

از شاهنامه تا خداینامه

جستاری دربارهٔ مآخذ مستقیم و
غیرمستقیم شاهنامه

با یک پیوست

فهرست برخی متون
از دست رفته به زبان پهلوی

جلال خالقی مطلق

<http://www.noufe.com>

تارنمای نوف ژانویه ۲۰۰۹

از شاهنامه تا خداینامه

(جستاری دربارهٔ مأخذ مستقیم و غیرمستقیم شاهنامه)

با یک پیوست:

فهرست برخی متون از دست رفته به زبان پهلوی

جلال خالقی مطلق

یک . ۱- فردوسی در همان دیباچهٔ شاهنامه میگوید:

فرآوان بدو اندرون داستان	یکی نامه بود از گه باستان
ازو بهره‌یی نزد هر بخردی	پراگنده در دست هر موبدی
دلیر و بزرگ و خردمند و راد	یکی پهلوان بود دهقان نژاد
گذشته‌سخن‌ها همه باز جست	پژوهنده‌ی روزگار نخست
بیاورد کین نامه را گرد کرد	۵ ز هر کشوری موبدی سالخورد
وزان نامداران و فرخ‌مهان	پرسیدشان از کیان جهان
که ایدون به ما خوار بگذاشتند	که "گیتی به آغاز چون داشتند
بریشان بر آن روز گنداوری	چگونه سرآمد به نیک‌اختری
سخن‌های شاهان و گشت جهان"	بگفتند پیشش یکایک مهان
یکی نامورنامه افگند بن	۱۰ چو بشنید ازیشان سپهبد سخن
برو آفرین از کهان و مهان	چنین یادگاری شد اندر جهان
همی‌خواند خواننده بر هر کسی	چن از دفتر این داستان‌ها بسی

* توضیح: نگارنده نخست قصد داشت که نوشتهٔ حاضر را به صورت کتاب کوچکی به چاپ برساند و در دسترس اهل فن قرار دهد. ولی سپس با پیشنهاد آقای ابوالفضل خطیبی دبیر اجرایی مجلهٔ نامهٔ ایران/باستان موافقت کرد که این نوشته به صورت مقاله یکجا در شمارهٔ بعدی مجلهٔ نامبرده به چاپ رسد و نگارنده مقاله را تایپ‌شده در آغاز آذرماه ۱۳۸۶ با پست الکترونیکی برای ایشان فرستاد. چندی بعد صورت صفحه‌بندی‌شدهٔ مقاله نیز توسط ایشان برای نگارنده فرستاده شد تا نگارنده بتواند در نوشته‌هایی که در دست نگارش داشت بدان ارجاع دهد. ولی پس از آنکه بیشتر از یکسال از انتشار مجله خبری نشد، دبیر اجرایی مجله در پاسخ نگارنده که از سرنوشت مقاله جويا شده بود نوشتند که مجله به علت اختلافات داخلی فعلاً منتشر نمی‌شود. انتظار نگارنده از گردندگان مجله این بود که با علم به اینکه نگارنده در نوشته‌های خود به آن شمارهٔ مجله و صفحات آن ارجاع داده است، شماره‌ای را که تایپ و صفحه‌بندی و آمادهٔ چاپ شده بود انتشار دهند و یا دست کم خود آنها بموقع نگارنده را از تعطیل شدن مجله آگاه سازند. نگارنده این رفتار ناشیرین مسؤولان مجله را اگر شیطنت نداند، دست کم عدم وظیفه‌شناسی آنها تلقی میکند و از اینرو از این تاریخ به هرگونه همکاری خود با آنها پایان داده و خواستارم که از شمارهٔ بعدی مجله نام نگارنده را از هیئت مشاوران مجله بردارند. از آنجا که نگارنده در برخی از نوشته‌های خود که دیگر به چاپ رسیده‌اند به شماره و صفحات این مجله ارجاع داده است، لازم مینمود که این مقاله فعلاً به صورت چاپ اینترنتی در دسترس خوانندگان قرار گیرد تا ضمناً پیش از انتشار چاپ مکتوب آن، مطالب آن از قلم‌های دیگر سر درنیاورد. از بانو نوشین شاهرخی که این نوشته نسبتاً فنی را در تارنمای نوف پذیرفتند صمیمانه سپاسگزارم. جلال خالقی مطلق

جهان دل نهاده برین داستان
 جوانی بیامد گشاده‌زبان
 ۱۵ به شعر آرم این نامه را گفت من
 جوانیش را خوی بد یار بود
 بدان خوی بد جان شیرین بداد
 برو تاختن کرد ناگاه مرگ
 یکایک ازو بخت برگشته شد
 ۲۰ برفت او و این نامه ناگفته ماند
 دل روشن من چو بگذشت از اوی
 که این نامه را دست پیش آورم
 بپرسیدم از هر کسی بی‌شمار
 مگر خود درنگم نباشد بسی
 ۲۵ و دیگر که گنجم وفادار نیست
 به شهرم یکی مهربان دوست بود
 مرا گفت: "خوب آمد این رای تو
 نبشته من این دفتر پهلوی
 گشاده‌زبان و جوانیت هست
 ۳۰ شو این نامه خسروان بازگوی
 چو آورد این نامه نزدیک من
 همان بخردان نیز و هم راستان
 سخن گفتنی خوب و طبعی روان
 ازو شادمان شد دل انجمن
 همه ساله با بد به پیکار بود
 نبود از جهان دلش یکرز شاد
 نهادش به سر بر یکی تیره‌ترگ
 بدست یکی بنده بر کشته شد
 چنان بخت بیدار او خفته ماند
 سوی تخت شاه جهان کرد روی
 به پیوند گفتار خویش آورم
 بترسیدم از گردش روزگار
 نباید سپردن به دیگر کسی
 همین رنج را کس خریدار نیست
 که با من تو گفتی ز هم‌پوست بود
 به نیکی خرامدهمی پای تو
 به پیش تو آرم نگر نغوی
 سخن گفتن پهلوانیت هست
 بدین جوی نزد مهران آبروی
 ۳۰ برافروخت این جان تاریک من...^۱

چکیده مطالب بیت‌های بالا اینست که فردوسی میگوید: نامه‌ای از زمان باستان بود که در آن داستان‌های بسیار بود، ولی هر بخشی از آن کتاب در دست موبدی پراکنده بود تا اینکه پهلوانی دهقان‌نژاد آمد و این موبدان را گرد کرد و کتابی فراهم آورد که بزودی شهرت یافت و دفترخوانان داستان‌های آنرا در مجالس میخواندند. سپس شاعر جوانی که دارای طبعی روان بود در رسید و به سرایش آن نامه آغازید، ولی او ناکام در جوانی درگذشت و آن نامه ناسروده ماند. پس از او من آرزوی سرودن آن کردم و در جستجوی دستنویسی از آن نامه پرداختم و قصد داشتم به پایتخت شاه جهان روم، تا اینکه دوستی مهربان و همشهری من آن نامه را در دسترس من گذاشت...

همه کسانی که درباره سرگذشت حماسه ملی ایران مطالعه داشته‌اند، همچون نولدکه و تقی‌زاده و کسان دیگری که برشمردن نام آنها سخن را به درازا میکشاند، درباره هویت آن "نامه باستان" یعنی خدا/ینامه، و آن "نامه نامور" که سپس فراهم آمد، یعنی شاهنامه/ابومنصوری، و "پهلوان دهقان‌نژاد" یعنی ابومنصور عبدالرزاق، و "جوان گشاده‌زبان" یعنی ابومنصور دقیقی تردیدی نداشتند. برخی از این اطلاعات از قدیم نیز شناخته بود و برخی دیگر از جزئیات سخن شاعر که مه‌آلود مینمود سپس تر روشن تر گردید.^۲ این پژوهندگان همچنین درباره مطلب اصلی بیت‌های بالا که فردوسی بر اساس یک اثر مدون که همان شاهنامه/ابومنصوری باشد تردیدی نکرده‌اند و در واقع تنها همین

گزارش شاعر در دیباچه کتاب برای اثبات اینکه مأخذ شاعر یک اثر مدون بوده بسنده است. البته ریشه پژوهش از تردید آب میخورد و هر شاهنامه‌پژوهی حق دارد و حتی وظیفه دارد که با این شرح شاعر خرسند نگردد. منتها او باید بداند که اگر بدون داشتن دلایلی مستند و تنها به صرف ناباوری یا گرایش به نوآوری در درستی سخن شاعر شک کند با این کار جز آنکه محیط تحقیق را به آشفتگی کشاند گامی برنداشته است. البته سخن هیچ شاعری را نباید در ترازوی زرکشی نهاد و هیچ شاعر توانایی نیست که به صرف گزارش جزئیات رویدادها بسنده کند و از پرورش سخن با مایه خیال پرهیز نماید، حتی اگر شاعری به امانتداری فردوسی باشد. برای مثال در همین بیت‌های بالا ما هیچ الزامی نداریم که آنچه را شاعر در بیت‌های ۶ تا ۱۰ میگوید عین واقع بگیریم که ابومنصور عبدالرزاق از آن موبدان چنین پرسیده و چنین پاسخ شنیده بود، بلکه منظور شاعر این است که ابومنصور به آنها فرمان داد که به کار فراهم آوردن کتاب پردازند، با آنکه هیچ هم بعید نیست که ابومنصور با موبدان پیش از آغاز آنها به کار، در مجلسی نشسته و درباره برنامه کار گفتگو کرده باشد. و یا آنجا که فردوسی در بیت ۱۶ میگوید که دقیقی "همه ساله با بد به پیکار بود"، گمان نمی‌رود که فردوسی چنین چیزی را درباره دقیقی شنیده یا دیده باشد، بلکه این سخن از حسن نظر فردوسی است. و یا در بیت ۱۷ که درباره دقیقی میگوید "نبود از جهان دلش یکرز شاد" حتی به احتمال بسیار خلاف واقع است و محتمل‌تر اینست که دقیقی عمر را کوتاه، ولی دلخواه زیسته بود. اما اینکه شاعر بیاید و این همه جزئیات را درباره نامه باستان و موبدان و فرمان ابومنصور و فراهم آمدن کتاب و شهرت یافتن آن و کار دقیقی و آرزوی پی‌گیری کار ناتمام دقیقی و دودلی و هراس از این کار و پشتیبانی و تشویق دوست مهربان، همه را سر هم کند تا به دروغ بگوید که اساس سرایش شاهنامه یک اثر مدون بوده است، در اینصورت شاعر ما زبانم لال باید آنقدر نادان بوده که برای یک بوسه زدن به رکاب امیرارسلان واقعاً هفت کرسی فلک را به زیر پا نهاده باشد. برای چنین دروغی چند بیتی با محتوایی کلی نه‌تنها بسنده، بلکه پسندیده نیز بود. به هر روی، صرف تردید در گزارش شاعر را اگر کسی بدون اقامه دلیل بی‌پروا روا داشت، نباید آنرا ساده‌لوحانه از او پذیرفت، بویژه آنکه چنانکه در زیر خواهد آمد، گزارش شاعر را، هم او خود مکرر و هم دلایل دیگر تأیید میکنند.

۲- فردوسی در آغاز پادشاهی گشتاسپ پیش از نقل ابیات دقیقی یکبار دیگر به موضوع بالا اشاره‌ای کوتاه

میکند:

چنان دید گوینده یک‌شب به خواب که یک‌جام می‌داشتی چون گلاب
 دقیقی ز جایی پدید آمدی بر آن جام می‌داستان‌ها زدی
 به فردوسی آواز دادی که "می‌مخور جز بر آیین کاوس کی...
 ۳۵ بدین نامه گر چند بشتافتی کنون هرچ جستی همه یافتی
 ازین باره من پیش گفتم سخن اگر بازیابی بخیلی مکن
 ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار بگفتم سرآمد مرا روزگار"^۳

در این بیت‌ها نیز میتوان برخی جزئیات سخن شاعر را مورد تردید قرار داد و مثلاً پرسید: آیا واقعاً او دقیقی را به خواب دیده بود و یا این خواب را برای بستر موضوع از خود ساخته است؟ آیا دقیقی تنها پیرامون هزار بیت از شاهنامه سروده بود؟ و اگر بیشتر سروده بود آیا فردوسی نمیدانست و یا میدانست و تنها همین مقدار را نام برده است؟ پژوهنده حق دارد که اینها را بپرسد و در پی پاسخ آن برآید، چنانکه پرسیده‌اند و پاسخ‌های گوناگون بدان داده‌اند.^۴ ولی آنچه جای تردید نمیگذارد اینست که در اینجا دقیقی همان "جوان گشاده‌زبان" و **نامه** همان "نامورنامه" یعنی شاهنامه / بوم‌نصوری در دیباچه شاهنامه اند که ما پیش از این درباره آنها سخن گفتیم و دروغ گفتن شاعر و بستن سخن خود و حتی سخن شاعری دیگر و آنهم برای بار دوم به مأخذی مدوّن معنایی ندارد.

۳- فردوسی پس از نقل سخن دقیقی دوباره به همان موضوع سرگذشت مأخذ مدوّن خود باز می‌گردد و می‌گوید:

یکی نامه بود از گه باستان	سخن‌های آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود	طبایع ز پیوند او دور بود
۴۰ گذشته برو سالیان شش‌هزار	گر ایدونک پرسش نماید، شمار!
نبردی به پیوند او کس گمان	پراندیشه گشت این دل شادمان
گرفتم به گوینده بر آفرین	که پیوند را راه داد اندرین
اگرچه نپیوست جز اندکی	ز رزم و ز بزم از هزاران یکی
همو بود گوینده را راهبر	که شاهی نشاند ابر گاه بر
۴۵ همی‌یافت از مهتران ارج و گنج	ز خوی بد خویش بودی به رنج
ستاینده‌ی شهریاران بدی	به مدح افسر نامداران بدی
به نقل اندرون سست گشتش سخن	ازو نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم به فال	همی رنج بردم به بسیار سال... ^۵

در اینجا شاعر در بیت‌های ۳۸ تا ۴۰ دوباره به موضوع همان نامه باستان اشاره میکند، ولی دیگر فرقی محسوس میان *خدا/ینامه* و *شاهنامه* / *بوم‌نصوری*، به اعتبار محتوای واحد آنها، نمیگذارد و خواست او از "شش‌هزار سال" اشاره به کهنگی روایات آن کتاب است. سپس شاعر دوباره موضوع دقیقی و اینکه او نخست به سرایش آن نامه آغازید و از خوی بد خود به رنج بود می‌پردازد. در اینجا فردوسی دقیقی را بدین جهت که در سرایش شاهنامه "راهبر" او بود می‌ستاید، ولی معتقد است که اگرچه او در "مدح" یا قصیده‌سرایی سخنوری استاد بود، اما در "نقل" یعنی منظومه‌سرایی و حماسه‌سرایی دستی نداشت. در اینجا انتقاد فردوسی از سخن دقیقی چند بیت ادامه می‌یابد. در این باره که چرا فردوسی اصلاً سخن ناتمام دقیقی را در اثر خود جای داده و چرا از سخن او انتقاد کرده است عقایدی ابراز شده است که موضوع سخن ما نیست.^۶ آنچه در اینجا در رابطه با موضوع سخن ما باید پرسید اینست که اگر مأخذ دقیقی و فردوسی همان نامه منثور ابوم‌نصوری نبود، آیا هیچ لزومی داشت که شاعر در جایی که درباره تفاوت سخن خود و دقیقی گفتگو میکند، باز برای بار سوم به دروغ موضوع آن نامه منثور و آغازیدن دقیقی به سرایش آنرا پیش بکشد؟

در سه موردی که در بالا نقل شد، شاعر با تفصیل بیشتری به مأخذ مدون خود اشاره کرده است، ولی او تنها به این سه مورد بسنده نکرده است و در بسیار جاها اشارات کوتاه دیگری به مأخذ مدون خود دارد. ما در زیر این موارد را نیز به نظر خوانندگان میرسانیم.

۴- در همان دیباچه شاهنامه پیش از آنکه به موضوع نامه باستان برسد، پیشاپیش به "نامورنامه‌ی شهریار"، یعنی همان شاهنامه ابومنصور عبدالرزاق که در اینجا از او به "شهریار" یاد شده است اشاره میکند:

ازین نامور نامه شهریار بمانم به گیتی یکی یادگار^۷

۵- شاعر پس از یاد کردن از پشتیبانی دوست مهربان و همشهری خود که دستنویسی از شاهنامه ابومنصور را در دسترس او میگذارد (← بیت‌های ۲۶-۳۱)، در آغاز ستایش امیرک منصور میگوید:

۵۰ بدین نامه چون دست بردم فراز یکی مهتری بود گردن فراز^۸

و پس از دروغ خوردن بر مرگ آن مهتر، از زبان او خطاب به خود میگوید:

مرا گفت ک"ین نامه شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار!^۹

۶- شاعر پس از دروغ بر مرگ امیرک منصور و آغاز ستایش محمود میگوید:

بدین نامه من دست بردم فراز به نام شهنشاه گردن فراز^{۱۰}

و پس از پایان ستایش محمود دوباره به مأخذ خود اشاره میکند:

کنون بازگردم به آغاز کار سوی نامور نامه شهریار^{۱۱}

۷- شاعر در پایان خطبه داستان کاموس کشانی میگوید:

کنون رزم کاموس پیش آوریم ز دفتر به گفتار خویش آوریم^{۱۲}

خواست شاعر از "دفتر" چنانکه در بیت ۱۲ نیز دیدیم همان "نامه"، یعنی شاهنامه ابومنصور است.

۸- شاعر در خطبه داستان بیژن و منیژه نیز باز از مأخذ خود دوبار با عنوان "دفتر" نام میبرد:

۵۵ بپیمای می تا یکی داستان ز دفترت برخوانم از باستان

مرا گفت: "گر چون ز من بشنوی به شعر آری از دفتر پهلوی؟"^{۱۳}

۹- همچنین در آغاز داستان جنگ بزرگ کیخسرو در طی ستایش محمود میگوید:

پیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان^{۱۴}

و در پایان آن:

کنون زین سپس نامه باستان پیوندم از گفته راستان^{۱۵}

۱۰- و باز در پایان داستان رستم و اسفندیار می‌گوید:

کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون به گفتار خویش^{۱۶}

۱۱- و باز در پادشاهی انوشروان می‌گوید:

۶۰ یکی پیر بُد پهلوانی سخن به گفتار و کردار گشته کهن

چنین گوید از دفتر پهلوان که "پرسید موبد ز نوشین‌روان..."^{۱۷}

در بیت دوم "پهلوان" لقب ابومنصور عبدالرزاق است و بنابراین خواست از "دفتر پهلوان" همان شاهنامه / ابومنصوری است.

۱۲- در پایان هزار بیت دقیقی در کنایه به سستی سخن دقیقی، باز از مأخذ مشترک خود و دقیقی با عنوان

"نامه خسروان" نام میبرد:

چو طبعی نباشد چو آب روان مبر پیش این نامه خسروان!^{۱۸}

۱۳- عنوان بالا را در بخش اشکانیان نیز درباره مأخذ خود بکار برده است:

ازیرا جز از نام نشنیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام^{۱۹}

۱۴- در آغاز پادشاهی اشکانیان مأخذ خود را "نامه راستان" مینامد:

چه گفت اندر آن نامه راستان که گوینده یاد آرد از باستان^{۲۰}

۱۵- پیش از این عنوان "نامه باستان" را بکار برده بود. این عنوان را چندبار دیگر نیز بکار برده است. در

خطبه داستان کین سیاوخش میگوید:

۶۵ همی‌خواهم از روشن کردگار که چندان گذر یابم از روزگار،

کزین نامور نامه باستان به گیتی بمانم یکی داستان^{۲۱}

۱۶- و باز در پادشاهی انوشروان میگوید:

چنین گوید از نامه باستان ز گفتار آن دانشی راستان^{۲۲}

۱۷- و باز در پادشاهی خسروپرویز میگوید:

کهن گشته این نامه باستان ز گفتار و کردار آن راستان

همی نو کنم نامه‌یی زین نشان کجا یادگارست از آن سرکشان^{۲۳}

بدین ترتیب شاعر از مأخذ خود با عنوان‌های "نامه" (بیت‌های ۱، ۵، ۱۰، ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۳۱، ۳۵، ۳۸، ۴۸، ۵۰،

۵۲)، "نامه باستان" (بیت‌های ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۶۷، ۶۸)، "نامه خسروان" (بیت‌های ۳۰، ۶۲، ۶۳)، "نامه شهریار"

(بیت‌های ۴۹، ۵۱، ۵۳)، "نامهٔ راستان" (بیت ۶۴)، "دفتر" (بیت‌های ۱۲، ۵۴، ۵۵، ۵۹)، "دفتر پهلوان" (بیت ۶۱)، "دفتر پهلوی" (بیت‌های ۲۸، ۵۶)، "دفتر راستان" (بیت ۵۷) نام برده است، یعنی شاعر بر طبق آنچه ما یافته و برشمرده‌ایم در سراسر کتاب ۳۲ بار به مأخذ مدوّن خود اشاره میکند. البته چند مورد هم هست که شاعر این عنوان‌ها را کلاً دربارهٔ آثاری که حاوی روایات کهن بودند همچون *شاهنامه*‌ها و *خدا/ینامه*‌ها بکار برده است و نه مأخذ مستقیم خود، یعنی *شاهنامه* / *ابومنصور*. ما پایین‌تر این موارد را هم نقل خواهیم کرد. ولی مواردی که در بالا نقل شد همه اشاره به مأخذ مستقیم شاعر، یعنی *شاهنامه* / *ابومنصور* دارند و فرض اینکه کسی از یکی دو مورد آن تعبیر دیگری بکند، ولی باز در این نکته باید با ما هم‌عقیده باشد که شاعر در سراسر سالیان کار و در سراسر کتاب خود بارها از مأخذ مدوّن خود سخن گفته است. بنابراین اگر کسی ادعا کند که مأخذ شاعر گفتاری بوده و یا حتی او با قلم و کاغذ آشنا نبوده، بلکه به شیوهٔ بدیهه‌سرایان شعر می‌گفته، دو راه برای چنین کسی باقی است. یکی اینکه، یا ادعا کند که شاعر یک دروغگوی حرفه‌ای بوده که بر سر دروغی که در آغاز دربارهٔ مأخذ مدوّن خود برای خود و دقتی ساخته است در طی سالیان دراز و در سراسر کتاب خود ایستاده است؛ و یا اینکه برای ما از متون نظم و نثر فارسی گواهایی بیاورد که "نامه" و "دفتر" را به سخنان شفاهی نیز می‌گفته‌اند.

به گمان نگارندهٔ این سطور، اگر فردوسی حتی یکبار هم سخن از مأخذ مدوّن خود نمی‌برد، باز دلایل و قرائن بسیار حکم بر نوشتاری بودن مأخذ او میکرد. ما در زیر برخی از آنها را برمی‌شمایم:

۱۸- شاهنامه‌ها با وجود همهٔ تفاوت‌ها و اختلافاتی که در داستان‌های خود و شرح برخی اخبار با یکدیگر داشتند، در فصل‌بندی کلی کتاب، حاوی شرح پادشاهی گیومرت تا یزدگرد سوم بودند و یا چنانکه در مقدمهٔ *شاهنامه* / *ابومنصور* آمده است "از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد... تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود."^{۲۴} تقسیم‌بندی *شاهنامه* فردوسی نیز جز این نیست.^{۲۵} اکنون آیا شگفت نیست که کتابی همچون *شاهنامه* / *ابومنصور* در سال ۳۴۶ هجری قمری، یعنی در هفده سالگی شاعر در همان شهر او تدوین گردد، ولی شاعر نظیر همان کتاب را از نقل شفاهی دهقانان و نقالان بگیرد و در عین حال در دیباچهٔ کتاب خود به دروغ *شاهنامه* / *ابومنصور* را نه‌تنها مأخذ خود، بلکه مأخذ شاعر پیشرو خود نیز بنامد؟

۱۹- در مقدمهٔ *شاهنامه* / *ابومنصور* از چهار تن مترجمان یا مؤلفان کتاب به نام‌های شاج پسر خراسانی ازهری، یزدان‌داد پسر شاپور از سیستان، ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور و شادان پسر برزین از طوس نام رفته است.^{۲۶} فردوسی در *شاهنامه* از چهار تن از دهقانان که برخی از روایات *شاهنامه* به گزارش آنها برمیگردد نام برده است. نخست از "دهقان چاچ" در آغاز پادشاهی اشکانیان:

۷۰ چه گفت آندر آن نامهٔ راستان که گوینده یاد آرد از باستان...

چنین گفت داننده دهقان چاچ کزان پس [پس از اسکندر] کسی را نبند تخت عاج^{۲۷}

دوم از "شاهوی پیر" در پادشاهی انوشروان در آغاز داستان طلخند و گو:

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یادگیر^{۲۸}
 سوم از "شادان برزین" در پادشاهی انوشروان در آغاز داستان کلیله و دمنه:
 نگه کن که شادان برزین چه گفت بدان گه که بگشاد راز از نهفت^{۲۹}
 چهارم از ماخ پیر خراسان و مرزبان هرات در آغاز پادشاهی هرمزد:

یکی پیر بُد مرزبان هری پسندیده و دیده از هر دری
 ۷۵ جهان‌دیده‌یی نام او بود ماخ سخندان و با فر و با یال و شاخ
 بپرسیدمش تا چه داری به یاد ز هرمز که بنشست بر تخت داد
 چنین گفت پیر خراسان که "شاه چو بنشست بر نامور پیشگاه"^{۳۰}...

از این چهار تن شادان برزین در شاهنامه همان شادان برزین طوسی در مقدمه شاهنامه منشور است. همچنین ماخ پیر خراسان و مرزبان هری در شاهنامه باید همان شاج پسر خراسانی از هری در مقدمه شاهنامه منشور باشد. محتملاً شاهوی شاهنامه نیز همان ماهوی مقدمه شاهنامه منشور است.^{۳۱} فردوسی از یزدان‌داد پسر شاپور نام نبرده است. در مقابل او از دهقان چاچ و کس دیگری به نام آزادسرو نام میبرد که نامشان در مقدمه شاهنامه منشور نیست. ما پایین‌تر اشاره‌ای به این دو نام خواهیم داشت. از اشتراک شاهنامه با مقدمه شاهنامه ابومنصوری در ذکر سه نامی که در بالا قید شد، این نتیجه بدست می‌آید، که در شاهنامه ابومنصوری نام هر یک از مترجمان و مؤلفان کتاب در آغاز گزارش سخن آنها آمده بود و از میان آنها نام چند تنی که لابد از اهمیت بیشتری برخوردار بودند در مقدمه نیز ذکر شده بود، ولی فردوسی در شاهنامه تنها پنج بار از پنج تن آنها نام برده است و در موارد دیگر به لفظ "دهقان" و "موید" بسنده کرده است و در نتیجه عباراتی چون "چنین گفت دهقان"، "ز موید شنیدم" و مانند آنها پدید آمده است که کسانی را به سهو انداخته است. نولدکه با تیزهوشی ویژه خود در این باره مینویسد: "فردوسی غالباً چنان سخن می‌گوید که گویی شنیده است، درحالی‌که در حقیقت خوانده بود"^{۳۲} و: "من پیش از این یادآور شدم که فردوسی کلاً از مآخذ نوشتاری بهره برده است."^{۳۳}

۲۰- دیدیم که از نام چهار تن از مترجمان شاهنامه ابومنصوری که در مقدمه آن آمده است و بی‌شک در طی کتاب نیز بارها آمده بود، نام سه تن آنها در شاهنامه فردوسی نیز هست. نکته دیگری که هم در مقدمه منشور و هم در شاهنامه هست موضوع ترجمه کلیله و دمنه به نثر و نظم فارسی است. در مقدمه منشور پس از شرح کوتاهی درباره ترجمه این کتاب به فرمان انوشروان و بدست برزویه از "هندوی به پهلوی" و ترجمه آن به فرمان مأمون و بدست ابن مقفع از "زبان پهلوی به زبان تازی"، سپس آمده است: "نصربن احمد این سخن بشنید خوش آمدش. دستور خویش را خواجه بلعمی بران داشت تا از زبان تازی به پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندرافتاد و هر کسی دست بدو اندرزند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت..."^{۳۴}
 فردوسی نیز در پایان داستان کلیله و دمنه همین موضوع ترجمه کلیله و دمنه را به عربی و فارسی آورده است:

چو مأمون روشن جهان تازه کرد / خور و روز بر دیگر اندازه کرد،
 دل موبدان داشت و رای کیان / بیسته به هر دانشی بر میان
 ۸۰. کلیله به تازی شد از پهلوی / برین سان که اکنون همی بشنوی
 به تازی همی بود تا گاه نصر / بدانگه که شد در جهان شاه نصر
 گرنامه بوالفضل دستور اوی / که اندر سخن بود گنجور اوی
 بفرمود تا پارسی دری / بگفتند و کوتاه شد داوری
 وزان پس چو پیوسته رای آمدش / به دانش خرد رهنمای آمدش
 ۸۵. همی خواست تا آشکار و نهان / از او یادگاری بود در جهان
 گزارنده را پیش بنشانند / همه نامه بر رودکی خوانند
 پیوست گویا پراگنده را / بسفت این چنین در آگنده را^{۳۵}

نگارنده شک ندارد که در شاهنامه/بومنصوری نیز چنانکه در شاهنامه فردوسی آمده است در آغاز داستان کلیله و دمنه سخن از شادان برزین بوده که این روایت را از پهلوی ترجمه کرده بود و در پایان روایت به همین گونه که در شاهنامه آمده است اشاره‌ای به ترجمه کلیله و دمنه به پهلوی توسط برزویه و نوشتن مقدمه بزرگمهر بر آن و ترجمه آن به عربی و از عربی به نثر فارسی توسط بلعمی و از نثر فارسی به نظم رودکی آمده بود و سپس در مقدمه کتاب نیز اشاره‌ای کوتاه به آن کرده بودند، چنانکه در بالا نقل شد. ضمناً دیدیم که در مقدمه شاهنامه/بومنصوری ترجمه کلیله و دمنه که ابن مقفع از پهلوی به تازی انجام داده بود، به غلط به زمان خلافت مأمون (۱۹۸-۲۱۸ق) نسبت داده شده است، درحالیکه ابن مقفع در زمان خلافت منصور (۱۳۶-۱۵۸ق) میزیست و در سال ۱۴۲ کشته شد. اکنون همین سهو را در شاهنامه نیز می‌بینیم (← بیت ۷۸) و این سهو مشترک نیز تأیید میکند که مأخذ شاهنامه همان شاهنامه/بومنصوری بود.

۲۱- از مطالب دیگری که در مقدمه قدیم شاهنامه آمده و در شاهنامه فردوسی نیز هست، اشاره است به "همان سنگ کجا آفریدون به پای بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند"^{۳۶}. در شاهنامه فردوسی نیز این هر دو روایت آمده است. روایت دومین معروف همه خوانندگان هست و ما در اینجا نیازی به نقل آن نداریم.^{۳۷} روایت نخستین نیز در پادشاهی ضحاک آمده است و تنها تفاوت آن با گزارش مقدمه منشور در اینست که در شاهنامه فریدون سنگ را نه پای، بلکه به افسون برجای می‌بندد.^{۳۸}

۲۲- در مقدمه قدیم شاهنامه پیش از اینکه به چند شگفتی که در بالا از آن نام بردیم اشاره کند، مینویسد: "و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردد و دلپذیر آید چون... این همه درست آید بنزدیک دانایان و بخردان به معنی و آنکه دشمن دانش بود این را زشت گرداند و اندر جهان شگفتی فراوانست."^{۳۹} فردوسی نیز در شاهنامه این مطلب را آورده است:

تو این را دروغ و فسانه مدان به یکسان روشن زمانه مدان
ازو هر چه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز معنی برد^{۴۰}
و بار دیگر در داستان اکوان دیو:

۹۰ نباشی بدین گفته همداستان که دهقان همی گوید از باستان
خرمند کین داستان بشنود به دانش گراید، بدین نگرود
ولیکن چو معنیش یاد آوری شوی رام و کوتاه شود داوری^{۴۱}

همچنین در پایان داستان، شاعر یکبار دیگر میکوشد شگفتی داستان را توجیه کند و منظور از دیو و اکوان را شرح دهد و توضیح میدهد که به سبب درازی روزگار واقعیت بسیار چیزها فراموش شده‌اند.^{۴۲}

اگر میان مطالب مقدمه قدیم شاهنامه و شاهنامه فردوسی بیش از اینها همخوانی نیست،^{۴۳} علتش اینست که مقدمه هر کتابی یا دست‌کم بخشی از آن مربوط به اعتقادات نویسنده آن مقدمه و برداشت‌های شخصی او و شرح رویدادهای ویژه زمان او و نام بردن یا ستایش از اشخاصی است که در تألیف آن کتاب نقشی داشته‌اند. از اینرو نباید انتظار داشت که فردوسی در دیباچه کتاب خود بجای پرداختن به موضوعات خود و یا در کنار آن همه مطالب مقدمه شاهنامه ابومنصوری را نیز بیاورد، همچنانکه بنداری نیز که شاهنامه فردوسی را به عربی ترجمه کرده است، با آنکه کار او صرفاً ترجمه بود، دیباچه شاهنامه را ترجمه نکرده است و در عوض در پایان کتاب فصلی را ویژه ستایش ممدوح خود سلطان ایوبی ساخته است.

۲۳- علت مطابقت بسیاری از مطالب شاهنامه با آنچه در تاریخ‌های عربی و فارسی پیش از او همچون تاریخ طبری و تاریخ بلعمی آمده اینست که با وجود اختلاف مأخذ فردوسی با آنها، همه این گزارش‌ها با یک یا دو واسطه به یک سرچشمه اصلی که خداینامه باشد برمیگردند. این موضوعی بود که نولدکه بدان پی برده بود^{۴۴} و ما نیز آنرا در یادداشت‌های شاهنامه و بویژه در بخش دوم و سوم و چهارم با مثال‌های فراوان نشان داده‌ایم.^{۴۵}

۲۴- همخوانی‌هایی که در بالا بدان اشاره شد میان مطالب شاهنامه و غررالسیر بسیار بیشتر و تنگتر و گاه حتی لفظ به لفظ است که نشان میدهند که هر دو اثر مستقیم به یک آبشخور واحد برمیگردند. به این مطالب نیز قبلاً نولدکه اشاره کرده بود.^{۴۶} پس از او زتنبرگ با برشمردن بسیاری از اختلافات میان شاهنامه و غررالسیر در سراسر دو کتاب، باز بر اساس همانندی‌های آنها به همان نتیجه نولدکه رسیده است.^{۴۷}

۲۵- فردوسی در پایان داستان کاموس کشانی چنین سروده است:

سر آوردم این رزم کاموس نیز درازست و نگشاد ازو یک پشیز
گر از داستان یک سخن کم بُدی روان مرا جای ماتم بُدی
دلم شادمان شد ز پولادوند که بفزود بر بند پولاد بند^{۴۸}

شاعر میگوید: داستان دراز رزم کاموس را به پایان آوردم، بی‌آنکه پشیزی از آن عاید گردد. اگر (در نظم خود) یک کلام از این داستان را فروگذاشته بودم، جانم جایگاه غم می‌گشت و دلشادم از پولادوند که بر این بند فولادین بندی افزود (و با روایت او داستان دراز به پایان رسید).

تنها، شاعری که با امانتداری تا جزئیات سخن مأخذ مدون خود را به نظم میکشد، درباره درازی داستان و نیانداختن نکته‌ای از آن چنین دآوری میکند، وگرنه اگر مأخذ او شفاهی بود داستان ۲۸۸۱ بیتی را به میل خود کوتاه میکرد.

میدانیم که بخش بزرگ پادشاهی انوشروان را که بیش از چهار هزار بیت است اندرزه‌های شاه و بزرگمهر تشکیل میدهند. در پایان یکی از این گفتگوی‌های مطول، شاعر میگوید:

سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم ز بوزرجمهر و ز شاه^{۴۹}

تنها، شاعری که با امانت و وسواس همه اندرزه‌های ناشاعرانه و ملال‌انگیز مأخذی مدون را به نظم میکشد این چنین از به پایان رسیدن کار احساس رهایی و اظهار شادمانی میکند. وگرنه اگر مأخذ او شفاهی بود آنچه را که پسندیده بود و در حافظه داشت به نظم می‌آورد و اظهار خستگی نیز نمیکرد. به سخن دیگر، درنگ در برخی جزئیات که حتی برای خود شاعر دراز و ملال‌آور است از امانتداری نسبت به مأخذ شفاهی برنمی‌خیزد، بلکه از امانتداری نسبت به متنی که شاعر در پیش رو دارد و انداختن آنها را بی‌اعتنائی به میراث ملی - فرهنگی میهن خود میدانند.

۲۶- یک تفاوت بسیار بزرگ میان شاهنامه با همه حماسه‌های گفتاری و حتی با بسیاری از حماسه‌هایی که مأخذ مدون داشته‌اند، در اینست که شاهنامه گذشته از گزارش‌های تاریخی بسیار که از زمان ساسانیان بدست میدهد، پر است از آگاهی‌های فراوان و گوناگون درباره آیین‌های درباری، سپاهی، اجتماعی و خانوادگی که بدین کمیت و کیفیت اصلاً در آثاری که مأخذ گفتاری دارند و یا خود گفتاری هستند یافت نمیشود. چون آثاری که مخاطب آنها بیشتر شنوندگان و توده مردم‌اند، توجهشان بیشتر به پوسته رویدادها و ماجراها و کارهای شگفت است. برای اثبات این نظر کافی است که کسی داستان‌های شاهنامه را از این دیدگاه با حماسه‌های دیگر و یا با طومار نقالان بسنجد و تفاوت حماسه‌ای را که با امانتداری بر اساس یک متن مدون سروده شده است با حماسه‌های دیگر نوشتاری و گفتاری دریابد.

۲۷- زبان شاهنامه یک زبان فاخر و زدوده و شیواست. در شعر فارسی چنین فصاحتی را تنها، البته با تفاوت سبک، در شعر نظامی و سعدی میتوان دید. یک چنین زبانی و حتی تا یکی دو درجه پایین‌تر از آن، زبانی است که هر اندازه خودجوش و زاده طبع خداداد باشد، اندیشیده به خامه رفته و از سر خامه به کاغذ دویده و حک و اصلاح گشته است. بویژه در شعر روایی در پیچ و خم و فراز و نشیب داستان‌ها نیاز به برخی طرفه‌کاری‌ها دارد تا داستان از صورت یک داستان عامیانه و بدون زیورهای لفظی و معنوی به صورت یک داستان هنری و پرورده درآید، بدانگونه که در برخی از داستان‌های شاهنامه و برخی حکایات نظامی و سعدی می‌بینیم. بر این مطالب افزوده می‌گردد بیت‌های فراوانی با مضامین روانکاوانه و هنر توصیف و تشبیه و صحنه‌پردازی و منش‌سازی که تنها در آثار ادبی هنری دیده میشود. به هر

روی، ما در شعر فارسی کسی را که با فوت و فن داستان‌سرایی و حکایت‌سرایی هنری به اندازه این سه تن آشنا باشد سراغ نداریم.

۲۸- در میان تشبیهات *شاهنامه* (و اصولاً در برخی از تعبیرات آن) گاه به معانی مجردی برمی‌خوریم که اصلاً نمی‌توانند دارای منشأ شفاهی باشند. برای مثال تشبیه **رای** به **رود نیل**: همانند رای تو نیل نیست؛^{۵۰} و یا تشبیه **روان و دل و سر** از فرط اندیشه به **بیشه**: روان را از اندیشه چون بیشه کرد^{۵۱}؛ و یا: خمیده روانم چو خم کمان^{۵۲}؛ و یا: روان را چو دانش به شایستگی^{۵۳} و نمونه‌های دیگر. این گونه تشبیهات که مثال‌هایی از نفوذ شعر درون‌گرا در *شاهنامه* اند، اساساً با شعر برون‌گرای حماسی منافات دارند، چه برسد به نوع ساده‌دلانه شفاهی آن.

۲۹- زبان *شاهنامه* در عین اینکه فاخر است، کهن نیز هست. کاربرد برخی واژه‌ها و ترکیبات و اصطلاحات در *شاهنامه* در متون باقی مانده از زمان شاعر گواهی ندارد. برای مثال واژه **سخن** در متون دیگر تنها به معنی "کلام" بکار رفته است، ولی در *شاهنامه* به معانی "رویداد، کار، واقعیت، سرگذشت" نیز هست. و یا **ایران** در متون دیگر تنها به معنی "سرزمین ایران" بکار رفته، ولی در *شاهنامه* به معنی "ایرانیان" نیز هست. این مثال‌ها که برای آنها نه در متون زمان فردوسی و نه متون پس از او و نه در فرهنگ‌ها گواهی میتوان یافت، در کنار نویسی برخی نام‌ها همچون گیومرت، طهمورت و اغربرت نشان می‌دهند که همه از راه ترجمه از پهلوی به *شاهنامه* / *ابومنصوری* و از آنجا به *شاهنامه* فردوسی راه یافته‌اند. همچنین کاررفت واژه‌هایی چون **روان و جان** در معنی "نفس"، **هوش** در معنی "مرگ"، **آراستن** در کاربرد فعل همکرد و مثال‌های فراوان دیگر، کثرت واژگان و ترکیبات فردوسی^{۵۴}، قلت واژه‌های عربی آن^{۵۵} همه و همه نشان می‌دهند که مأخذ *شاهنامه* نمیتواند گفتاری باشد، چه رسد به اینکه کسی خود *شاهنامه* را نیز گفتاری بپندارد. بویژه درصد اندک واژه‌های عربی در *شاهنامه* (پیرامون پانصد واژه و نام) از یکسو و نبودن بسیاری از واژه‌های تازی مستعمل در متون زمان فردوسی در *شاهنامه*، نشان می‌دهند که مأخذ فردوسی یک متن کم‌عربی بوده که باید از زبان پهلوی ترجمه شده بوده باشد. ما این تفاوت را برای مثال میان بیت‌های بازمانده از مثنوی‌های رودکی که به یک اصل پهلوی برمیگردند و دیگر اشعار او از غزل و قصیده نیز می‌بینیم.

۳۰- در بالا به ادعای گفتاری بودن خود *شاهنامه* اشاره کردیم. گفته شده است که فردوسی یکی از حماسه‌سرایان بدیهی، یعنی یکی از همان گوسان‌ها بوده که داستان‌ها را بنا به ذوق خود و حوصله مجلس گاه کوتاه و گاه بلند نقل میکرده و علی‌دیلیم که نظامی عروضی از او به عنوان کاتب *شاهنامه* نام برده، در واقع نوعی تندنویس بدیهه‌سرایی‌های فردوسی بوده و تفاوت میان دستنویس‌های *شاهنامه* از اینجا پدید آمده است. این نظر البته یک شوخی زشت با فردوسی و ادب فارسی است، ولی با اینحال اشاره کنم که میان دستنویس‌های *شاهنامه* حتی آنهایی که با یکدیگر هیچگونه خویشاوندی ندارند، چنین تفاوتی که بتوان از آن چنین نتیجه‌ای گرفت نیست. برای مثال میان سه دستنویس فلورانس مورخ ۶۱۴ و لندن مورخ ۶۷۵ و دیر سن‌ژوزف (بی‌تاریخ) در مجموع ۶۳۴ بیت که نگارنده بررسی

کرده است، در ۲۶۲ بیت، یعنی بیشتر از یک سوم آن هیچ گونه تفاوتی نیست و یا در برخی بیت‌ها حداکثر یک اختلاف جزئی مانند آن و این، از و ز، چو و چن و مانند آنهاست.^{۵۶} این بررسی نشان می‌دهد که ما نه تنها با نقل شفاهی و بدیهی شاهنامه سروکار نداریم، بلکه امید می‌دهد که با بهره‌گیری از روش تصحیح انتقادی از متن نوشتاری و یگانه آن چندان دور نخواهیم بود.^{۵۷}

۳۱- دست کم نیمی از شاهنامه اصلاً به کار حماسه‌های گفتاری نمی‌خورد، بلکه کار یک مورخ است. به سخن دیگر، فردوسی و همه سرایندگان و نویسندگان شاهنامه‌ها برای خود به همان اندازه رسالت رویدادنگاری قائل بودند که داستان‌سرایی. گذشته از داستان‌های حماسی و عاشقانه و تاریخ‌نگاری، در شاهنامه ما با نوع آیین خسران و ادبیات اندرزی نیز سروکار داریم که دارای اساس مکتوب‌اند و اینها همه در مجموع به شاهنامه ساختاری می‌دهند که آنرا از حماسه‌های نوشتاری دیگر نیز بکلی متمایز می‌سازد، چه رسد به حماسه‌های شفاهی، و درست همین ویژگی این کتاب است که آنرا مورد پسند سخنوران پس از آن قرار داده است، تا آنجا که این کتاب برای اهل قلم در ایران در هر زمینه‌ای که قلم می‌زدند، تنها یک اثر حماسی نبود، بلکه در زمینه‌های گوناگون لغت، شعر، افسانه، ادب، تاریخ، اخلاق و اندرز نوعی کتاب مرجع و آموزش بشمار می‌رفت.

۳۲- کسانی برای اثبات اینکه شاهنامه مانند بیشتر حماسه‌های جهان یک حماسه گفتاری و حتی بدیهی است، اشاره به موضوع زبان قالبی و فورمولی و تکرار در شاهنامه کرده‌اند. اینها در داوری شتابزده خود نکات چندی را در نظر نگرفته‌اند: ۱- اشعار نوشتاری فارسی در هر نوع خود که باشند، از تغزلی (لیریک) در قالب‌های غزل و قصیده و رباعی گرفته تا در نوع منظومه‌های عاشقانه، در نوع منظومه‌های اخلاقی و عرفانی و در نوع منظومه‌های حماسی، زبان قالبی و تکراری خود را دارند که بمرور زمان شکل گرفته و از شاعری به شاعر دیگر رسیده است. یعنی همانگونه که بدیهه‌سرایان قالب‌های زبانی را از پیشینیان خود می‌آموختند، سرایندگان حماسه‌های نوشتاری نیز زبان حماسی و عناصر آن را از آثار حماسی پیش از خود فرامی‌گرفتند، همچنانکه غزل‌سرایان و قصیده‌گویان و منظومه‌سازان از هرگونه چنین کرده‌اند. ۲- بخش بزرگی از زبان قالبی و تکرارها در شعر فارسی دیکته وزن عروضی و قافیه است. ۳- بخش بزرگی از ترکیبات تکراری و تکرار مصراعها و بیت‌ها بویژه در شاهنامه کار کاتبان است که چون بسیاری از ترکیبات و عبارات تشبیهی و توصیفی و بسیاری از مصراعها و بیت‌های شاعر را از بر میدانستند، آنها را در هر جایی که مناسب میدانستند وارد می‌کردند.^{۵۸} با اینهمه، میان شاهنامه و حماسه‌های گفتاری و بدیهی از نگاه زبان قالبی تفاوت بسیار فاحشی است. برای مقایسه، در ۲۵ سطر نخستین /یلیلاد و /ادیس به ترتیب ۲۵ و ۳۳ عبارت قالبی برشمرده‌اند، در حالیکه در ۷۰ بیت پادشاهی گیومرت در شاهنامه تنها ۹ عبارت قالبی است که برخی از آنها نیز دارای ماهیتی دیگراند.^{۵۹}

۳۳- در زبان فارسی هیچ اثر گفتاری یا بدیهی نداریم که توانسته باشد بر زبان و ادب و هنر ما تا این درجه تأثیر گذارد که شاهنامه گذاشته است و اصولاً امکان چنین چیزی در ادب و فرهنگ ایران اسلامی به تصور هم درنمی‌آید. برای مثال، اینکه شاعری مانند سعدی از شاعری بدیهه‌سرا تا این اندازه متأثر گردد که بوستان خود را به وزن

شاهنامه او بسراید و از زبان او تأثیر پذیرد و از او به نیکی یاد کند از تصور هم بیرون است. به همین گونه میتوان از شاعران و متفکران دیگری همچون نظامی، خیام، عطار و سهروردی یاد کرد و یا از مورخان و تذکره‌نویسان و فرهنگ‌نویسانی که به او استناد کرده‌اند. در فرهنگ ایران اسلامی به یک چنین شاعر بدیهه‌سرایی هیچگاه از سوی اهل فضل عنوان حکیم و دانا و فرزانه نمیدادند و کتاب او را تا این اندازه کتابت و مصور نمی‌نمودند و از آن نسخه‌های شاهانه و پرهزینه تهیه نمی‌کردند. اینها نکاتی است که کسی که با فرهنگ ایران آشنایی تنگاتنگ نداشته باشد نمی‌شناسد و یا آنرا کوچک میگیرد. استاد دکتر پیه موتسه در این باره مینویسد: "لقب جالب حکیم که آن را کاتبان دست کم ۱۳ بار و تقریباً همواره متصل به ذکر نام خود شاعر جا داده‌اند، پاینده‌ترین و متواترترین عنوان سنتی اوست. بر این اساس اطمینان داریم که غالباً فردوسی خردپیشه و فرهنگی و اندیشمند و فیلسوف نامور گردیده و برخوردار از شهرت تاریخی و اعتبار ادبی بود. حال آنکه از صفتی همچون حماسه‌سرا و مفهومی بسان حماسه هیچ حرفی گویا و پیدا نیست. این نکته آشکار تثبیت میکند که اصولاً فردوسی سخنسرای اندیشه و دانشمند قلمداد میشد... القاب و صفات متواتر عبارت‌اند از ملک الشعراء، افضل الشعراء، افصح الشعراء و افصح المتکلمین که هر یک به نوبه خود سه بار پیدا می‌شود. در رسته شعرا فردوسی استاد، افخم و قدوة هم نامیده میشد و جزو المتکلمین، افضل و املح بشمار میرفت و از سوی دیگر املح‌البلغا، افضل الحکماء، افضل المحققین، ملک الفضلا و استاد الکلام خوانده گردید... به عقیده ادیبان آن روزگاران او فراخورترین، فرهیخته‌ترین و فرهمندترین پیشینیان و سخنوران و دانشمندان ایران و ادبیات آن و همانگونه سرفرازترین شعرای پارسی زبان بود... آیا شاعر ایرانی دیگری هست که برخوردار از چنین واژه‌های تعریفی سستی و مورد سنجش چنین نمونه‌ای بوده باشد؟" ۶۰

۳۴- پس از فردوسی کسان دیگری نیز نزدیک به زمان شاعر به مأخذ نوشتاری او اشاره کرده‌اند. از جمله همشهری او اسدی طوسی که کرشاسپنامه را به سال ۴۵۸، یعنی ۵۸ سال پس از پایان شاهنامه و ۱۱۲ سال پس از شاهنامه / بومنصوری سروده، در دیباچه کتاب خود در فصلی با عنوان "در سبب گفتن قصه" پس از ستایش دستور ابودلف به نام محمدبن اسماعیل حصی و برادرش ابراهیم میگوید که روزی وزیر و برادرش در بزمی به او پیشنهاد کردند که به تقلید از فردوسی اثری بسراید:

به بگماز یکرور نزدیک خویش	مرا هر دو مهتر نشانند پیش
بسی یاد نام نکو رانده شد	بسی دفتر باستان خوانده شد
ز هرگونه رای فگندند بن	پس آنکه گشادند بند سخن
۱۰۰ که "فردوسی طوسی پاک‌مغز	بداده‌ست داد سخن‌های نغز
به شهنامه گیتی بیاراسته‌ست	بدان نامه نام نکو خواسته‌ست
تو همشهری او را و هم‌پیشه‌ای	هم اندر سخن چابک‌اندیشه‌ای
بدان همره از نامه باستان	به شعر آرم یکی داستان" ۶۱

البته میدانیم که مأخذ اسدی همان مأخذ فردوسی نبود. در اینجا در بیت آخر اسدی از زبان ممدوح خود در واقع چنین میگوید که همانگونه که فردوسی از یک "نامه باستان" بهره گرفته بود، او نیز یک نامه باستان را اساس کار خود قرار دهد. همچنین توجه شود که اسدی در بیت دوم میگوید "بسی دفتر باستان خوانده شد"، یعنی در بزم وزیر بودلف دفترخوانها اخبار و روایات کهن و داستانهای باستان را از روی کتابی میخواندند، همچنانکه فردوسی نیز در دیباجه شاهنامه درباره شاهنامه/بومنسوری گفته است:

چن از دفتر این داستانها بسی همی خواند خواننده بر هر کسی^{۶۲}

اکنون در یک چنین محیطی که تألیف اخبار و روایات کهن تا این درجه رواج یافته بود، آیا شگفت نیست که شاعرانی که خود از این تألیفات سخن میگویند، آنها را بگذارند و بروند و روایات خود را از سخنان شفاهی این و آن بگیرند؟

۳۵- همچنین نظامی گنجیه‌یی در سال ۵۹۳، یعنی ۱۹۳ سال پس از پایان شاهنامه و ۲۴۷ سال پس از تألیف

شاهنامه/بومنسوری در اثر خود هفت‌پیکر میگوید:

۱۰۵	جستم از نامه‌های نغز نورد	آنچه دل را گشاده داند کرد
	هر چه تاریخ شهریاران بود	در یکی نامه اختیار آن بود
	چابک‌اندیشه‌ای رسید نخست	همه را نظم داده بود درست
	مانده زان لعل‌ریزه لختی گرد	هر یکی زان قراضه چیزی کرد
	من از آن خرده چون گهرسنجی	بر تراشیدم این چنین گنجی ^{۶۳}

منظور نظامی از "تاریخ شهریاران" که در یک "نامه" گرد آمده بود شاهنامه/بومنسوری و از "چابک‌اندیشه‌ای" که آنرا به نظم کشیده بود فردوسی است.

۳۶- از میان حماسه‌های فارسی جز شاهنامه فردوسی و کرشاسپنامه اسدی، برخی آثار دیگر نیز دارای اساس

مدون و منثوراند. از جمله رفیع‌الدین مرزبان فارسی^{۶۴} سراینده فرامرزنانه و سراینده گمنام داستان شبرنگ روایت خود را از نوشته آزادسرو گرفته بودند.^{۶۵} این نکته نیز افزوده گردد که اشاره نویسنده تاریخ سیستان که "اخبار فرامرز جداگانه دوازده مجلد است"،^{۶۶} گمان نمی‌رود که بر اساس متن کوتاه فرامرزنانه منظوم گفته شده باشد. همچنین سراینده کوش‌نامه داستان خود را از متن مدونی که شخصی به نام بوعلی مجتبا در اختیار او گذاشته بود به نظم کشانیده است.^{۶۷}

مدون بودن اساس آثار نامبرده تنها مربوط به حماسه نیست، بلکه چنانکه میدانیم آثاری چون کلیله و دمنه، سندبادنامه و ویس و رامین نیز از نثر به نظم درآمده‌اند و نگارنده تردیدی ندارد که شمار منظومه‌هایی که اساس آنها ترجمه‌های منثور از پهلوی بودند بیش از اینها بود که اکنون در دست است. به سخن دیگر، در سده چهارم هجری پس از آنکه برخی از داستانهای مدون به زبان پهلوی به نثر فارسی ترجمه شدند، آنگاه نوبت به نظم آنها رسیده است. ما

این جریان را در زبان عربی نیز می‌بینیم. پس از آنکه ابن مقفع و کسان دیگری آثاری را از پهلوی به عربی ترجمه کردند، ابان لاحقی برخی از آنها را به نظم مزدوج عربی درآورد، از جمله کتاب‌های کلیله و دمنه، سیرت اردشیر، سیرت انوشیروان، بلوهر و بود/اسف^{۶۸} که اصل آنها به پهلوی نیز باید منشور بوده باشد.

بنابراینچه رفت، شاهنامه بر اساس یک متن مدون به نظم درآمد است و این متن مدون شاهنامه/ابومنصور است که موضوع بخش دوم این جستار است.

دو. ۱- از شاهنامه/ابومنصور تنها مقدمه آن که پیش از این از آن سخن رفت در دست است. جز فردوسی در دیباجة شاهنامه، تنها ابوریحان بیرونی دوبار از این کتاب به صراحت نام برده است. بیرونی در کتاب آثارالباقیه که در سال ۳۹۰ یا کمی پس از آن، یعنی حدود ۴۵ سال پس از تألیف شاهنامه/ابومنصور تألیف شده است، دوبار از آن با عبارت "شاهنامه پسر عبدالرزاق طوسی" و "شاهنامه ابومنصور پسر عبدالرزاق" نام میبرد.^{۶۹} پس از بیرونی، ثعالبی که کتاب غرر/اخبار را میان سال‌های ۴۰۸ و ۴۱۲ هجری تألیف و بخش بزرگی از آنرا از شاهنامه/ابومنصور برگرفته است، دوبار از مآخذ خود به عبارت "صاحب کتاب شاهنامه" نام میبرد.^{۷۰} همخوانی بزرگی که میان زین/اخبار گردیزی و شاهنامه فردوسی در بخش بزرگی از روایات و نام‌های مربوط به تاریخ باستان ایران هست، محتمل میکند که شاهنامه/ابومنصور یکی از مآخذ گردیزی نیز بوده است، ولی او اشاره‌ای مستقیم به عنوان کتاب ندارد. از سوی دیگر کاربرد نام **فرنگیس** (→ فریگیس) در این کتاب^{۷۱} محتمل میکند که او از شاهنامه فردوسی نیز بهره گرفته بود، وگرنه این نام را **گیسفری** ثبت میکرد، چنانکه ثعالبی **گیسفری** (→ گیسفری)^{۷۲} آورده است و فردوسی آنرا به نیاز وزن **فریگیس** کرده است. به گمان نگارنده اشارات شاعران دربار محمود همچون عنصری و فرخی به روایات شاهنامه بیشتر گرفته از شاهنامه منشور است.^{۷۳} پیش از این دیدیم که اسدی و نظامی نیز غیرمستقیم به این کتاب اشاره کرده‌اند. اگر کسی در وجود شاهنامه/ابومنصور تردیدی نکند، لابد دیگر در مدون بودن آن شکی نخواهد داشت.^{۷۴} ولی ممکن است کسانی در مدون بودن مآخذ آن شک کنند. از اینرو در اینجا نخست نادرستی این گمان را نشان میدهیم.

۲- در آغاز مقدمه منشور میگوید: "تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند... چون شاه هندوان که کلیله و دمنه و شانا^{۷۵} و رام و رامین^{۷۶} بیرون آورد و مأمون پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت. یكروز با مهتران نشست، گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانائی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود. عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت چه ماند؟ گفت نامه‌ای از هندوستان بیاورد، آنکه برزویه طیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد. مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید. فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید. نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمدش. دستور خویش را خواجه

بلعمی بران داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانید تا این نامه به دست مردمان اندرافتاد و هر کسی دست بدو اندرزند و رودکی را فرمود تا به نظم آورد... پس امیر ابومنصور عبدالرزاق... کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش. از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان. پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاوردند و چاکر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه کرد...^{۷۷}

از آنچه در بالا از مقدمه منثور نقل شد، نخست روشن میگردد که سرمشق ابومنصور در تهیه شاهنامه منثور چند اثر مدون، بویژه کلیله و دمنه بوده که حتی تا چند پشت آن نیز مدون بود، یعنی از هندی به پهلوی و از پهلوی به عربی و فارسی ترجمه شده بود. درحالیکه اگر کسی مطالب کتابی را بر اساس سخنان شفاهی گردآوری کند، دیگر این گونه با آب و تاب از سرگذشت یک کتاب مدون سخن نمی گوید. دیگر اینکه از کسانی که برای تهیه شاهنامه منثور به طوس خوانده شده بودند به "خداوندان کتب" یاد گشته است، درحالیکه اگر اینها راویان شفاهی بودند، دیگر داشتن یا نداشتن "کتب" اهمیتی نداشت.

۳- و اما تهیه شاهنامه منثور به دست چند تن انجام گرفته بود. در مقدمه منثور در دنباله آنچه در بالا نقل شد، آمده است: "ابومنصور المعمری به فرمان او (ابومنصور عبدالرزاق) نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد و از هر جای چون شاج پسر خراسانی از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نسابور و چون شادان پسر برزین از طوس و از هر شارستان گرد کرد و بنشاند به فراز آوردن این نامه های شاهان و کارنامه هاشان و زندگی هر یکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین... تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود، اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت... و این را نام شاهنامه نهادند."^{۷۸}

چنانکه در بالا آمد، در این مقدمه از چهار تن از کسانی که در کار تهیه شاهنامه منثور^{۷۹} دست داشته بودند نام رفته است و در پایان آمده است "و از هر شارستان گرد کرد". اگرچه نمیتوان این عبارت آخر را حتماً بدین معنی گرفت که کسان دیگری نیز در کار ترجمه و تألیف این کتاب دست داشتند، بلکه میتوان آنرا نوعی عبارت پردازی هم دانست، ولی چنانکه پایین تر خواهد آمد، محتمل است که کسان دیگری نیز مستقیم و غیرمستقیم دستی در کار داشتند، منتها در مقدمه تنها از چهار تن آنها که لابد کارشان مهمتر بوده نام برده شده است.

نخستین بار نولدکه بود که درباره این چهار تن نوشت: "از این نامها هیچیک نام اسلامی نیست. بی شک هر چهار نفر زردشتی بودند. چون تنها آنها میتوانستند کتابهای پهلوی را که میبایست مأخذ قرار میگرفتند بخوانند."^{۸۰} البته ممکن است که در این زمانها اینجا و آنجا ایرانی مسلمانانی را نیز بتوان یافت که پهلوی میدانست و نام ایرانی نیز داشت. ولی ما در اینجا درباره یک رویداد واحد با چهار تن سروکار داریم که نام هیچیک از آنها و نام هیچیک از پدران آنها، یعنی مجموعاً ۹ نام (شاج، خراسانی، یزدان داد، شاپور، ماهوی، خورشید، بهرام، شادان، برزین) نام عربی نیست. پس دیگر تردیدی نیست که این چهار تن زردشتی بودند. ولی اهمیت موضوع تنها بر سر زردشتی بودن آنها نیست، بلکه

زردشتی بودن آنها راهبر به پهلوی‌دانی آنهاست و پهلوی‌دانی آنها راهبر به اینکه آنها می‌بایست اثری را از پهلوی ترجمه میکردند. اگرچه اطلاق "دهقانان"^{۸۱} به آنها و یا اینکه درباره آنها آمده است "و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود"^{۸۲}، دلیلی حتمی بر زردشتی بودن آنها نیست، ولی گرد کردن چند دهقان مسلمان به طوس که تاریخ و روایات باستانی را از حافظه خود یاد کنند نظر پابرجایی نیست. زیرا در آن زمان در همان شهر طوس راوی و نقال بود و اگر قرار بود از یک کتاب به زبان فارسی نقل کنند و یا از عربی ترجمه کنند، کسانی که سواد فارسی و عربی داشتند در همان شهر طوس فراوان بود و چنین آثار عربی و فارسی نیز در دسترس بود. پس این چهار تن ایرانی زردشتی را یکی به سبب پهلوی‌دانی آنها و دیگر اینکه آنها از "خداوندان کتب"^{۸۳} بودند، یعنی راوی شفاهی و نقال نبودند، بلکه دارندگان آثار پهلوی و داندگان زبان پهلوی بودند به طوس فراخوانده بودند تا اثری را از پهلوی به فارسی برگردانند. از اینرو، آنجا که فردوسی در دیباجة شاهنامه آنها را "موبد" و "موبد سالخورد" میخواند که آن "نامه باستان فراوان داستان" در دست آنها پراکنده بود^{۸۴}، اشاره به همین چهار تن زردشتی است. کتابی که این چهار تن از پهلوی به فارسی ترجمه کرده بودند، یعنی کتابی که تاریخ و افسانه‌های ایران را از "کی نخستین... تا یزدگرد شهریار" دربرداشت، نمیتواند چیزی جز یکی از نگارش‌های *خدا/ینامه* بوده باشد و از اینرو پس از پایان کار در سال ۳۴۶ هجری، کتاب را به سبب مأخذ اصلی آن "نام شاهنامه نهادند"^{۸۵} و واژه شاهنامه برابر یا ترجمه فارسی واژه پهلوی *خدا/ینامگ* است.

پیش از اینکه ما به مأخذ اصلی *شاهنامه/ابومنصوری* یعنی *خدا/ینامه* بپردازیم، این پرسش را پیش می‌کشیم که *آیا شاهنامه/ابومنصوری* واقعاً جز *خدا/ینامه* مأخذ دیگری هم داشت؟ پاسخ بدین پرسش موضوع بخش سوم این جستار است.

سه. ۱- کسانی که با پژوهش‌های شاهنامه آشنا هستند میدانند که از دیرباز از چند داستان این کتاب همچون "رستم و سهراب"، "بیژن و منیژه" و "اکوان دیو" به عنوان episode یعنی "داستان میان‌پیوست" یاد میکنند و منظور از آن داستانی است که با داستان‌های پس و پیش خود پیوندی سازمند و ارگانیک ندارند، بلکه به میان سرگذشت اصلی کتاب وصله شده‌اند.^{۸۶} اکنون اگر در شاهنامه نگاه ژرفتری بیاندازیم، خواهیم دید که شمار این‌گونه داستان‌های میان‌پیوست بیش از اینهاست: داستان "رزم هفت‌گردان در شکارگاه افراسیاب" که پس از داستان "جنگ هاماوران" میاید، هیچ ارتباطی با داستان پیشین خود ندارد و داستان پس از آن نیز، یعنی داستان "سیاوخش" دنباله طبیعی داستان "جنگ هاماوران" است^{۸۷}، یعنی در داستان نخستین سوداوه دختر شاه هاماوران به زنی کیکاوس درمیاید و سپس در داستان "سیاوخش" سوداوه عاشق ناپسری خود میگردد تا سرانجام کار به کشته شدن سیاوخش در توران و زادن کیخسرو پس از مرگ او در همان سرزمین می‌انجامد. در اینجا گفته شود که پس از داستان "جنگ هاماوران" داستان بسیار کوتاهی که موضوع آن "رفتن کیکاوس به آسمان" است میاید که استقلالی ندارد و خطبه‌ای هم ندارد، بلکه توصیفی در نمایش منش کیکاوس است. ولی در همین داستانچه غیرمستقل نیز میان آن و داستان "سیاوخش" باز

ارتباطی برقرار شده است، بدین گونه که پس از سقوط کیکاوس از آسمان، در علت نابود نشدن او آمده است "سیاوش ازو خواست آمد پدید"^{۸۸}. پس از داستان "سیاوخش" باز داستان بعدی، یعنی داستان "کین سیاوخش" یک داستان میان پیوست است. در این داستان برای اینکه نقشی به رستم داده باشند، او را با لشکری به کین خواهی سیاوخش به توران میفرستند، ولی از او هیچ کاری جز کشتن یک پسر بیگانه افراسیاب به نام سرخه و ویران کردن توران ساخته نیست. او هفت سال در توران پادشاهی میکند، ولی افراسیاب و برادرش کرسیوز و فریگیس و کیخسرو را نمی یابد و سرانجام دست خالی به ایران بازمیگردد، تا اینکه در داستان پس از آن، یعنی داستان "رفتن گیو به ترکستان"، گیو یک تنه به توران میرود و کیخسرو و مادرش را می یابد و به ایران میاورد و کیخسرو به پادشاهی میرسد. در اینجا نیز کاملاً آشکار است که داستان "رفتن گیو به ترکستان" دنباله طبیعی و منطقی داستان "سیاوخش" است و داستان "کین سیاوخش" به میان آنها دوخته شده است. نکته دیگری که این نظر را تأیید میکند اینست که در داستان "سیاوخش" در بیت های ۲۱۱۸-۲۱۳۹ سیاوش رویدادهای آینده، از جمله آمدن گیو به جستجوی کیخسرو را برای فریگیس پیش گویی میکند، ولی از آمدن رستم به کین خواهی سیاوش به توران که موضوع داستان "کین سیاوخش" است سخنی نیست و حتی اشاره ای به کارهای رستم در داستان "کاموس کشانی" هم نیست، جز اشاره ای کوتاه به رخس رستم در بیت ۲۱۳۸ که از افزوده های بی اهمیت بعدی است. این نکته تأیید میکند که نه تنها داستان "کین سیاوخش" داستانی میان پیوست است، بلکه چنانکه پایین تر خواهد آمد، کارهای رستم در داستان "کاموس کشانی" نیز میان پیوست است و در بافت اصلی کتاب نبوده اند. (همین وضعیت را در داستان "رزم یازده رخ" نیز می بینیم. در آنجا در بیت های ۹۶۰-۹۶۲ از هجیر به گونه ای نام رفته است که گویی برای نخستین بار از او نام میرود و در واقع نیز پیش از آن از او تنها در داستان "رستم و سهراب" و یکبار در داستان "کین سیاوخش" نام رفته بود که باز تأیید دیگری بر این است که هر دو داستان میان پیوست اند و در بافت اصلی کتاب نبوده اند. همچنین هجیری که در داستان "رستم و سهراب" معرفی میشود، در بیت ۵۹۱ مردی "ناکار دیده"، ولی در داستان "رزم یازده رخ" جوانی "هشیار، خردمند و روشن روان" است و این منش متفاوت نیز اشاره به دو وابستگی گوناگون دو داستان دارد.) پس از نشستن کیخسرو بجای نیا در پایان داستان "رفتن گیو به ترکستان"، در آغاز داستان بعدی، کیخسرو پیش نیا سوگندها یاد میکند که دمی از کین خواهی پدر بازماند، و سپس در پیشگاه خداوند نیایش میکند که او را در این کار دست گیرد.^{۸۹} موضوع داستان های "عرض کردن کیخسرو"، "فرود سیاوخش"، "کاموس کشانی" و "رزم یازده رخ" همه در شرح کشیدن کین سیاوش از افراسیاب و کرسیوز است که بی نتیجه میماند تا این کار در داستان "جنگ بزرگ افراسیاب" به دست خود کیخسرو به انجام میرسد. بدین ترتیب پس از داستان "کاموس کشانی" و پیش از داستان "رزم یازده رخ"، دو داستان "اکوان دیو" و "بیژن و منیژه" همانگونه که اشاره شد باز داستان میان پیوست اند که با رویدادهای داستان های پس و پیش آنها هیچ ارتباطی ندارند، حتی در داستان "کاموس کشانی" نیز تنها بخش نخستین آن اصلی است. یعنی پس از آنکه در داستان "فرود سیاوخش" پس از مرگ فرود لشکر ایران به رهبری فریبرز در جنگ های پشن و لاوَن شکست میخورد و بدین سبب کیخسرو فریبرز را برکنار و سپهسالاری را به طوس میدهد، سپس دنباله رویدادها در داستان بعدی، یعنی در داستان

"کاموس کشانی" ادامه می‌یابد تا جایی که طوس در جنگ هماون شکست می‌خورد، ولی در اینجا ناگهان با ورود رستم و چند ماجرای او تا پایان داستان رشته طبیعی رویدادها بهم میریزد و پس از پایان این داستان رویدادهای وصله‌ای داستان‌های "اکوان دیو" و "بیژن و منیژه" می‌آید، تا باز با آغاز داستان "یازده رخ" رشته گسسته رویدادها دوباره گره می‌خورد، بدین ترتیب که کیخسرو سپهسالاری را از طوس می‌گیرد و به گودرز می‌دهد. به سخن دیگر، پس از آنکه در پایان داستان "فرود" و بخش آغازین داستان "کاموس کشانی" عدم لیاقت و مشروعیت طوس و فربرز ثابت می‌گردد، باید در بافت اصلی روایات بلافاصله پس از آن داستان‌های "رزم یازده رخ" و "جنگ بزرگ کیخسرو" که به ترتیب به اثبات لیاقت و مشروعیت گودرز و کیخسرو پرداخته‌اند، آمده بوده باشند و هر چه در میان آنهاست (یعنی بقیه داستان "کاموس کشانی"، "اکوان دیو" و "بیژن و منیژه") از افزوده‌های بعدی باشند. اکنون اگر به *تاریخ‌الرسل* طبری و آثار دیگر مورخان پیش از فردوسی بنگریم، می‌بینیم در این آثار درست از آن روایاتی که ما در بالا داستان‌های میان‌پیوست نامیدیم و همه روایات رستم‌اند هیچ نشانی نیست. در این آثار نه تنها از روایاتی که برشمرديم نشانی نیست، بلکه از داستان "جنگ مازندران" نیز که آنرا در *شاهنامه* از دیرباز دوبله داستان "جنگ هاماوران" گرفته و بر سر اصالت بیشتر یکی بر دیگری گفتگو زیاد شده است^{۹۰}، نیز اثری در آثار پیش از *شاهنامه* نیست. یعنی آن آثار از این دو داستان دوبله، درست همان داستانی را که نقش رستم در آن بمراتب بیشتر است، یعنی داستان "جنگ مازندران" را که به "هفت‌خان رستم" نیز شهرت دارد ندارند. به گمان نگارنده این اتفاقی نیست که همه آن روایات رستم در *شاهنامه* از آغاز کیکاوس تا پایان کیخسرو که ما آنها را میان‌پیوست دانستیم که به بافت اصلی کتاب وصله شده‌اند، در *تاریخ‌الرسل* و هیچیک از منابع موجود پیش از فردوسی نیامده‌اند، بلکه علت اصلی آن اینست که این روایات در *خدا/ینامه*‌ها نیز نبودند، چه اگر آنها مثلاً در دستنویسی از *خدا/ینامه* که اساس مترجمان *شاهنامه* / *ابومنصور* بود وجود داشتند، نیازی نبود که در *شاهنامه* همه آنها بدین گونه وصله‌ای و بی‌ارتباط با داستان‌های پس و پیش خود از آب درآیند.

از روایات رستم در نیمه نخستین *شاهنامه* باقی میماند داستان "زال و رودابه"، یعنی مقدمه روایت زادن رستم که در زمان پادشاهی منوچهر رخ می‌دهد و سپس روایت گرفتن رخس که در زمان پادشاهی زوطهماسپ روی می‌دهد و ظاهراً پیوندی ارگانیک با داستان دارند. ولی در *تاریخ‌الرسل* و مأخذ دیگر پیش از فردوسی از داستان "زال و رودابه" نیز سخنی نیست، بلکه بجای آن از روایت "آرش کمانگیر" یاد شده است. به گمان نگارنده جای هیچ تردیدی نیست که در *خدا/ینامه*‌ها هیچ اثری از داستان "زال و رودابه" (و روایت گرفتن رخس) نبود، بلکه بجای آن روایت "آرش کمانگیر" آمده بود. چون بسیار شگفت میبود اگر در *خدا/ینامه* از روایت زادن رستم و گرفتن رخس، یعنی آغاز کار پهلوان یاد میشد، ولی کرده‌های دیگر او فراموش می‌گشت، یعنی تنها به روایت زادن پهلوان و گزینش اسب او بسنده میکردند. چنانکه میدانیم "داستان جنگ مازندران" و "داستان جنگ هاماوران" دوبله یکدیگراند. درباره اینکه کدامیک از این دو دارای اسطوره‌ای کهن‌تراند اختلاف است.^{۹۱} نگارنده داستان نخستین را کهن‌تر میداند، ولی این موضوع ارتباطی با اینکه کدامیک از این دو جزو بافت اصلی کتاب و کدامیک وصله‌ای‌اند ندارد. داستان "جنگ مازندران" با وجود کهنتر بودن اسطوره آن، به علت عدم نقش زن در آن که می‌بایست به ازدواج پادشاه درمیآمد، فاقد یک عنصر اساسی در بافت اصلی

کتاب است که بتواند این داستان را به داستان پس از آن، یعنی در واقع به داستان "سیاوخش" پیوند دهد، یعنی کاری که داستان "جنگ هاماوران" انجام میدهد، و در نتیجه داستان "جنگ مازندران" عملاً دوبله‌ای زائد است. البته این داستان نیز مانند دیگر ماجراهای رستم در *شاهنامه* / *بومنسوری* بود. از اشاره‌ای که ثعالی در جای دیگر کتاب کرده است^{۹۲} روشن میگردد که او نیز این داستان را در مأخذ خود داشته بود، ولی آنرا کنار گذاشته و تنها آغاز آنرا برداشته و به آغاز داستان "جنگ هاماوران" برده^{۹۳} و از توصیف مازندران توصیف یمن ساخته است و این تنها جایی نیست که او با مأخذ خود خودسرانه کار کرده است.

بدین ترتیب، تا پایان پادشاهی کیخسرو، آنچه در منابع پیش از *شاهنامه* از رستم یاد شده است، یکی ماجرای او در "جنگ هاماوران" است و دیگر روایت پرورش سیاوش بدست او در آغاز داستان "سیاوخش" که ما نیز این هر دو روایت را جزو بافت اصلی *شاهنامه* دانستیم و اتفاقاً روایت نخستین در بندهشن نیز آمده است^{۹۴} و تردیدی نیست که در *خدا/ینامه* ها نیز از رستم جز همین دو روایت که در *تاریخ/الرسل* آمده است نبود.

و اما در نیمه دوم *شاهنامه* داستان "رستم و شغاد" نیز یک داستان میان‌پیوست است. در اینجا پس از مرگ اسفندیار و بازگشت بهمن به پایتخت و کناره‌گیری گشتاسپ از پادشاهی و سپردن تخت و تاج به بهمن، دنباله منطقی سرگذشت، پادشاهی بهمن است و نه روایت مرگ رستم بدان‌گونه که در *شاهنامه* آمده است. در منابع دیگر نیز چگونگی مرگ رستم و جای روایت آن و سرنوشت زال به گونه دیگری گزارش شده است و بطور حتم در *خدا/ینامه* ها نه روایت مرگ رستم و نه داستان "رستم و اسفندیار" بدین‌گونه که در *شاهنامه* هست روایت نشده بود.^{۹۵}

بنابر آنچه رفت، در *شاهنامه* از داستان‌های رستم جز آنچه در داستان "جنگ هاماوران" و آغاز داستان "سیاوخش" آمده، بقیه همه داستان‌های میان‌پیوست‌اند که از جای دیگر گرفته و به *شاهنامه* / *بومنسوری* که بافت اصلی آن ترجمه یکی از نگارش‌های *خدا/ینامه* بوده، جای‌جای وصله کرده‌اند.^{۹۶}

۲- نولدکه نشان داده است که شرح پادشاهی اسکندر بدین‌گونه که در *شاهنامه* آمده است در *خدا/ینامه* نبود، بلکه *رمان* / *اسکندر* اثر کالیستنس دروغین (Pseudokallisthenes) نخست در سده هفتم میلادی بدست یکی از نسطوریان ایرانی از یونانی یا از لاتین و با برخی دست‌کاری‌ها به پهلوی درآمده بود و از پهلوی در همان سده هفتم میلادی به سُرّیانی و سپس از پهلوی به عربی و از عربی به فارسی برگردانیده شده و از آنجا به *شاهنامه* / *بومنسوری* راه یافته بود.^{۹۷} همین میانجی بودن زبان عربی میان پهلوی و فارسی سبب شده بود که درصد واژه‌های عربی *شاهنامه* / *بومنسوری* در این داستان افزونی یابد و از آنجا به *شاهنامه* فردوسی نیز نفوذ کند. که این باز خود دلیلی افزون بر ده‌ها دلیل دیگر بر مدوّن بودن مأخذ *شاهنامه* است که ما در این جستار برشمردیم.^{۹۸} به هر روی، بخش اسکندر که روایت آن از میانه پادشاهی داراب آغاز میگردد بدین‌گونه که در *شاهنامه* هست در *خدا/ینامه* نبوده است. بخشی از این داستان، یعنی روایت "رفتن اسکندر به خانه کعبه"^{۹۹} اصلاً از افزوده‌های پس از اسلام به ترجمه عربی *رمان* اسکندر است. اینکه ترجمه از متن عربی *رمان* اسکندر به فارسی را یکی از دست‌درکاران *شاهنامه* / *بومنسوری* تهیه دیده بود و یا اینکه پیش

از آن ترجمه فارسی آن آماده بود، به قطع نمیتوان نظر داد، ولی از آنجائیکه از چنین ترجمه‌ای مستقل خبری نداریم، گمان نخستین محتمل‌تر است. به هر روی، یکی از مترجمان دیگر *شاهنامه/بومنصوری* را (مستقیم یا غیرمستقیم) باید همین مترجم فارسی متن عربی رمان اسکندر دانست.

۳- برخی رویدادهای عمده در پادشاهی یزدگرد سوم باید پس از شکست نظامی ایران از عرب تألیف شده باشند. از این نمونه‌اند یکی نبرد رستم فرخزاد با سعد وقاص که بدین‌گونه که در *شاهنامه* آمده است اصلاً دور از واقعیت تاریخی است.^{۱۰۰} دیگر نامه رستم به برادرش که محتوای آن از متون پیشگویی و مکاشفه گرفته شده است و به نوبه خود نیز در بازنویسی‌های چنین متون دیگری همچون *یسن و وهومن یسن*، *یادگار جاماسپیک* و *جاماسپ‌نامگ* تأثیر نهاده است.^{۱۰۱} اینکه پس از سقوط دولت ساسانی فرصت یافته بوده باشند که چنین مطالبی را و اصولاً کل پادشاهی یزدگرد شهریار را به *خدا/ینامه*‌ها بیافزایند جای تردید است. آنچه این نظر را تأیید میکند اینکه شرح پادشاهی یزدگرد و حتی کمی پیش از آن در *شاهنامه* با گزارش منابع عربی سخت متفاوت است. از اینرو محتمل است که پس از سقوط ساسانیان شرح سال‌های آخر این سلسله به قلم یکی از ایرانیان به پهلوی نوشته شده بود که در آن رویدادهای تاریخی با مطالب پیشگویی و مکاشفه و واکنش احساسات میهنی جریحه‌دارشده ایرانیان درهم‌آمیخته بود. سپس هنگام تألیف *شاهنامه/بومنصوری* چون بخش پادشاهی یزدگرد سوم در نگارش‌های *خدا/ینامه* نبود و از سوی دیگر تألیف تاریخ ایران بدون سرگذشت یزدگرد سوم ناقص میبود و شرحی هم که در متون عربی آمده بود خوشایند ایرانیان نبود، ناچار برای تکمیل کار خود از یک چنان تألیفی که یاد شد بهره گرفته بودند. این نیز تواند بود که مؤلف بخش پادشاهی یزدگرد کسانی چون "فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار" و یا "رامین بنده یزدگرد شهریار" بوده باشند که نامشان در مقدمه *شاهنامه* منثور آمده است.^{۱۰۲} ولی در مآخذ دیگر نامی از آنها نیست. شاید همین دو تن در پایان برخی از نگارش‌های *خدا/ینامه* مطالبی درباره سال‌های پایانی ساسانیان افزوده بوده باشند و از اینرو مقدسی در کتاب *البدء و التاریخ*، مرگ یزدگرد را از کتاب *خدا/ینامه* نقل میکند.^{۱۰۳}

بنابراینچه رفت، روایات *شاهنامه/بومنصوری* را تا آنجا که میتوان دید از چهار مأخذ گرفته بودند. مأخذ بزرگ این کتاب که در واقع بافت اصلی آن بود ترجمه یکی از نگارش‌های *خدا/ینامه* بود. مأخذ دیگر روایات رستم بود که آنها را جای‌جای بر متن اصلی افزوده بودند. مأخذ سوم ترجمه فارسی رمان اسکندر از یک متن عربی بود که به نوبه خود ترجمه دست‌کاری‌شده از یک متن پهلوی و متن پهلوی ترجمه دست‌کاری‌شده از یک متن یونانی یا لاتین بود. مأخذ چهارم ترجمه فارسی از متنی پهلوی در شرح پادشاهی یزدگرد سوم بود که پس از سقوط ساسانیان تألیف شده بود. درباره دو مأخذ نخستین هنوز مطالبی هست و آن موضوع بخش‌های چهارم و پنجم این جستار است.

چهار. ۱- در آغاز داستان "رستم و شغاد" شاعر از شخصی به نام آزادسرو نام میبرد که با احمد سهل در مرو می‌زیست و "بسی داشتی رزم رستم به یاد"^{۱۰۴} و فردوسی داستان "رستم و شغاد" را از روایت او نقل میکند. این

آزادسرو در آغازهای سده چهارم هجری در دستگاه احمد سهل میزیست که از سوی سامانیان فرمانروایی مرو را داشت.^{۱۰۵} حدس تقی‌زاده که شاید او یکی از مؤلفان شاهنامه ابومنصور بوده^{۱۰۶} نادرست است. یکی اینکه اگر او از مؤلفان شاهنامه ابومنصور بود، اشاره فردوسی به اینکه آزادسرو با احمد سهل در مرو میزیست زائد می‌بود. ولی مهمتر اینکه بیش از صدوپنجاه سال پس از پایان شاهنامه سراینده یا سرایندگان داستان‌های شیرنگ و فرامرزنمه^{۱۰۷} داستان خود را بر اساس روایت همین آزادسرو به نظم کشیده بودند و گویا تقی‌زاده از این خبر آگاهی نداشته بود. بنابراین همانگونه که نولدکه نوشته است^{۱۰۸} تألیف آزادسرو مربوط به زمان فرمانروایی احمد سهل در مرو، یعنی پیش از کشته شدن احمد به سال ۳۰۷ هجری در زندان بخارا است و حتی اگر سخن فردوسی را که آزادسرو را "پیر" مینامد باور کنیم، او اصلاً زمان تألیف شاهنامه ابومنصور را در سال ۳۴۶ ندیده بود.^{۱۰۹} به هر روی، این مرد باید کتاب نسبتاً پرحجمی درباره روایات افراد خاندان رستم داشته بوده باشد. اکنون آیا میتوان پذیرفت که در آن کتاب از روایات مهمترین پهلوان این خاندان، یعنی رستم، تنها روایت مرگ او گزارش شده بوده باشد؟ و یا تهیه‌کنندگان شاهنامه ابومنصور از روایات رستم تنها روایت مرگ او را از کتاب آزادسرو گرفته، ولی روایات دیگر آنرا از مأخذ دیگری که ما هیچ خبری درباره آن نداریم گرفته بوده باشند؟ نظر نگارنده اینست که همه روایات رستم در شاهنامه ابومنصور برگرفته از همین کتاب بوده و چه بسا که در آغاز برخی روایات دیگر رستم نیز از او نام برده بودند، ولی فردوسی تنها همین یکبار از نام و نسب و کار او نام برده است.

پیش از ادامه سخن، در اینجا به این نکته اشاره کنم که پذیرفتن روایات رستم در شاهنامه ابومنصور تصمیم آن چهارتن مترجم زردشتی نبود، بلکه برنامه گردآورنده کتاب ابومنصور مُعمری و یا به دستور خود ابومنصور عبدالرزاق بود و این کار یک علت کلی و یک علت ویژه داشت. علت کلی آن این بود که نخواستند بودند که تنها یکی از نگارش‌های خدا/ینامه را به فارسی برگردانند که از آن چندین ترجمه به عربی و شاید هم به فارسی در دست بود. علت ویژه آن این بود که پرداختن به روایات رستم با مقام ابومنصور عبدالرزاق که او نیز عنوان پهلوان داشت^{۱۱۰} و در مقدمه شاهنامه ابومنصور نژادش را به پهلوانان زمان ساسانیان و پیش از آن کشانیده‌اند^{۱۱۱}، مناسبت بیشتری داشت تا بسنده کردن به شرح تاریخ شاهان، و محتملاً احمد سهل کامگار نیز که آزادسرو اخبار رستم و خاندان او را برای او تهیه کرده بود، همین‌گونه اندیشیده بود و محتملاً او نیز در مقدمه کتاب آزادسرو نژادش را به پهلوانان کهن می‌رسانید. اصولاً بسیار محتمل است که کار احمد سهل و آزادسرو سرمشق کار ابومنصور عبدالرزاق و مُعمری بوده باشد، هرچند در مقدمه منشور از کار آنها به سبب هم‌طرازی در مقام و بخاطر نرنجاندن پادشاه سامانی نامی نبرده‌اند. غیر از ابومنصور عبدالرزاق، دستو او ابومنصور مُعمری نیز به همان‌گونه که آزادسرو خود را پهلوان و از نژاد سام نریمان میدانست^{۱۱۲}، نژادش را و آنها را با آب و تاب بسیار به کنارنگ زمان خسروپرویز می‌رسانید^{۱۱۳} و از اینرو مانند ابومنصور به سرگذشت پهلوانان دلبستگی بیشتری داشت. ضمناً این مُعمری که در آغاز مقدمه منشور درباره او آمده "کار شاهنامه از گردآورنده ابومنصور المعمری"^{۱۱۴} و در پایان مقدمه پس از ذکر نسب هر دو ابومنصور درباره‌اش می‌خوانیم "نسب این هر دو کس که این کتاب کردند..."^{۱۱۵}، نه تنها ریاست کار را داشته، بلکه محتملاً در کار تألیف کتاب نیز دست داشته و دست‌کم مقدمه

کتاب به قلم او نگارش یافته است. در آغاز مقدمه نیز میگوید: "آغاز کار شاهنامه از گردآوریده ابومنصور المعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ، اول ایدون گوید در این نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند..."^{۱۱۶} محتمل است که در اینجا میگوید که کل کتاب "گردآوریده" ابومنصور مُعمری (ولی نه تألیف او) بود، یعنی دست کم ریاست کار را او داشت، ولی اینکه میگوید "اول ایدون گوید..." محتملاً اشاره به خود مقدمه دارد که نوشته گردآورنده کتاب بوده و بخش بزرگ این مقدمه در متن اصلی کتاب نبوده، بلکه مطالب خود مُعمری است، همچنانکه بخش بزرگ دیباچه شاهنامه فردوسی نیز مطالب خود شاعر است.

۲- مسعودی گزارش میکند: "ایرانیان درباره چگونگی کشته شدن افراسیاب و جنگ‌های میان ایرانیان و ترکان و کشته شدن سیاوخش و اخبار رستم دستان سخن‌ها گفته‌اند و اینها در کتابی به نام سَکِیَسَران (دگرنوشت: سکیکین) که ابن مقفع از فارسی اول^{۱۱۷} به تازی ترجمه کرد آمده است، با داستان اسفندیار پسر بستاسف پسر لهراسف و کشته شدن او بدست رستم پسر دستان و کشته شدن رستم بدست بهمن و شگفتی‌های دیگر ایرانیان کهن و اخبار آنها. ایرانیان این کتاب را که اخبار گذشتگان و سرگذشت پادشاهان آنهاست بسیار ارج می‌نهند. خداوند را سپاس که ما بخش مهمی از آنها را در کتاب‌های پیشین خود آورده‌ایم."^{۱۱۸} گویا عنوان کتابی که ابن مقفع به عربی ترجمه کرده بود، در پهلوی به معنی "سران سگری" بود و این کتاب سرگذشت پهلوانان سیستان از جمله و بویژه رستم بود. آیا ممکن است همین کتاب مأخذ آزادسرو بوده باشد؟ اشکالی که در کار است اینست که در گزارش مسعودی، موضوع "کشته شدن افراسیاب" و اینکه آن کتاب "اخبار گذشتگان و سرگذشت پادشاهان ایرانیان است" ظاهراً با محتوای کتاب آزادسرو که اخبار رستم و خاندان او بوده هماهنگ نیست و بویژه موضوع "کشته شدن رستم بدست بهمن" با تألیف آزادسرو که در آن رستم به نیرنگ نابرداری خود شغاد کشته میشود بکلی مغایر است. از سوی دیگر فردوسی درباره آزادسرو همچنین میگوید که او "نامه خسروان داشتی".^{۱۱۹} اگر این سخن فردوسی را بدین‌گونه تعبیر کنیم که آزادسرو نه دارنده دستنویسی از *خدا/ینامه*، بلکه مترجم یکی از سرگذشت‌های شاهان بود که در آن نقش پهلوانان سیستان مانند *شاهنامه* / *ابومنصور* و حتی بیشتر از آن بسیار مؤثر بود، تازه باز دو ایراد نخستین را پاسخ گفته‌ایم، ولی ایراد سوم، یعنی کشته شدن رستم بدست بهمن باقی میماند. ولی باز از سوی دیگر، باید توجه داشت که آزادسرو ترجمه عربی ابن مقفع را به فارسی برگردانده بود و از اینرو ما نمی‌دانیم که آیا نگارشی که آزادسرو از *سگیگسران* در دست داشت با نگارشی که اساس ترجمه ابن مقفع بود بکلی یکسان بوده باشد و یا خود آزادسرو روایاتی را نزده و یا عوض نکرده بوده باشد. بویژه از کسی که نژاد خود را به سام نریمان میرسانیده بعید نیست که روایت کشته شدن یکی از نیاکان خود، یعنی رستم را از مأخذ دیگری گرفته بوده باشد. به هر روی، این احتمال که آزادسرو کتاب اخبار پهلوانان سیستان را از اثری به پهلوی که عنوان *سگیگسران* داشته، ترجمه کرده بوده باشد چندان ناچیز نیست.

پنج . ۱- مهمترین مأخذ *شاهنامه* / *ابومنصور* و در واقع مأخذ اصلی آن ترجمه یکی از دستنویس‌های *خدا/ینامه* بود. عنوان *خدا/ینامه* (پهلوی *xwadāy-nāmag**) بارها در آثار عربی و فارسی سده چهارم هجری آمده است.

آنچه نگارنده دیده است این موارد است: سه بار ابن ندیم (در گذشته به سال ۳۸۰ق) در *الفهرست*، یکی هنگام نام بردن از ترجمه‌های ابن مقفع با عنوان "کتاب خداینامه فی السیر". بار دوم هنگام نام بردن از برخی آثار ایرانیان با عنوان "کتاب خدای نامه". بار سوم آنجا که در جزو مترجمان پهلوی به فارسی از اسحاق بن یزید نام میبرد و مینویسد که او "ترجمه‌هایی از عربی به فارسی دارد، از آن میان کتاب *سیرة الفرس* معروف به اختیارنامه".^{۱۲۰} "اختیارنامه" همانگونه که شادروان قزوینی گمان زده است باید گشته *خداینامه* باشد.^{۱۲۱} دیگر حمزه اصفهانی (در گذشته میان ۳۵۰-۳۶۰ق) سه بار در کتاب *تاریخ سنی ملوک الارض*، یکی هنگام نام بردن از کتاب موسی کسروی و بار دوم از گفته بهرام ابن مردان‌شاه موبد شاپور فارس و بار سوم هنگام شرح آغاز آفرینش.^{۱۲۲} دیگر مسعودی (در گذشته به سال ۳۴۶ق) یکبار در کتاب *التنبیه* با عنوان "کخدای نامه".^{۱۲۳} دیگر مقدسی یکبار در کتاب *البدء و التاریخ* (نوشته سال ۳۵۵ق) هنگام ذکر مرگ یزدگرد.^{۱۲۴} دیگر در *تاریخ بلعمی* هنگام نقل گزارش بهرام موبد از گیومرث.^{۱۲۵} دیگر ده بار در کتاب *السعادة و الاسعاد* تألیف ابوالحسن عامری نیشابوری (در گذشته به سال ۳۸۱ق) که هر بار مطلب کوتاهی هم از ترجمه آن کتاب نقل میکند.^{۱۲۶} دیگر یکبار در کتاب *مجملة التواریخ* (نوشته ۵۲۰ق) آنجا که در ذکر گیومرث روایت بهرام موبد شاهپور را از *خدای نامه* میاورد.^{۱۲۷} از این شش تن پنج تن نخستین، هم به این دلیل که در یکزمان می‌زیستند و هم به این دلیل که هر یک در ارتباط دیگری از این کتاب نام برده‌اند، هیچیک عنوان این کتاب را از دیگری نگرفته بودند، بلکه این عنوان در آن زمان در میان مؤلفان عنوانی شناخته بود. اینکه شاید از این عنوان بیش از این بیست بار نام نرفته باشد، از اینروست که این کتاب بیشتر زیر عنوان ترجمه عربی آن شهرت داشت، چنانکه حمزه درباره آن مینویسد: "در کتابی که خدای نامه نامیده میشود و آن کتابی است که پس از ترجمه به عربی آنرا کتاب تاریخ ملوک الفرس نامیدند...".^{۱۲۸}

۲- *خداینامه* چندین بار به زبان عربی و فارسی ترجمه شده بود و برخی از ترجمه‌ها در عین حال نوعی تألیف و گردآوری نیز بود و اصولاً هیچ ترجمه‌ای بدون کاستی و افزونی نبود. از میان ترجمه‌هایی که می‌شناسیم، مشهورتر از همه ترجمه ابن مقفع است که مانند بیشتر ترجمه‌های دیگر این کتاب به عربی عنوان *سیرالملوک الفرس* داشته که در برخی منابع از آن تنها به *سیرالملوک* و گاه *سیرالعجم* و *سیرالملوک العجم* و گاه تنها به مترجم آن ابن مقفع نام برده‌اند. از ابن مقفع و ترجمه او ابن ندیم^{۱۲۹} و حمزه اصفهانی^{۱۳۰} و بیرونی^{۱۳۱} و نویسنده *مجملة التواریخ*^{۱۳۲} نام برده‌اند. در مقدمه *مثنوی شاهنامه* "نامه پسر مقفع"^{۱۳۳} آمده است، ولی منظور همان کتاب است. در *تاریخ بلعمی* از او به "پسر مقفع" نام میبرد و متن آشفتگی دارد، ولی در اینجا نیز منظور همان کتاب است.^{۱۳۴} بیشتر از همه در کتاب *نهاية الأرب* بارها با عبارت "قال عبدالله بن المقفع" و چند بار با عنوان *سیرالملوک* و *سیرالملوک العجم* از او و ترجمه او نام رفته است.^{۱۳۵} به گمان نگارنده مؤلف *نهاية الأرب* بخش‌های بسیاری از ترجمه *سیرالملوک* ابن مقفع را نقل کرده است.^{۱۳۶} و از اینرو این کتاب دارای اهمیت یگانه‌ای است.^{۱۳۷} ترجمه‌های دیگر *خداینامه* توسط محمد جهم برمکی، زادویه شاهویه اصفهانی، محمد بهرام مطیار (مهران) اصفهانی، هشام قاسم اصفهانی و بهرام مردانشاه موبد شاپور فارس تهیه شده

بود.^{۱۳۸} حمزه از این پنج تن اخیر کار دو تن نخستین را ترجمه، کار سومین و چهارمین را ترجمه و گردآوری (تألیف) و کار پنجمین را اصلاح نامیده است. همین مؤلفان از ترجمه دیگری با عنوان *تاریخ ملوک الفرس* متعلق به خزانه (گنج‌خانه) مأمون نیز نام می‌برند و باز از کار کس دیگری به نام موسی بن عیسی کسروی (خسروی) یاد شده است که شاید او هم گردآورنده بود.^{۱۳۹} ابن ندیم همچنین از اسحاق بن یزید مترجم *سیره الفرس* معروف به *اختیارنامه* (→ *خدا/ینامه*) نام می‌برد که در بالا ذکر آن رفت. بیرونی از کسی به نام بهرام هروی مجوسی نام می‌برد که تألیف او یکی از مأخذ ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در تألیف *شاهنامه* بوده است.^{۱۴۰} در "مقدمه قدیم شاهنامه" همچنین از فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار و از رامین بنده یزدگرد شهریار نام رفته است.^{۱۴۱} از نفر دوم در جای دیگری نام نرفته است. ولی نفر نخستین شاید همان زادوی فرخان موبد موبدان (یزدگرد) باشد که بلعی از او نام برده است.^{۱۴۲} ابن ندیم هنگام نام بردن از مترجمان *خدا/ینامه* از کسی به نام عمر بن فرخان نیز نام می‌برد.^{۱۴۳}

عنوان این ترجمه‌ها جز آنچه درباره ترجمه ابن مقفع نام بردیم، به گونه‌های *تاریخ ملوک الفرس*، *تاریخ ملوک بنی‌ساسان*، *نامه پادشاهان پارس*، *تاریخ پادشاهان*، *نامه ساسانیان*، *شاهنامه* و *نامه* نیز یاد شده است. این‌ها ترجمه‌هایی است که تنها در ارتباط با *خدا/ینامه* ذکر شده‌اند و حساب ترجمه‌های دیگری که مانند این ترجمه‌ها مأخذی تاریخی، ولی غیر از *خدا/ینامه* داشتند جداست.

حمزه از گفته موسی کسروی نقل می‌کند که هیچیک از دستنویس‌های *خدا/ینامه* با یکدیگر همخوانی نداشتند.^{۱۴۴} او در جایی دیگر از گفته بهرام مردان‌شاه نقل می‌کند که او برای تعیین سال‌های پادشاهی پادشاهان ایران از گیومرث تا پایان ساسانیان، به بیش از بیست دستنویس *خدا/ینامه* رجوع کرده بود.^{۱۴۵} اینکه در آن زمان واقعاً بیش از بیست دستنویس از *خدا/ینامه* وجود داشته نمیدانیم، ولی اختلافاتی که میان همین مطالب بازمانده از ترجمه‌های آنها دیده میشود، وجود دستنویس‌های متفاوتی از *خدا/ینامه* را به ثبوت میرساند. نگارنده در *یادداشت‌های شاهنامه* با مقایسه روایات *شاهنامه* با منابع دیگر به این نتیجه رسیده است که وجود دست‌کم دو یا سه دستنویس *خدا/ینامه* انکارناپذیر است؛ که یکی از آنها دستنویس اساس مترجمان *شاهنامه* / *بوم‌نصوری* بود^{۱۴۶}، ولی بی‌تردید شمار دستنویس‌های *خدا/ینامه* بیش از این بود.

۳- در متون بازمانده از زبان پهلوی اشاره‌ای به *خدا/ینامه* نیست، ولی در *شاهنامه* چند جا اشاره به خواندن *نامه باستان* در زمان ساسانیان هست. از جمله آمده است که در بزم‌های بهرام گور *نامه باستان* می‌خواندند:

۱۱۰ همان شاه چون مجلس آراستی همه نامه باستان خواستی^{۱۴۷}

و یا اینکه برای بهرام گور در راه شکار "داستان‌ها" و از آن جمله داستان "جم و فریدون" را می‌خواندند:

برو داستان‌ها همی‌خواندند ز جم و فریدون سخن راندند^{۱۴۸}

و یا اینکه هرمزد از پرویز می‌خواهد که "مرد پیر داننده‌ای را که تاریخ شهریاران را میداند پیش او بفرستد تا برای او از دفتری بخواند"، به سخن دیگر، یعنی مردی دانشمند را پیش او بفرستد تا برای او از تاریخ شهریاران بخواند:

دگر آنک داندنهمردی کهن که از شهریاران گزارد سخن
نشته یکی دفتر آرد مرا بدان درد و سختی سرآرد مرا^{۱۴۹}

نخستین نگارش تاریخ پادشاهان ایران به گزارش مقدمه شاهنامه بایسنغری (نوشته به سال ۸۲۹ق) به دستور انوشروان فراهم آمد و سپس به فرمان یزدگرد سوم دانشمند دهقانی به نام دانشور بر اساس تألیفات خزانه انوشروان آن تاریخ را تألیف و تکمیل نمود. در مقدمه بایسنغری آمده است: "راویان آثار و ناقلان اخبار چنین روایت کنند که در ایام ماضی ملوک عجم خاصاً ساسانیان و ازیشان سیمّا پادشاه عادل انوشروان را به جمع اخبار گذشتگان و تصحیح احوال و حکایت ایشان شره و ولوع تمام بود و پیوسته به اطراف و اکناف جهان فرستادی تا در هر مملکت حکایات ملوک آنجا با قضایاء دگر که شایسته ذکر بودی تفحص نموده تحقیق میکردند، و نسخه آن به کتبخانه می‌سپرد. چون به زمان یزدگرد شهریار رسید مجموع آن تواریخ متفرقاً در خزانه او جمع آمده بود. دانشور دهقان را که از جمله اکابر مدائن بود و شجاعت و حکمت با هم جمع داشت، بفرمود تا آن تواریخ را فهرستی نهاد، و از ابتدای دولت کیومرث تا انتهای سلطنت خسروپرویز بر ترتیب یاد کرد. و هر سخن که در آنجا مذکور نبود از موبدان و دانایان پیرسید و بدان ملحق گردانید و تاریخی جمع شد در غایت کمال... تا در خراسان دولت به آل لیث رسید. یعقوب لیث به هندوستان فرستاد و آن نسخه بیاورد و بفرمود ابومنصور عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ را که معتمدالملک بود تا آنچه دانشور دهقان به زبان پهلوی ذکر کرده بود به پارسی نقل کند، و از زمان خسروپرویز تا ختم کار یزدگرد شهریار هر چه واقع بود بدان کتاب الحاق گرداند." ۱۵۰

هرچند در این گزارش برخی جزئیات نادرست یا مبهم وجود دارد، ولی همانگونه که نولدکه به درستی نوشته است، این سخنان درهم و آشفته همه از یک اصل درست سرچشمه گرفته‌اند و آن نگارش خد/ینامه در زمان ساسانیان است.^{۱۵۱} ولی نگارنده در اینکه تألیف این‌گونه کتابها و فهرست‌ها تازه در زمان خسرو انوشروان آغاز شده باشد سخت تردید دارد و معتقد است که خداینامه‌نویسی در ایران پیشینه‌ای بس دراز داشت. به هر روی، رویدادنگار یونانی آگاثیاس (درگذشته به سال ۵۸۲م.) در تاریخ خود گزارشی کوتاه درباره تاریخ ایران از اسکندر تا خسرو انوشروان بدست میدهد که آنرا دوست ارمنی او به نام سرگیوس در زمان انوشروان از کتابخانه دربار ساسانی برای آگاثیاس تهیه کرده بود.^{۱۵۲} شادروان شاپور شهبازی گزارش آگاثیاس را به فارسی ترجمه کرده است.^{۱۵۳} این گزارش یا خد/ینامه کوچک تنها شرح کوتاهی درباره مدت فرمانروایی هر پادشاه و رویدادهای بسیار مهم زمان آنهاست که میانگین آنها به ده سطر هم نمیرسد، یعنی هیچیک از داستان‌هایی را که در خد/ینامه بزرگ به زمان برخی از شاهان نسبت داده و نقل کرده بودند ندارد^{۱۵۴} و در واقع این دو گونه خد/ینامه همان است که حمزه از آنها به "سیرالصغیر" و "سیرالکبیر" یاد میکند.^{۱۵۵}

۴- تفاوت میان خد/ینامه کوچک با خد/ینامه بزرگ در این بود که در خد/ینامه کوچک همانگونه که در بالا گفته شد، تنها به شرح بسیار کوتاهی از مدت هر پادشاهی و رویدادهای آن در چند سطر بسنده شده بود، ولی در خد/ینامه بزرگ رویدادها شرح و بسط داده شده بود و بویژه داستان‌های منسوب به زمان هر پادشاه که بیشتر آنها قبلاً

جداگانه نگارش یافته بودند، بدان افزوده شده بود و طبعاً هنگام افزودن این داستان‌های مستقل به *خدا/ینامه* لازم مینمود که برای تطبیق دادن و هموار کردن آنها با متن اصلی تغییراتی در آنها انجام میگرفت و بویژه کوتاه‌تر نیز میشد.^{۱۵۶} در زیر برخی از این داستان‌ها را که بمرور به *خدا/ینامه* افزوده شده بودند برمی‌شمایم. نخست آنچه تنها مربوط به بخش ساسانیان است و در *شاهنامه* آمده است: ۱- *کارنامه اردشیر بابکان*^{۱۵۷} که یکی از نگارش‌های آن به پهلوی در دست است. مسعودی از این کتاب با عنوان *کارنامه* که شرح اخبار و جنگها و کشورگشایی‌های اردشیر بوده نام برده است.^{۱۵۸} در *نهایة‌الأرب* بخش مربوط به ماجرای اردشیر با دختر مهرک با عنوان "قصه ابرسام وزیر اردشیر" آمده است.^{۱۵۹} طبری و بلعمی نیز همین بخش را دارند.^{۱۶۰} همچنین در *غررالسیر* ثعالی خلاصه‌ای از این کتاب دیده میشود.^{۱۶۱} طبری بخش اردشیر و دختر را دارد. ۲- *رساله بزرگی اردشیر*.^{۱۶۲} درباره تدبیرهای اردشیر در پرورش کودکان و جوانان و توجه به دبیران و داوران و سپاه و رسم پذیرایی از فرستادگان و دستگیری از تهیدستان و شهرسازی و آبادانی. ترجمه این رساله در *نهایة‌الأرب*^{۱۶۳} و *غررالسیر*^{۱۶۴} نیز آمده است و نویسنده *مجل‌التواریخ*^{۱۶۵} هم اشاره کوتاهی بدان دارد. ۳- *ندرز اردشیر به ایرانیان*.^{۱۶۶} ترجمه این رساله نیز در *نهایة‌الأرب* با عنوان "خطبه اردشیر..." هست.^{۱۶۷} و گویا همین رساله است که ابن ندیم از آن با عنوان *کتاب ما امر اردشیر باستخراج من خزائن الكتب التي وضعها الحكماء في التدبير* نام برده است.^{۱۶۸} ثعالی نیز با عنوان "فصول من غرر کلامه فی کل فن" خلاصه‌ای از آنرا آورده است.^{۱۶۹} همچنین مسعودی از آن یاد کرده است.^{۱۷۰} ۴- *عهد اردشیر بابکان با سابور*.^{۱۷۱} از ترجمه عربی این رساله ابن ندیم با عنوان *کتاب عهد اردشیر بابکان الی ابنه سابور* نام برده است.^{۱۷۲} شاید کاملترین صورت آن را مسکویه با عنوان "عهد اردشیر" به دست داده است.^{۱۷۳} این رساله در *نهایة‌الأرب* با عنوان نسخه *عهد اردشیر الی ابنه سابور* نیز آمده است.^{۱۷۴} مسعودی نیز اشاره‌ای کوتاه بدان دارد.^{۱۷۵} این رساله بسیار شهرت داشت، چنانکه نویسنده *مجل‌التواریخ* مینویسد: "نسخه عهد اردشیر معروفست" و در جایی دیگر برای نشان دادن اهمیت عهد عبدالله بن طاهر برای پسرش مینویسد: "و او را عهدی نوشت - چون بخواست رفتن - اندر وعظ و کار سیاست سخت عظیم نیکو و پرفایده، و آنرا برابر عهد اردشیر بابکان شمردند".^{۱۷۶} به گزارش طبری^{۱۷۷} و ثعالی^{۱۷۸} مندرجات این کتاب سرمشق انوشروان بود. از این رساله نگارشی به عربی در دست است که پژوهنده استاد احسان عباس آنرا با مقدمه‌ای پربار انتشار داده است و به فارسی نیز ترجمه شده است.^{۱۷۹} ۵- *روایت عهد هرمزد به پسرش بهرام*.^{۱۸۰} از عهدنامه‌های نسبتاً بلند در *شاهنامه* است که در متون دیگر نیامده است. تنها مسکویه نوشته است که به هرمزد حکایات بسیار نسبت میدادند.^{۱۸۱} در *شاهنامه* شرح پادشاهی او تنها از همین عهدنامه و یک خطبه تشکیل شده است که آن نیز نسبتاً بلند است.^{۱۸۲} داستان *سابور ذوالاکتاف و مالکه دختر طایر*.^{۱۸۳} طبری و مسعودی نیز این داستان را دارند. ولی در جزئیات با روایت *شاهنامه* تفاوت‌های بسیار دارد. در روایت طبری و مسعودی نام زن نصیره دختر ضیبن است.^{۱۸۴} مسکویه^{۱۸۵} و بلعمی^{۱۸۶} روایت طبری را فشرده کرده‌اند. ثعالی نیز این داستان را نقل کرده است.^{۱۸۷} در روایت او آغاز داستان مانند روایت *شاهنامه* و پایان آن مانند روایت طبری است. این داستان همچنین در *نهایة‌الأرب*^{۱۸۸} و فشرده‌تر در *اخبار الطوال*^{۱۸۹} نیز آمده است و هر دو به یک اصل

برمیگردند. در این دو اثر نام دختر مُلیکه دختر ضیزن است. در این دو کتاب نیز آغاز داستان مانند روایت *شاهنامه* و پایان آن مانند روایت طبری است. از اختلافات دیگر اینکه در *شاهنامه* و *نهایة الأرب* و *اخبار الطوال* این داستان در زمان شاپور ذوالاکتاف روی میدهد، ولی طبری و مسکویه و بلعمی و ثعالی آنرا از زمان شاپور اردشیر دانسته‌اند. در *نهایة الأرب* عنوان این داستان حدیث *ضیزن الغسانی* است. در آنجا نام دختری که بر شاپور دل میبازد مُلیکه دختر ضیزن است. به گزارش *مجملة التواریخ* در *سیرالملوک* این ماجرا به شاپور پسر اردشیر نسبت داده شده بود.^{۱۸۹} نویسنده این کتاب این مطلب را در شرح پادشاهی شاپور ذوالاکتاف نیز بازگو میکند و در آنجا به کتابی به نام *پیروزنامه* نیز اشاره دارد.^{۱۹۰} که دقیقاً روشن نیست که آیا این داستان در آن کتاب نیز که بر ما شناخته نیست بود یا نه. ولی آنچه در *نهایة الأرب* به نقل از ابن مقفع در زمان شاپور اردشیر رخ داده است ساختن چند شهر به دست اسیران رومی به سرکردگی برناتوس است.^{۱۹۱} که در *شاهنامه* نیز در زمان شاپور اردشیر رخ میدهد.^{۱۹۲} ولی برناتوس که در *شاهنامه* نامش برانوش است، در هر دو پادشاهی نقشی دارد، هرچند متفاوت. به هر روی، جای تردیدی نیست که برخی از روایات این دو پادشاهی جابجا شده‌اند. همچنین تفاوت‌های ریز و درشت بسیار در روایت‌های موجود داستان *شاپور و مالکه* نشان میدهند که از این داستان نگارش‌های گوناگون وجود داشت. یک دلیل دیگر شهرت بسیار این داستان، اشعار شاعران عرب درباره آن است که برخی از آنها را طبری و ثعالی نقل کرده‌اند.^۷ داستان رفتن *شاپور ذوالاکتاف* به روم به *ناشناخت*.^{۱۹۳} ابن ندیم^{۱۹۴} و ثعالی^{۱۹۵} نیز شرح کوتاهی از این داستان دارند و با وجود کوتاهی، بویژه در *الفهرست*، در جزئیات با یکدیگر اختلاف دارند. روایت ثعالی چیزی میان آن دو روایت دیگر است. در *مجملة التواریخ* نیز اشاره کوتاهی به این داستان شده که برگرفته از *شاهنامه* است، ولی در پایان میگوید: "و به روایتی گویند [شاپور] از لشکرگاه رومیان بگریخت و در شهر گندیشاپور و در شهر شد و آنرا قصه‌هاست".^{۱۹۶} این توضیح نشان میدهد که از این داستان نیز باید روایتی جز آنچه در *شاهنامه* هست وجود داشته بوده باشد، چنانکه ابن ندیم نیز به اختلاف روایات این داستان اشاره کرده است.^۸ داستان *بهرام گور با کنیزک چنگی*.^{۱۹۷} این داستان را ثعالی^{۱۹۸} و نویسنده *نهایة الأرب*^{۱۹۹} نیز آورده‌اند. در *شاهنامه* نام دختر چنگی آزاده و در دو اثر دیگر آزاده‌وار است. ولی پیش از ابن مؤلفان، ابن قتیبه (در گذشته به سال ۲۷۶ق) به نقل از *سیرالعجم* چکیده‌ای از این داستان را آورده است.^{۲۰۰} پس از او ابن فقیه همدانی کوشکی را در دهکده‌ای به نام جوهسته در سه فرسنگی همدان توصیف میکند که چهره دخترک چنگی را بر آن کنده بودند و داستان را به پهلوی نوشته بودند. همچنین در نیم‌فرسنگی آنجا بر تپه‌ای گور آن آهو بود که بهرام کشته بود. ابن فقیه سپس داستان دختر چنگی را شرح میدهد و در پایان دو قطعه شعر را نقل میکند که هر یک به توصیف آن داستان پرداخته‌اند.^{۲۰۱} شرح ابن فقیه و مضمون اشعار با آنچه فردوسی آورده است در رئوس مطالب همخوانی دارند. در *مجملة التواریخ*^{۲۰۲} اشاره کوتاهی به این داستان شده و افزوده است که آن داستان را "بر صورت‌ها نگارند". به گزارش این کتاب محل این داستان را در کتاب *همدان* در همدان نوشته بودند. گزارش این کتاب با گزارش ابن فقیه همخوانی دارد. نظامی نیز این داستان را به شعر درآورده، ولی پایان آنرا تغییر داده است.^{۲۰۳} برخی منابع روایات دیگری نیز درباره

هنر تیراندازی بهرام گور آورده‌اند. از جمله روایت کشتن شیر و گور و روایت کشتن دو آهو که صحنه آنها را نیز مصوّر کرده بودند.^{۲۰۴} ۹- داستان تاج برگرفتن بهرام از میان شیران.^{۲۰۵} این داستان را طبری^{۲۰۶}، مسکویه^{۲۰۷}، نهاییه/الأرب^{۲۰۸}، بلعمی^{۲۰۹}، ثعالبی^{۲۱۰} و برخی متون دیگر نیز نقل کرده‌اند. ۱۰- داستان رفتن بهرام گور به رسولی بر شنگل هند.^{۲۱۱} موضوع داستان همان است که در برخی از دیگر داستان‌های ایرانی و حماسه‌های دیگر جهان میاید و آن به ناشناس رفتن شاه یا پهلوان به سرزمین دشمن است و در آنجا پس از هنرها و دلیری‌هایی که از خود نشان میدهد سرانجام به هویت او پی می‌برند.^{۲۱۲} و غالباً با خواسته و زن به کشور خود باز میگردد. در شاهنامه داستان رفتن بهرام به هند نسبتاً دراز است. بهرام در هند در کشتی دو تن را بر زمین می‌افکند، هنر خود را در تیراندازی نشان میدهد، کرگدن و اژدها میکشد و سپس سپینود دختر شنگل را به زنی میگیرد و به ایران بازمیگردد. مورخان دیگر، از جمله طبری^{۲۱۳}، مسکویه^{۲۱۴}، بلعمی^{۲۱۵} و ثعالبی^{۲۱۶} این داستان را کوتاه کرده‌اند و در روایت آنها بهرام در هند تنها فیل میکشد. ۱۱- داستان آوردن بهرام لوریان را از هندوستان.^{۲۱۷} حمزه^{۲۱۸}، ثعالبی^{۲۱۹} و مجمل‌التواریخ^{۲۲۰} نیز فشرده این داستان را نقل کرده‌اند. در مجمل‌التواریخ نام این خنیاگران یکجا مانند شاهنامه "لوریان" و یکبار "کوسان" (پهلوی Gōsān) نامیده شده است: "پس بفرمود تا به ملک هندوان نامه نوشتند و از وی کوسان خواستند و کوسان به زبان پهلوی خنیاگر بود." ۱۲- داستان بخشیدن بهرام خراج را و اندرز کردن.^{۲۲۱} این روایت را نهاییه/الأرب^{۲۲۲} و ثعالبی^{۲۲۳} نیز دارند. ۱۳- داستان حرام کردن می.^{۲۲۴} این روایت را تا آنجا که نگارنده دیده است جز فردوسی، تنها ثعالبی نقل کرده^{۲۲۵} و آنهم نه در پادشاهی بهرام گور، بلکه در پادشاهی کیقباد و با تفاوت‌هایی در جزئیات. ۱۴- نامه بهرام به نرسی و نکوهش ایرانیان^{۲۲۶} پس از پیروزی بر خاقان. درحالیکه بلعمی تنها اشاره‌ای کوتاه بدین نامه کرده است و طبری و مسکویه کمی بیشتر نقل کرده‌اند، در نهاییه/الأرب بیش از سی سطر متن چاپی را گرفته است.^{۲۲۷} به گزارش طبری و مسکویه نامه‌ای که بهرام گور درباره پیروزی خود بر خاقان نوشته بود، در بلاغت و شیوایی شهرت داشت و به گزارش مسکویه ایرانیان آن نامه را نگهداری میکردند. از اینجا روشن میگردد که به زبان پهلوی کتابی مستقل در شرح پیروزی بهرام گور بر خاقان وجود داشت که به صورت نامه تألیف شده بود و این شیوه یکی از قالب‌های ادبیات پهلوی بود که نامه تنسر و برخی نامه‌های دیگر منسوب به انوشروان نمونه‌های دیگری از این قالب ادبی بودند.

در شاهنامه چند داستان دیگر نیز به بهرام گور نسبت داده شده‌اند که نگارنده آنها را در منابع دیگر (که از شاهنامه نگرفته باشند) ندیده است: ۱۵- داستان بهرام با لنیک و براهام جهود.^{۲۲۸} ۱۶- داستان دهی که به یک سخن خراب و به یک سخن آبادان شد.^{۲۲۹} ۱۷- داستان بهرام با دختران آسیابان.^{۲۳۰} ۱۸- داستان یافتن بهرام گور گنج گاو که جمشید نهاد.^{۲۳۱} ۱۹- داستان بهرام گور با مرد بازرگان و شاگرد.^{۲۳۲} ۲۰- داستان بهرام گور با زن پالیزبان.^{۲۳۳} ۲۱- داستان بهرام گور با دختران برزین.^{۲۳۴} ۲۲- داستان بهرام گور با ماهیار گوهر فروش.^{۲۳۵} ۲۳- داستان بهرام گور با فرشیدورد.^{۲۳۶} ۲۴- روایت فرستاده قیصر در دربار بهرام و پرسش‌های او از موبد موبدان.^{۲۳۷} ابن

ندیم عنوان کتاب *ارسال ملک الروم الفلاسفة الى ملک الفرس یسئله عن اشیاء من الحکمة*^{۲۳۸} را دارد که در آن نام پادشاه ایران نیامده است، ولی عنوانی را نیز در همانجا دارد که در آن پادشاه ایران انوشروان است.

ممکن است برخی از این داستان‌ها در یک کتاب گردآوری شده بودند، یعنی به بهرام گور نیز *کارنامه‌ای* نسبت میدادند. به این نکته نیز اشاره گردد که برخی روایات دیگر نیز که ظاهراً تاریخی‌اند، در واقع افسانه‌هایی بزرگ بر گرد یک هسته تاریخی کوچک بیش نبوده‌اند. از این جمله‌اند *گزارش پرورش بهرام در نزد نعمان و منذر و ساختن کاخ خورنه، اسب برگزیدن بهرام، رفتن بهرام گور به بهانه شکار به جنگ خاقان* که همه بسیار شهرت داشتند و طبری، بلعمی، فردوسی، ثعالبی و برخی مورخان دیگر درباره آنها گزارش کرده‌اند. روایت نخستین اساس اصلی هفت‌پیکر نظامی نیز هست. آنچه درباره پادشاهی بهرام گور گفته شد، درباره شرح برخی پادشاهی‌های دیگر نیز درست است. به انوشروان و زمان او نیز نوشته‌هایی منسوب است: ۲۵- روایت *نامه نوشتن نوشین‌روان به کارداران خویش*^{۲۳۹} مضمون این روایت سفارش انوشروان به کارداران خود در دادگری و گذاشتن رسم مالیات است. آنچه در *شاهنامه* آمده شرح کوتاهی است از آنچه درباره رسم خراج در زمان خسرو در منابع دیگر هست. ۲۴۰- ابن ندیم نیز عنوان‌های کتاب *کسری الی زعما الرعیة فی لشکر و کتاب ما کتب به کسری الی المرزبان و اجابته اباه*^{۲۴۱} را نام برده است. ۲۶- روایت *خواب نوشین‌روان و آوردن بوذرجمهر*^{۲۴۲} ثعالبی نیز این روایت را دارد. ۲۷- روایت *هفت بزم نوشین‌روان با موبدان و بوذرجمهر*^{۲۴۴} در *نهایة الأرب* نیز این روایت از نوشته ابن مقفع به تفصیل نقل شده است. ۲۴۵- همچنین مسعودی مطالب بزم چهارم را گزارش کرده است. ۲۴۶- روایت *مهبود دستور نوشین‌روان*^{۲۴۷} ثعالبی نیز این روایت را گزارش کرده است. ۲۴۸- از این روایت که شاید هسته تاریخی داشته، گویا چیزی به گوش رویدادنگار بیزانسی پُرکپوس قیصری نیز رسیده بود^{۲۴۹} و او که کینه سختی نسبت به خسرو داشته، در اینجا نیز فرصتی برای حمله بدو یافته است. ۲۹- روایت *اندرز بوذرجمهر به نوشین‌روان*^{۲۵۰} به زبان پهلوی پندنامه‌ای منسوب به بزرگمهر بختگان در دست است که مضمون برخی از پندهای آن با مضمون برخی بیت‌های اندرز بوذرجمهر در *شاهنامه* همخوانی دارد. ۲۵۱- در *منظومه کوش‌نامه* نیز کامداد دستور آبتین پرسش‌هایی از سلکت و برماین میکند و پاسخ‌هایی میگیرد که مضمون برخی پرسش‌ها و پاسخ‌ها با برخی پرسش‌های انوشروان و پاسخ‌های بزرگمهر همخوانی دارد. ۲۵۲- در عربی و فارسی اندرزهای فراوانی به بزرگمهر نسبت داده‌اند^{۲۵۳}، از آن میان اندرزهای او در *نهایة الأرب*^{۲۵۴} و نمونه‌هایی در *عیون الأخبار*^{۲۵۵}. ۳۰- روایت *شطرنج و نرد*^{۲۵۶} ثعالبی نیز این گزارش را دارد. ۲۵۷- همچنین به پهلوی رساله‌ای درباره شطرنج و نرد هست^{۲۵۸} که با متن فارسی و عربی آن خویشاوندی دارد. ۳۱- داستان *گو و طلخند*^{۲۵۹} نگارنده درباره این داستان در جای دیگری چیزی ندیده است. ۳۲- روایت *برزویه و آوردن کلیله و دمنه*^{۲۶۰} در آثار عربی و فارسی درباره این کتاب که ترجمه پهلوی آن به سریانی و به عربی (از ابن مقفع) و ترجمه عربی آن به فارسی و نگارش‌های دیگری از آن در دست است، سخن بسیار رفته است. آنچه با گزارش فردوسی خویشاوند است، گزارش ثعالبی است. ۲۶۱- ثعالبی در پایان گزارش خود مانند فردوسی از ترجمه ابن مقفع به عربی و نظم رودکی به فرمان نصر بن احمد سامانی یاد کرده است. ترجمه بلعمی از دست رفته و

از نظم رودکی جز بیت‌هایی پراکنده چیزی برجای نمانده است.^{۲۶۳} روایت خشم گرفتن *نوشین‌روان* بر بوزرجمهر و درج سربسته.^{۲۶۲} ثعالبی نیز این روایت را گزارش کرده است.^{۲۶۳} به گزارش مسعودی^{۲۶۴} بزرگمهر وزیر خسروپرویز بود و به تهمت زندیق ثنوی، یعنی گرایش مانوی زندانی و کشته شد. ابن قتیبه نیز به زندانی شدن بزرگمهر و کشته شدن او اشاره دارد.^{۲۶۵} ^{۳۴} - توقیع *نوشین‌روان*.^{۲۶۶} توقیع پاسخ‌های اندرزی، سیاسی و حکمی پادشاه به پرسش‌های بزرگان کشور از او بوده، در جملاتی کوتاه و گاه مسجع که گویا آنرا به فارسی دستینه (پهلوی *dastēnag**) می‌گفتند. در آثار عربی و فارسی بیشترین توقیعات را به انوشروان نسبت داده‌اند. از آن میان *دستورنامه* کسروی که در زمان شاه عباس دوم (سده یازدهم ق) از عربی به فارسی ترجمه شده است و متن عربی آن که ترجمه از پهلوی بوده مانند اصل پهلوی در دست نیست. این کتاب دارای ۱۷۳ توقیع است.^{۲۶۷} ثعالبی زیر عنوان "غرر و نکت من کلام انوشروان" چند تا از توقیعات او را با اندرزهای او درهم آمیخته است.^{۲۶۸} مسعودی نیز اندرزهای بزرگمهر را با چند توقیع انوشروان یکجا آورده است.^{۲۶۹} در *قابوس‌نامه* تمام باب هشتم کتاب به پندهای انوشروان اختصاص داده شده است که شامل ۵۵ پند است.^{۲۷۰} همانگونه که در بالا اشاره شد، هم پندهای بزرگمهر و انوشروان درهم آمیخته‌اند و هم اندرزهای انوشروان با توقیعات او. در جزو اندرزهای انوشروان قطعه‌ای نیز به پهلوی با عنوان *اندرز خسرو قبادان* در دست است.^{۲۷۱} همچنین در تفسیر طبری آمده است که به فرمان انوشروان هزار پرده سرخ به خط سبز در روز و هزار پرده سبز به رنگ سرخ در شب آویخته بودند. بر پرده‌های سرخ نوشته بودند: "کار کردن باید که خوردن باید" و بر پرده‌های سبز: "خوردن باید که مردن باید".^{۲۷۲} ^{۳۵} - روایت پرسش موبد *از نوشین‌روان و پاسخ او*.^{۲۷۳} این روایت را میتوان دنباله روایت پیشین گرفت. تفاوت آنها در این است که در روایت پیشین پرسش‌ها را اشخاص گوناگون و ناشناس میکنند و پاسخ شاه در برخی موارد با "به توقیع (گفت)" آغاز میگردد. درحالیکه در این روایت پرسش‌ها را تنها یک موبد از شاه میکند و در پاسخ شاه لفظ "توقیع" بکار نرفته است. روایت پیشین شامل ۳۴ و این روایت شامل ۳۸ پرسش و پاسخ‌اند. در *شاهنامه* سه روایت نیز مربوط به خسرو و هرمزد هست: ^{۳۶} - پند *نوشین‌روان* به هرمزد.^{۲۷۴} ^{۳۷} - *ولیعهد کردن خسرو هرمزد را و پرسش موبدان از او*.^{۲۷۵} ^{۳۸} - *نامه نوشتن نوشین‌روان به هرمزد*.^{۲۷۶} ثعالبی^{۲۷۷}، یعقوبی^{۲۷۸} و دینوری^{۲۷۹} هر یک اشارات کوتاهی به این روایات دارند و غالباً آنها را درهم آمیخته‌اند. *نهایة‌الأرب*^{۲۸۰} و ترجمه فارسی آن *تجارب‌الامم*^{۲۸۱} شرح بیشتری دارند. ولی اینکه این روایات چنانکه در *شاهنامه* مشخص دیده میشود، هر یک روایتی جداگانه‌اند، از عنوان‌هایی که ابن ندیم ذکر کرده روشن میگردد: کتاب *عهد کسری الی ابنه هرمز یوصیه حین اصفاء الملک و جواب هرمز اباه*، دیگر: کتاب *عهد کسری الی من ادرك التعليم من بینه (بنیه)*، دیگر: کتاب *عهد کسری انوشروان الی ابنه الذی یسمى عش (عین) البلاغه*.^{۲۸۲}

نوشته‌هایی نیز منسوب به زمان هرمزد پسر انوشروان بود: ^{۳۹} - *روایت بریدن دم و گوش اسپ پرویز و روایت غوره چیدن یکی از سواران از تاکستان دهقان*.^{۲۸۳} این دو روایت را دینوری، طبری، مسکویه، بلعمی، ثعالبی و نویسنده

نهایة‌الارب نیز گزارش کرده‌اند.^{۲۸۴} نگارنده تردیدی ندارد که درباره‌ی دادگستری هرمزد و آبادانی‌ها و ساختن بناها و دادن آزادی مذهبی و دیگر کارهایی که به او نسبت داده‌اند کتاب مستقلی به پهلوی وجود داشت.

نوشته‌های منسوب به زمان بهرام چوبین و خسرو پرویز نیز قابل توجه‌اند: ۴۰- روایت دیدن بهرام چوبین بخت خود را.^{۲۸۵} این روایت تا آنجا که نگارنده کاوش کرده است، تنها در دو مأخذ دیگر آمده است. یکی در نهایة‌الارب^{۲۸۶} و دیگر در تاریخ بلعمی. ولی در این مأخذ دوم در بسیاری از دستنویس‌های کتاب نیست، بلکه در یک دستنویس با عنوان "خبر بهرام شوبینه با دختر پری"^{۲۸۷} و در یک دستنویس دیگر متعلق به کتابخانه ملی ایران^{۲۸۸} آمده است. بلعمی در آغاز کار بهرام چوبین نوشته است "و محمد بن جریر طبری حدیث بهرام شوبین تمام نگفته است و من به کتاب/خبر ملوک عجم تمام یافته‌م و بگویم".^{۲۸۹} ۴۱- روایت طلسم ساختن رومیان.^{۲۹۰} این روایت تا آنجا که نگارنده کاویده است تنها در شاهنامه آمده است. ابن ندیم در فن دوم از مقاله هشتم /فهرست^{۲۹۱} از برخی نوشته‌های مربوط به طلسم و نیرنگ نام برده است. مؤلف ساحری را بیشتر به هندیان و ترکان نسبت داده و تألیفات آنرا بیشتر به هندیان، رومیان و تازیان منسوب کرده است، ولی نام و عنوانی که بتوان از آن به یک روایت ایرانی نیز پی برد نیامده است. کاربرد واژه معرب "نیرنج" در معنی منفی آن باید در عهد اسلامی پدید شده باشد. از سوی دیگر، ایرانیان نیز ساحری و جادو و ساختن طلسم را به دشمنان خود نسبت میدادند.^{۲۹۲} و از اینرو محتمل است که آنها نیز نوشته‌ای در این موضوع داشتند. ۴۲- داستان بهرام چوبین در ترکستان.^{۲۹۳} این داستان در اصل پهلوی و ترجمه عربی و فارسی آن شهرت داشت و چنانکه مسعودی گزارش کرده است "کتاب جداگانه‌ای" بود.^{۲۹۴} کتاب بهرام شوبین که به گزارش ابن ندیم بدست جبلة بن سالم به عربی ترجمه شده بود^{۲۹۵} باید همین کتاب بوده باشد.^{۲۹۶} پس از فردوسی، بیش از همه به ترتیب نویسنده نهایة‌الارب^{۲۹۷} و دینوری^{۲۹۸} و ثعالبی^{۲۹۹} بدان پرداخته‌اند. یعقوبی^{۳۰۰}، بلعمی^{۳۰۱}، طبری^{۳۰۲} و مسکویه^{۳۰۳} نیز فشرده‌ای از آنرا نقل کرده‌اند. محتمل است که دنباله این داستان تا ازدواج پرویز با گردیه خواهر بهرام چوبین که در مأخذ نامبرده آمده است، همه جزو داستان تاریخی بهرام چوبین بوده باشد. به هر روی، این داستان و چند داستان دیگر، از جمله روایاتی هستند که از راه آنها میتوان وجود دو تا سه نگارش خد/ینامه را ثابت نمود.^{۳۰۴} ۴۳- داستان خسرو با شیرین.^{۳۰۵} ۴۴- داستان تخت طاقدیس.^{۳۰۶} ۴۵- داستان باربد.^{۳۰۷} ۴۶- داستان ایوان مدائن.^{۳۰۸} چهار داستان اخیر را در مأخذ دیگر ظاهراً تنها گزارش ثعالبی به عنوان روایاتی مستقل معرفی میکند.^{۳۰۹} ولی اشارات فراوان هرچند کوتاه در مأخذ دیگر تردیدی در استقلال این روایات نمیگذارند. ساختن ایوان مدائن را به انوشروان نیز نسبت میدادند.^{۳۱۰} درباره تخت طاقدیس گزارشی نیز از یک رویدادنگار رومی به نام کدرونوس داریم.^{۳۱۱} بلعمی حتی به ماجرای شیرین و فرهاد که بیشتر در خسرو و شیرین نظامی و مقلدان او شهرت یافته اشاره نموده است.^{۳۱۲} گزارش ابن فقیه و اشعار عربی که او و نویسندگان دیگر در توصیف ایوان مدائن، شب‌دیز، فهلبد (باربد) و شیرین نقل کرده‌اند^{۳۱۳}، نشان میدهند که موضوع‌های نامبرده که آنها را در شمار نفائس دربار پرویز برمیشمردند، در همان سده‌های نخستین هجری از شهرت بزرگی برخوردار بودند و آوازه آنها تازه با خسرو و شیرین نظامی آغاز نگشته بود.^{۴۷} روایت بزرگی خسرو پرویز.^{۳۱۴}

بجز نوشته‌های مستقل درباره برخی از نفائس دربار پرویز، شرح همه آن نفائس یکجا نیز وجود داشت که در آن درباره تخت طاقدیس، گنج‌های خسرو، همچون گنج بادآورد، گنج عروس، گنج طاوس، گنج افراسیاب، و دیگر کوزه ابری، دستارچه آذرشب، ایوان مدائن، شطرنج، نرد، زرمشت‌افشار، فیل سفید، شب‌دیز، باغ‌ها، مشکوی زرین و حتی درباره شیرین، باربد، نگیسا و سرگس گزارش کرده بود.^{۳۱۵} یکی دیگر از این نفائس فرش بزرگی بود که در شاهنامه نام آن "شادورد بزرگ" است و طبری آنرا "بهار کسری" نوشته و تازیان آنرا "قُطَف" می‌نامیدند.^{۳۱۶} همانگونه که در بالا اشاره شد، به گمان نگارنده درباره هریک از این نفائس بالا یا دست‌کم مشهورترین آنها نوشته‌ای جداگانه‌ای وجود داشت و سپس آنها را در یکجا و از جمله در *خدا/ینامه* نیز توصیف کرده بودند. این نظر را نویسنده *مجم‌التواریخ* نیز تأیید میکند. او نخست درباره این نفائس مینویسد: "و این هر یک را قصه هست که چگونه بودست و چگونه بدست افتاد" و سپس در شرح آشپزخانه پرویز آورده است: "و در *سیرالملوک* چنان خواندم...^{۳۱۷} ۴۸ - داستان *گراز*.^{۳۱۸} این داستان تاریخی شرح شورش سردار پرویز و گریختن او به روم است. این ندیم از کتابی با عنوان *شهریزاد مع/بروین* نام برده است.^{۳۱۹} که باید ترجمه عربی همین داستان بوده باشد. فشرده این داستان را طبری^{۳۲۰}، مسعودی^{۳۲۱}، مسکویه^{۳۲۲}، ابن بلخی^{۳۲۳}، نویسنده *نهایة‌الأرب*^{۳۲۴} و مقدسی^{۳۲۵} آورده‌اند و در منابع دیگر نیز اشاراتی کوتاه به آن هست. این شهربراز که فردوسی آنرا گراز نامیده است، همان است که پس از اردشیر شیروی برای چهل و اندی روز با لقب فرائین به پادشاهی و سپس به قتل رسید و در برخی منابع نیز بدان اشاره شده است.^{۳۲۶} ۴۹ - روایت *نامه شیرویه* به پرویز و پاسخ *آن*.^{۳۲۷} این روایت را طبری^{۳۲۸}، دینوری^{۳۲۹}، مسکویه^{۳۳۰}، بلعمی^{۳۳۱}، ثعالبی^{۳۳۲}، نویسنده *نهایة‌الأرب*^{۳۳۳} و مآخذ دیگر آورده‌اند.^{۳۳۴} باید توجه داشت که محتوای این روایت در اصل پهلوی تنها محدود به اتهامات شیرویه و دفاع پرویز نبود، بلکه همچنانکه در ترجمه‌های عربی و فارسی آن نیز می‌بینیم، چه در اینجا و چه در روایات دیگر، به برخی مسائل فرعی - برای مثال در اینجا به چگونگی گزینش کشنده پرویز و یا گفتگوی فرستنده شیرویه با نگهبان پرویز و یا افتادن به از تخت پرویز بر زمین و دیگر و دیگر - پرداخته شده بود و حتی بیشتر از منابع موجود. به سخن دیگر، چنانکه ما در *یادداشت‌های شاهنامه* نشان داده‌ایم، همانگونه که چون روایاتی از منابع اصلی‌تر مانند *تاریخ‌الرسل* و *تاریخ بلعمی* و *شاهنامه* و *نهایة‌الأرب*، به دست مسکویه، ثعالبی، ابن بلخی، ابن اثیر، گردیزی و نویسنده *مجم‌التواریخ* می‌افتند، قاعدتاً کوتاه‌تر و فشرده‌تر می‌گردند، به همین گونه این روایات هنگامی که از نگارش اصلی و جداگانه خود به پهلوی به *خدا/ینامه* و از آنجا به ترجمه‌های عربی و فارسی آن رسیده‌اند، هربار کوتاه‌تر شده‌اند. ۵۰ - داستان *شیرویه با شیرین*.^{۳۳۵} این روایت را ثعالبی^{۳۳۶} نیز دارد و فشرده‌ای از آن در کتاب *المحاسن و الأضداد* منسوب به جاحظ^{۳۳۷} هم آمده است و جاحظ به احتمال زیاد آنرا از موسی بن عیسی کسروی گرفته بود.^{۳۳۸} ۵۱ - خطبه‌ها. در *شاهنامه* برخی پادشاهان هنگام بر تخت نشستن خطبه‌ای ایراد میکنند که اعلام روش و برنامه فرمانروایی آنهاست. در *شاهنامه* در سرگذشت شاهان پیشدادی و کیانی چنانکه خواهیم دید اهمیت خطبه کمتر است. برعکس پادشاهان ساسانی بجز چند استثناء همه خطبه می‌خوانند. طول بیشتر خطبه‌ها تا ۲۵ بیت میرسد، ولی خطبه بهرام

گور^{۳۳۹} و انوشروان^{۳۴۰} و پسرش هرمزد^{۳۴۱} بلندتر و میان ۴۰ تا ۵۰ بیت‌اند. بهرام گور هشت روز پیاپی خطبه میخواند. محتوای خطبه‌ها در بسیاری نکات ناگزیر مکرراند. چون مثلاً نگهداشت داد و دهش و آبادانی و رفع ستم را همه شاهان ظاهراً وظیفه خود میدانستند. ولی برخی خطبه‌های بلندتر حاوی نکات تازه‌ای نیز هستند. در منابع دیگر خطبه شاهان کمتر آمده است. برای مثال طبری و به پیروی از او بلعمی و ثعالبی گهگاه به این بسنده کرده‌اند که در روز تاج‌گذاری پادشاه مردم او را دعا کردند و او سپاس گفت، ولی بندرت خطبه پادشاه را نقل کرده‌اند. یعقوبی خطبه انوشروان و پسرش هرمزد را^{۳۴۲} و بلعمی خطبه یزدگرد بهرام را^{۳۴۳} بسیار کوتاه آورده‌اند. مسکویه به خطبه بهرام گور که هفت روز مردم را پذیرفت اشاره کرده است.^{۳۴۴} این حقیقت شاید این گمان را پدید آورد که فردوسی بسیاری از این خطبه‌ها را خود ساخته و یا تنها در مأخذ او بوده‌اند. ولی کتاب *نهایة‌الآرب* این گمان را رد میکند. در این کتاب کمابیش مانند *شاهنامه* بیشتر پادشاهان خطبه میخوانند^{۳۴۵} که در میان آنها خطبه بهرام شاپور و بهرام گور (که سه روز خطبه میخواند) نسبتاً بلند و خطبه انوشروان با ۴۴ سطر و خطبه پسر او هرمزد با ۵۷ سطر و خطبه اردشیر با ۸۶ سطر بسیار بلنداند.^{۳۴۶} ولی باز دینوری با آنکه با *نهایة‌الآرب* دارای مأخذ مشترک است، به شیوه منابع دیگر خطبه‌ها را زده و تنها خطبه هرمزد انوشروان را مانند *نهایة‌الآرب* بسیار بلند نقل کرده است.^{۳۴۷} نکته دیگری که اصالت این خطبه‌ها را تأیید میکند اینست که نویسنده *نهایة‌الآرب* سه بار روایت خود را به نقل از ابن مقفع ذکر کرده و حتی یکبار نام ترجمه او *سیرالملوک* را آورده است.^{۳۴۸} همچنین مسعودی مینویسد که در کتاب‌های پیشین خود "اخبار، سرگذشت، اندرزها، عهدها، نامه‌ها، توقعیات، سخنان هنگام تاجگذاری و نامه‌های..." پادشاهان را آورده بود.^{۳۴۹} بنابراین این خطبه‌ها همه در *خدا/ینامه* بوده‌اند. ولی آیا این خطبه‌ها را در کتاب جداگانه‌ای نیز گردآوری کرده بودند؟ نکته دیگر اینکه، گویا شاهان این خطبه‌ها را از روی نوشته میخواندند^{۳۵۰} و یا کس دیگری آنرا میخواند^{۳۵۱} که دلیل بر اینست که این سخنان را از پیش و احتمالاً به کمک الگوهای پیشین تألیف میکردند و نه اینکه پادشاه در روز تاجگذاری هر چه به ذهنش میرسید بر زبان میراند.

اینها برخی از نوشته‌هایی بودند که ما بر اساس بخش ساسانیان در *شاهنامه* بررسی کردیم. در منابع دیگر نیز از آثاری نام رفته است که آنها نیز از راه برخی از نگارش‌های *خدا/ینامه* به اصلی جداگانه برمیگشتند، ولی در *شاهنامه* نیامده‌اند. ما اینک فهرستی از این آثار را نیز معرفی میکنیم. ۵۲- عهد شاپور. ثعالبی عهد طویلی را به شاپور نسبت میدهد و از آن برگزیده‌ای نقل میکند.^{۳۵۲} بیشتر از ثعالبی نقل نویسنده *نهایة‌الآرب*^{۳۵۳} و بیشتر از این کتاب نقل عامری است که مأخذ خود را چندبار *خدا/ی‌نامه* نامیده است.^{۳۵۴} طبری^{۳۵۵} و مسعودی^{۳۵۶} نیز از آن یاد کرده‌اند. در تألیفات دیگر نیز از آن نام رفته است.^{۳۵۷} در *شاهنامه* در پایان پادشاهی شاپور پنج بیتی در اندرز شاپور به پسرش آمده است^{۳۵۸} که باید آنرا جزو اندرزهایی گرفت که غالباً در پایان پادشاهی‌ها می‌ایند. ۵۳- داستان بهرام و نرسی. در *شاهنامه* آمده است که هنگامیکه بهرام گور به جنگ خاقان رفت، برادرش نرسی را جانشین خود کرد. این گزارش در برخی منابع دیگر نیز آمده است و درباره رفتن بهرام به هند نیز تکرار شده است. ولی طبری از یک مهرنرسی (که بهرام او را از راه

صمیمیت نرسی میخواند) نیز گزارش کرده است که وزیر بزرگ بهرام بود و سه پسر داشت که بهرام آنها را هیربد هیربدان و رئیس دیوان خراج و سپهسالار کشور کرده بود و خود مهرنرسی را به روم فرستاد و او با توفیق بازگشت و سپس گوشه‌گیری گزید و چهار دهکده ساخت و در هر دهی آتشکده‌ای بر پا کرد و در هر یک برای خود و پسران خود باغی ساخت و هر باغی را با کاشتن دوازده هزار درخت، خرماستان، زیتونستان و سروستان نمود. این داستان که در چند منبع دیگر نیز آمده^{۳۵۹} در *شاهنامه* نیست، ولی داستانی جداگانه و بلند بود، چون به گزارش ابن ندیم به عربی ترجمه شده بود.^{۳۶۰} از اینرو باید کوتاه شده آن به برخی از نگارش‌های *خدا/ینامه* رفته و سپس فشرده‌ای از آن از راه ترجمه عربی *خدا/ینامه* به تألیف طبری رسیده باشد.^{۵۴} *داستان بلاش با دختر ستوریان*. از ترجمه عربی این داستان دو روایت در دست است. یکی کوتاه که جاحظ^{۳۶۱} نقل کرده و مأخذ او ترجمه عربی *خدا/ینامه* از موسی بن عیسی کسروی است و دیگری درازتر در *نهایة الأرب*^{۳۶۲} که محتملاً از *سیرالملوک* ابن مقفع گرفته شده است. در *مجملة التواریخ*^{۳۶۳} نیز اشاره کوتاهی به این داستان هست. به گزارش ثعالبی^{۳۶۴} به بلاش کتابی نیز در *آشپزی* و گویا کتابی هم در *افسانه‌سرایی* و *مزاح و دلک‌ها* نسبت میدادند. اینها و کارهای دیگری که ثعالبی به بلاش نسبت داده است، از پادشاهی که تنها چهار سال فرمانروایی کرده بود شگفت است. از اینرو به گمان نگارنده در اینجا میان بلاش ساسانی و یکی از بلاش‌های اشکانی (محتملاً بلاش چهارم ۱۴۸-۱۹۲ م.) سهو شده است.^{۳۶۵} *عهد قباد*. در *نهایة الأرب* از *عهد قباد بن فیروز الی/ابنه کسری بن قباد* یاد شده است.^{۳۶۶} در *شاهنامه* نیز اشاره‌ای کوتاه به نامه‌ای که قباد در سپردن پادشاهی به انوشروان نوشته بود آمده است^{۳۶۷} که باید بخشی از همان عهدنامه باشد، زیرا همانگونه که در *نهایة الأرب* قباد عهدنامه را به "قاضی القضاة" میسپارد، در *شاهنامه* نیز نامه را نزد "موبد (موبدان) رام‌برزین" میگذارد.^{۵۶} *داستان کودکی انوشروان* که ابن بلخی از آن یاد کرده است.^{۳۶۸} *۵۷* روایت *ریدگ خوش‌آرزو*. داستانی است که ثعالبی روایت کرده است^{۳۶۹} و متنی به زبان پهلوی نیز با عنوان Xusraw ud rēdag^{۳۷۰} در دست است که با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند. بخشی از این رساله توصیف زیبایی دلخواه در زن است و این خود موضوع روایت دیگری است که به زمان انوشروان نسبت داده‌اند و در برخی منابع آمده است.^{۳۷۱} *۵۸* داستان *مشک‌دانه و شاه زنان*. ابن ندیم از این داستان با عنوان *مسک زنانه و شاه زنان* نام برده است^{۳۷۲} که در این عنوان "مسک زنانه" را باید گشته "مسکدانه" (= مشکدانه) دانست. خود داستان را جاحظ و نویسنده *نهایة الأرب*^{۳۷۳} نقل کرده‌اند و میتوان گمان برد که در اینجا نیز جاحظ روایت خود را از کسروی و نویسنده دوم از ابن مقفع گرفته‌اند. جاحظ حکایات دیگری نیز از پرویز و شیرین و بهرام چوبین آورده که محتملاً آنها را نیز از کسروی گرفته است.^{۳۷۴} *۵۹* روایت *رسم عرض کردن سپاه*. موضوع آن عرض کردن سپاهیان است که دبیر عرض به نام پاکبیروان هنگام اجرای فرمان انوشروان خود پادشاه را نیز استثناء نمیکند. این روایت را طبری^{۳۷۵} و بلعمی^{۳۷۶} و نویسنده *نهایة الأرب*^{۳۷۷} نسبتاً به تفصیل آورده‌اند و یعقوبی^{۳۷۸} نیز به کوتاهی از آن یاد کرده است. *۶۰* *توقعیات*. پیش از این از توقیع انوشروان یاد کردیم. ولی به بسیاری از پادشاهان دیگر نیز توقیع و اندرز نسبت داده شده است و این دو قالب گاه در هم ریخته‌اند، اگرچه دو قالب گوناگون‌اند. به هر روی، طبری^{۳۷۹}

ثعالی^{۳۸۰} و برخی مؤلفان دیگر^{۳۸۱} توقیعاتی به اردشیر، به نرسی، به بهرام گور، به هرمزد انوشروان و به خسرو پرویز نسبت داده‌اند.

به گمان نگارنده، نه تنها آثاری که در بالا از آنها نام رفت، بلکه روایات بسیاری که ظاهراً رویدادهای تاریخی هستند، روایات آمیخته با افسانه‌اند که آنها نیز به گونه جداگانه و مستقل وجود داشتند، برای نمونه: روایت "جنگ بهرام گور با خاقان"، روایت "گریختن قباد از زندان و به زنی گرفتن دختر دهقان"، "شورش مزدک و مزدکیان"، روایت "وهرز و فتح یمن"، روایت "خواستگاری کسری از دختر خاقان"، روایت "ساختن شهر انطاکیه"، روایت "کشته شدن گسته به دسیسه پرویز"، روایت "کشته شدن بندویه به فرمان پرویز" و دیگر و دیگر که درباره آنها در منابع ما به تفصیل سخن رفته است و از اینرو در نگارش‌های *خدا/ینامه* بوده‌اند.

اکنون ما نگاهی نیز به *شاهنامه* از آغاز تا پایان اشکانیان می‌اندازیم: ۶۱- چنانکه از گزارش طبری^{۳۸۲}، حمزه اصفهانی^{۳۸۳}، بلعمی^{۳۸۴}، بیرونی^{۳۸۵}، "مقدمه قدیم شاهنامه"^{۳۸۶} و ثعالی^{۳۸۷} برمیاید، یکی از مهمترین اختلاف‌های *خدا/ینامه*‌ها مربوط به شرح آغاز آفرینش و پدید آمدن نخستین انسان و نخستین پادشاه بود که سپستر در ترجمه‌های عربی و فارسی نیز با یکسان‌گیری گیومرث و آدم و درهم آمیختن روایات گوناگون ایرانی و سامی شدت گرفت. از اینرو نگارنده *خدا/ینامه*‌ها را گذشته از اختلافات ریز و درشت دیگر، به دو گروه دینی و شاهی تقسیم کرد.^{۳۸۸} ۶۲- کتاب *سگیسران*. ما پیش از این اشاره کوتاهی به این کتاب که تنها مسعودی از آن نام برده است کردیم.^{۳۸۹} شاید بخشی از این کتاب که هم با *شاهنامه* و هم با منابع دیگر همخوانی داشته به *خدا/ینامه* راه یافته بوده باشد. ۶۳- کتاب *پیکار*. از این کتاب نیز تنها مسعودی نام برده است. او در *مروج مینویسد*: "و این دژ (باب الان) را یکی از شاهان پیشین ایران به نام اسپندیار پسر بستاسف ساخت... و ایرانیان در اشعار خود از این دژ و ساخت آن به دست اسپندیار یاد کرده‌اند. اسپندیار در خاور با اقوام گوناگون بسیار جنگید. او به سرزمین ترکان رفت و شهر صفر را که در میان ایرانیان به تسخیرناپذیری زبانزد بود ویران کرد. کارهای اسپندیار و آنچه درباره او گفتیم در کتاب معروف به *پیکار* آمده که ابن مقفع آنرا به عربی ترجمه کرده است."^{۳۹۰} و باز مسعودی در کتاب دیگر خود *تنبیه* با اشاره به گزارش بالا در کتاب *مروج مینویسد*: "... و همچنین یاد کردیم از جنگ‌های ایرانیان با ترکان که آنرا *پیکار* یعنی "جهاد" میگویند و جنگ با اقوام دیگر و جنگ‌های رستم دستان و اسفندیار در خراسان و سیستان و زابلستان..."^{۳۹۱} از این گزارش مسعودی روشن میگردد که شرح جنگ‌های اسفندیار نیز مانند اخبار رستم در زبان پهلوی کتابی جداگانه داشت که در آن از جمله روایت دیگری از *یادگار زریران* نیز بود (که در آن روایت، چنانکه در *شاهنامه* می‌بینیم، پس از کشته شدن زریر نقش اصلی را اسفندیار داشت)، دیگر داستان هفتخان اسفندیار و تصرف روئین دژ و دیگر جنگ یا جنگ‌های اسفندیار با رستم. ۶۴- داستان رستم و *اسفندیار*. نبرد رستم و اسفندیار جز در دو کتاب نامبرده در کتاب جداگانه دیگری نیز بود که ابن ندیم از آن یاد کرده و نوشته است که آنرا *جبله بن سالم* به عربی ترجمه کرده بود.^{۳۹۲} درباره این داستان منابع دیگر نیز گزارش کرده‌اند که در جزئیات همه یکسان نیستند.^{۳۹۳} از سوی دیگر، جنگ‌های اسفندیار، چنانکه از سخن مسعودی درباره *پیکار* و نیز از *یادگار زریران* و برابر آن در *شاهنامه* برمیاید، همه جنگ‌های مذهبی بودند، با این تفاوت که در کتاب *سگیسران* محتملاً نقش مثبت را رستم داشت و در کتاب *پیکار* اسفندیار. ولی این تفاوت در روایت *شاهنامه* از این داستان، تا حد

زیادی برطرف شده و توازی میان نقش دو پهلوان جای آنرا گرفته است، هرچند در مجموع چه از نظر کمیّت و چه از نظر کیفیت کمی به سود اسفندیار میچربد. همچنین انگیزه مذهبی نیز جای خود را به دو برداشت گوناگون از آئین بندگی داده است و از انگیزه مذهبی تنها نشانه‌های اندکی برجای مانده است.^{۳۹۴} ۶۵ خطبه‌ها. در شاهنامه برخی پادشاهان پیشدادی و کیانی همچون: گیومرث، فریدون، نوذر، زوطهماسپ، کیکباد، کیکاوس، کیخسرو و بهمن اصلاً خطبه ندارند و خطبه شاهان دیگر نیز بسیار کوتاه است: هوشنگ ۱ بیت، طهمورت ۴ بیت، جمشید ۲ بیت، گشتاسپ ۴ بیت، همامی ۵ بیت، داراب ۵ بیت، دارا ۶ بیت. خطبه دو پادشاه کمی بلندتر: اسکندر ۹ بیت، لهراسپ ۱۲ بیت، و از همه بلندتر خطبه منوچهر است در ۱۹ بیت.^{۳۹۵} برخلاف فردوسی، ثعالی برای بیشتر پادشاهان خطبه‌ای آورده است و تنها گیومرث، نوذر، کیخسرو و دارا خطبه ندارند. در خطبه‌هایی که ثعالی آورده، باز خطبه منوچهر با ۱۶ سطر از همه بلندتر است.^{۳۹۶} طبری نیز به بسیاری از پادشاهان پیشدادی و کیانی خطبه‌ای نسبت داده است، ولی هیچیک از نیم تا دو سطر بیشتر نیستند. در اینکه اصل خطبه‌ها بلندتر بودند و طبری آنها را کوتاه‌تر کرده از گزارش او درباره خطبه کیخسرو تأیید می‌گردد که طبری به او "خطبه بلیغی" نسبت می‌دهد، ولی چیزی از آن نقل نمی‌کند.^{۳۹۷} نکته دیگر در اصالت خطبه‌ها همخوانی دقیق میان گزارش طبری و فردوسی از خطبه داراست. به گزارش طبری دارا در خطبه خود می‌گوید: "کن ندفع احداً فی مهوی الهلکة و من تردی فیها لم نکفه عنها"^{۳۹۸} (ما هیچکس را به پرتگاه هلاک نمی‌اندازیم، ولی اگر او خود افتاد از او دست نمی‌گیریم). و در شاهنامه:

سری را نخواهم که افتد به چاه نه از چاه خوانم سوی تخت و گاه^{۳۹۹}

این همخوانی نه تنها اصالت خطبه‌ها را تأیید می‌کند، بلکه یکی از ده‌ها نمونه همخوانی میان گزارش فردوسی و طبری است، با وجود اختلاف در مآخذ مستقیم و غیرمستقیم آنها حتی تا خود خدا/ینامه و یکی از ده‌ها دلیل دیگر که اساس کار فردوسی مدون بود نه شفاهی. بلعی نیز خطبه‌ها را زده است، مگر خطبه گیومرث و منوچهر را. او درباره گیومرث مینویسد: "و نخستین خطبه اندر میان فرزندان آدم او کرد."^{۴۰۰} و اما خطبه‌ای که او از منوچهر یاد می‌کند، در اینجا نیز بسیار بلند است و در چاپ کتاب نزدیک ۱۰۰ سطر است.^{۴۰۱} از اینرو تردیدی نمی‌ماند که از میان خطبه‌هایی که به شاهان نسبت می‌دادند، خطبه منوچهر جزو خطبه‌های بلند و آنگو به شمار میرفت. مسعودی که در کتاب خود مروج/الذهب سرگذشت شاهان ایران را بسیار فشرده آورده است و طبعاً فرصت پرداختن به خطبه شاهان را نیافته، ولی خطبه منسوب به گیومرث را در ۴ سطر نقل کرده و سپس افزوده است: "شاهان ایران هنگام تاجگذاری سخنانی دارند که از آوردن آنها در می‌گذریم، چون آنها را در کتاب‌های خود/اخبار/الزمان و/وسط آورده‌ایم."^{۴۰۲} او این مطلب را باز هم یاد کرده است و ما آنرا قبلاً گزارش کردیم.

بررسی بالا نشان می‌دهد که در خدا/ینامه‌ها به همه شاهان پیشدادی و کیانی نیز مانند شاهان ساسانی خطبه‌ای نسبت می‌دادند که سپس در ترجمه‌ها برخی حذف یا کوتاه شده بودند. مگر شاهانی که آنها را غاصب و غیرمشروع میدانستند، همچون ضحاک، اسکندر، بهرام چوبین^{۴۰۳} و شهربراز.^{۴۰۴} ساسانیان تاریخ اشکانیان و در نتیجه خطبه شاهان آنها را هم زده بودند. البته بهرام چوبین که یکسالی پادشاهی کرده بود و سکه نیز زده بود، حتماً تاجگذاری کرده و خطبه نیز خوانده بود، ولی خطبه او را از خدا/ینامه‌ها زده بودند و از اینرو در منابع ما نیز سخنی از آن نیست. در شاهنامه به

تاجگذاری او اشاره شده است، ولی سخنی از خطبه خواندن او نیست.^{۴۰۵} در *شاهنامه* درباره خطبه خواندن شهربراز یا فرایین تنها یک بیت آمده است که نکته جالبی را دربردارد:

۱۱۵ فرایین چو تاج کیان برنهاد همی گفت چیزی که آمدش یاد^{۴۰۶}

میگوید: فرایین هنگام تاجگذاری هر چه به ذهنش رسید بر زبان آورد. به سخن دیگر، برخلاف آنچه رسم بود که خطبه را با تأمل و به کمک الگوهای معتبر از پیش تألیف کنند و بخوانند، این شاه نامشروع بر این رسم نرفت، بلکه از خود سخنان پریشانی را بر زبان آورد. هنگام ترجمه‌های *خدا/ینامه* به عربی و فارسی با پذیرفتن رمان اسکندر به *سیرالملوک* ها و *شاهنامه* ها، به اسکندر نیز خطبه‌ای نسبت دادند. علت اهمیت این خطبه‌ها این بود که خطبه خواندن یکی از شرایط مشروعیت پادشاهی بود. ^{۴۰۶} *اندرزها و توقیعات*. نسبت اندرز و توقیع نیز اهمیتی مانند خطبه داشت، جز اینکه خطبه را به همه شاهان مشروع نسبت میدادند، ولی اندرز و توقیع را به شاهانی که به دادگری شهرت داشتند. از اینرو در بخش پیشدادیان و کیان نیز نمونه‌هایی از اندرز و توقیع داریم، اگرچه نه به اندازه بخش ساسانیان. در *شاهنامه* مثال‌های اندرز و توقیع در بخش پیش از ساسانیان چندان زیاد نیست و آنچه هست بیشتر پراکنده در میان مطالب دیگر است. آنچه بیشتر قابل ذکر است، اندرز منوچهر به نوذر^{۴۰۷}، اندرز کوتاه کیقباد به کیکاوس^{۴۰۸}، اندرز گشتاسپ به بهمن^{۴۰۹} و اندرز داراب^{۴۱۰} است که باز از میان آنها اندرز منوچهر بلندتر است. ولی موضوع اصلی این اندرزها بیشتر تعیین جانشین است و از اینرو در پایان پادشاهی‌ها آمده‌اند. در مقابل، ثعالبی اندرزهایی بلندتر به فریدون، کیقباد، کیخسرو و اندرز و توقیعی به اسکندر نسبت داده است^{۴۱۱} که دارای ماهیت دیگر و استقلال بیشتری دارند و با موضوع تعیین جانشین هم ارتباطی ندارند. طبری اندرز بلندی بیش از ۷۰ سطر به منوچهر نسبت داده است که در پایان آن به قانون خراج در زمان او نیز پرداخته است.^{۴۱۲} با توجه به چکیده‌نویسی طبری باید این اندرز در مآخذ او نیز بسیار بلند بوده باشد. بلعمی نیز این اندرز را آورده، ولی با خطبه منوچهر درهم آمیخته است. بلعمی به گیومرث نیز اندرزی نسبت داده است.^{۴۱۳} ^{۴۱۴} *روایت خواب دیدن کید و فرستادن چهار چیز بنزد اسکندر*. به روایت *شاهنامه* پادشاه هند خوابی می‌بیند که خواب‌گزار پس از تعبیر آن به او پیشنهاد میکند که برای آنکه شرّ اسکندر را از سر خود باز کند، چهار چیز، یعنی جام، دختر، فیلسوف و پزشک خود را که هر یک در جهان مانند ندارند برای او بفرستد.^{۴۱۴} آغاز این روایت، یعنی خواب دیدن کید و تعبیر آن در هیچیک از منابع دیگر نیست و موضوع فرستادن چهار چیز برای اسکندر نیز که در واقع دنباله روایت خواب دیدن کید است تنها بوسیله ثعالبی و مسعودی و سپستر نظامی^{۴۱۵} گزارش شده و منابع دیگر و همچنین رمان *اسکندر* آنرا ندارند. اگر این روایت را ثعالبی و مسعودی نیز گزارش نکرده بودند و یا تنها ثعالبی آنرا گزارش کرده بود، شاید کسانی را به این گمان می‌انداخت که فردوسی این روایت را از مآخذ دیگری (نوشتاری یا گفتاری) برگرفته بود و ثعالبی نیز از او. ولی گزارش مسعودی چنین گمانی را بکلی باطل میکند. و اما گزارش مسعودی در عین همخوانی با گزارش فردوسی در خط اصلی، تفاوت‌ها و تفصیل بیشتری در برخی جزئیات دارد و تازه به گفته خود مسعودی آنچه او در مروج از این روایت آورده، تنها چکیده‌ای است از شرحی که او در کتاب *خبر/الزمان* خود آورده بود و در آنجا مآخذ این

روایت را هم بدست داده بود. از آنچه مسعودی گزارش کرده است میتوان نتیجه گرفت که به زبان پهلوی داستانی مفصل و مستقل و جداگانه دربارهٔ کید هندی بود که باید از سانسکریت ترجمه شده بوده باشد. در آن کتاب که بخشی از آن به شیوهٔ تبادل نامه نگارش یافته بود (پیش از این به این قالب ادبی اشاره شد)، میان کید و دانشمندان هندی از یکسو و اسکندر و دانشمندان یونانی از سوی دیگر، بر سر مسائل گوناگون، از جمله فلسفه، پزشکی، اخترشناسی و دین بحث شده بود و هدف اصلی داستان اثبات برتری هندیان بر یونانیان در این زمینه‌ها بود. همچنین یکی از موضوعات کتاب توصیف زیبایی و اخلاق زنان هند و برتری آنان بر زنان یونان و دیگر کشورها بود که مانند آنرا در ادبیات فارسی نیز داریم.^{۴۱۶} این داستان، همانگونه که اشاره شد در *رمان/ اسکندر اصلاً* نبود، بلکه سپستر چکیده‌ای از آن به یکی از نگارش‌های ترجمهٔ *رمان/ اسکندر* به پهلوی راه یافته بود و شاید نگارش جداگانهٔ آن نیز به عربی ترجمه شده بود. به هر روی، این مثال دو نکته را که بکرات در این جستار ثابت گردید، یکبار دیگر تأیید میکند. یکی اینکه، بسیاری از روایات ایرانی که در منابع عربی و فارسی داریم، در ادبیات پهلوی رسالات و کتاب‌هایی جداگانه و مستقل بودند که سپس هنگام راه یافتن به *خدا/ینامه‌ها* و ترجمه‌های عربی و فارسی آنها کوتاه و کوتاه‌تر شده‌اند و در برخی از این منابع بعدی بکلی حذف شده‌اند. دیگر اینکه، برای اثبات مأخذ *شاهنامه*، جز *شاهنامه/ ابومنصور* بطور مستند به هیچ مأخذ نوشتاری یا گفتاری دیگری راه نمی‌یابیم.

اکنون بنگریم که آیا در بخش پیشدادیان و کیانیان روایاتی نیز بودند که در برخی از نگارش‌های *خدا/ینامه* آمده بودند، ولی در *شاهنامه* نیامده‌اند: **۶۸-** روایت دیگری از گیومرث تا منوچهر. بلعی روایت بلندی از گیومرث و جنگ او با دیوان و کشته شدن بشنگ پسر گیومرث به دست دیوان و جنگ هوشنگ با دیوان دارد که نگارنده در منابع دیگر ندیده است. بلعی مأخذ خود را یکجا ابن مقفع و در جایی دیگر سیر عجم مینامد. همچنین روایتی که او از فریدون آورده^{۴۱۷} و در ضمن آن به پادشاهی کوش اشاره کرده است که خود داستانی جداگانه با عنوان *کوش‌نامه* دارد، با روایت طبری و فردوسی و رویدادنگاران دیگر تفاوت کلی دارد. روایت بلعی از طهمورث و جمشید و ضحاک و منوچهر به روایت طبری نزدیکتر است، ولی بکلی با آن یکی نیست. نگارنده احتمال میدهد که همانگونه که خود بلعی نوشته است، روایت گیومرث تا هوشنگ به همین‌گونه در *سیرالملوک ابن مقفع* و نیز احتمالاً در *شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی* معروف به *شاهنامهٔ بزرگ* بوده است. بلعی پس از آوردن روایت گیومرث و هوشنگ از ترجمهٔ ابن مقفع، آنرا از روایت "خدای‌نامهٔ بهرام المؤید"^{۴۱۸} نیز نقل میکند که گویا "بهرام المؤید" گشته "بهرام موبد" است، ولی این بخش نیز چنانکه از گزارش بیرونی برمیآید در *شاهنامهٔ ابوعلی بلخی* که به گمان ما همان *ابوالمؤید بلخی* است بوده است. **۶۹-** داستان *آرش شو/تیر*. نگارنده در جوانی و آغاز کار با روایات ملی ایران چنین گمان داشت که یکی از اختلافات نگارش‌های *خدا/ینامه* در روایت آرش بود، بدین گونه که *خدا/ینامه‌های دینی* این داستان را که در *اوستا* (یشت هشتم، بند ۷) آمده است داشتند، درحالی‌که *خدا/ینامه‌های شاهی* برای بالا بردن ارزش منوچهر این داستان را زده و بجای آن داستان "زال و رودابه" را آورده بودند. ولی سپستر با مطالعهٔ بیشتر در *شاهنامه* و مأخذ آن به این نتیجه رسیدم (چنانکه در *یادداشت‌های شاهنامه* و در بخش سه/۱ این جستار آورده‌ام) که رستم در *خدا/ینامه‌ها* جز در داستان‌های "جنگ

هاماوران"، "سیاوخش" و "رستم و اسفندیار" نقشی نداشت و در داستان سپسین نیز نقش او منفی بود. به گمان نگارنده داستان آرش در همهٔ *خدا/ینامه* ها بوده و از آنجا به منابع عربی و فارسی راه یافته است، مگر به *شاهنامه* و آن نیز بدین علت که در مأخذ آن، یعنی در *شاهنامه* / *ابومنصور*ی داستان آرش را زده و داستان "زال و رودابه" را به جای آن گذاشته بودند. ثعالبی نیز مانند فردوسی به پیروی از مأخذ مشترک با او، و بویژه به علت دلبستگی به داستان "زال و رودابه" که آنرا "احسن قصص العشاق"^{۴۱۹} مینامد، نه تنها این داستان را زده، بلکه آنرا نسبتاً کامل ترجمه کرده است. ولی او در عین حال داستان آرش را نیز آورد است.^{۴۲۰} از داستان آرش دو روایت در دست است. یکی آنکه طبری و برخی رویدادنگاران دیگر گزارش کرده‌اند^{۴۲۱}، و دیگر یک روایت فرعی و متأخر و بی‌رنگ و بو و آمیخته با عناصر سامی در *اخبار الطوال* و *نهایة الأرب*.^{۴۲۲} زمان روایت نخستین در پادشاهی منوچهر و زمان روایت دوم در پادشاهی زاب (زوطهماسپ) است. ثعالبی داستان را به روایت نخستین گزارش کرده است، ولی زمان آنرا به پیروی از روایت دوم تعیین نموده و در واقع کمی خودسرانه عمل کرده است، منتها در پادشاهی منوچهر در ضمن اشاره به روایت نخستین مدعی است که گزارش او از زمان این روایت معتبرتر است.^{۴۲۳} به سخن دیگر، چون او خواسته هم داستان زال و رودابه را داشته باشد و هم داستان آرش را به روایت نخستین و معتبر آن، ولی این کار هر دو با هم در پادشاهی منوچهر امکان نداشت، ناچار زمان داستان آرش را به پیروی از روایت دوم آن به پادشاهی زوطهماسپ برده است. ۷۰- داستان *طهماسپ*. طبری و به نقل از او بلعمی خلاصه‌ای از داستان *طهماسپ* پسر منوچهر را نیز آورده‌اند^{۴۲۴} که از جهتی داستان *سیاوخش* و از جهتی داستان *اردشیر* با دختر *مهرک* را به یاد می‌آورد. این داستان نیز باید در اصل داستانی جداگانه و مستقل بوده باشد. ۷۱- روایت *کرشاسپ*. به گزارش طبری و برخی منابع دیگر، روایتی نیز وجود داشت که *کرشاسپ* را در پادشاهی *شریک* زوطهماسپ و یا وزیر او میدانستند^{۴۲۵}، ولی طبری روایت پادشاهی او را معتبر نمی‌داند. در *شاهنامه* در یک روایت الحاقی *کرشاسپ* پسر زوطهماسپ دانسته شده است که پس از پدر نه سال پادشاهی کرد.^{۴۲۶} روایت پادشاهی *کرشاسپ* به احتمال بسیار در هیچیک از نگارش‌های *خدا/ینامه* نبود، ولی شاید این روایت فرعی جزوی از داستان *کرشاسپ* پهلوان بوده و در *شاهنامه* بزرگ یا کتاب *کرشاسپ* ابوالمؤید بلخی اشاره‌ای بدان شده بود. ۷۲- روایت *آغش وهادان*. در *شاهنامه* آمده است که *کیخسرو* اشکش را به *گرگان* و *خوارزم* فرستاد.^{۴۲۷} این اشکش را طبری^{۴۲۸} *اغص* پسر *بهذان* (*به‌دازان*) ثبت کرده است. در *مجموعه‌التواریخ*^{۴۲۹} *آغش وهادان* سردار *کیخسرو* و پادشاه *گیلان* است. در *قابوسنامه*^{۴۳۰} *عنصرالمعالی* به فرزند خود می‌گوید که نیای او *شمس‌المعالی* "نبیرهٔ *آغش وهادان* بود و *آغش وهادان* ملک *گیلان* بود به روزگار *کیخسرو* و ابوالمؤید بلخی ذکر او را در *شاهنامه* آورده است." *شهمردان بن ابی‌الخیر* نیز در کتاب *نزهت‌نامه* علائی از *آغش وهادان* که او را *داماد طوس* مینامد یاد کرده و *فشرده‌ای* از سرگذشت او را آورده است.^{۴۳۱} بنا به گزارش او، پس از پیروزی *آغش* بر *ترکان* در *پایان* میان او و *کیخسرو* کار به دشمنی و جنگ میکشد.^{۴۳۲} بنابراین، درحالی‌که طبری و فردوسی به سرگذشت اشکش یا *آغش* یا *اغص* تنها اشاره‌ای کوتاه کرده‌اند، این پهلوان در *شاهنامه* ابوالمؤید و در مأخذی که *شهمردان* روایت خود را از آن گرفته است داستانی دراز داشته است. ۷۳-

روایات بهمن. به گزارش طبری و بلعمی به بهمن کتاب‌ها و رسالاتی نسبت میدادند که آنرا از عهد/ردشیر نیز بالاتر میدانستند.^{۴۳۳} به فارسی منظومه‌ای با عنوان بهمن‌نامه از ایرانشاه بن ابی‌الخیر در دست است.^{۴۳۴} این منظومه از چهار بخش تشکیل شده است که بخش‌های آن با یکدیگر پیوستگی درونی ندارند و از اینرو باید از روایات گوناگون درباره بهمن سر هم شده باشند. ۷۴- پیام به رمز. چنانکه بسیاری از رویدادنگاران چون طبری، مسکویه، بلعمی و نویسنده نهاییه/أرب گزارش کرده‌اند، در پادشاهی دارا میان دارا و اسکندر پیام‌هایی بوسیله فرستادن اشیایی برای یکدیگر رد و بدل می‌گردد.^{۴۳۵} این روایت در شاهنامه نیامده است، ولی بطور حتم در برخی از نگارش‌های خدا/ینامه بوده است و گویا یکی از رسوم ایرانی و برخی دیگر از اقوام باستان بوده که پیام خود را با فرستادن اشیائی بیان کنند، زیرا چنین رسمی را هردوت به داریوش و اسکیت‌ها نیز نسبت داده است.^{۴۳۶} این رسم نزدیک است به رسم به فال نیک و بد (مروا و مرغوا) گرفتن برخی اشیاء، صداها، نشان‌ها و عبارات که آن نیز در میان ایرانیان رسمی رایج بود و هست. مثال‌های چندی از این رسم را در جنگ میان ایرانیان و تازیان در زمان یزدگرد داریم^{۴۳۷} که آن نیز در شاهنامه نیامده است، ولی در شاهنامه در جاهای دیگر کتاب مثال‌هایی دارد.

از شرحی که رفت باید هم تعدد و اختلاف نگارش‌های خدا/ینامه و هم کثرت آثاری که مأخذ تألیف خدا/ینامه‌ها بودند تا حدی روشن شده باشد. در زمان پادشاهانی چون اردشیر، بهرام گور، انوشروان و خسرو پرویز که تألیف آثار بیشتری را به آنها نسبت داده‌اند، تدوین نوینی از خدا/ینامه نیز محتمل‌تر مینماید. ولی اینکه خدا/ینامه‌نویسی را تنها رسم زمان ساسانیان بدانیم درست نیست، بلکه قرائنی هست که نشان میدهد که ساسانیان در این رسم نیز ادامه‌دهنده سنت پیشین از زمان اشکانیان بودند. بررسی این مطلب موضوع بخش شش این جستار است.

شش. ۱- از متون بازمانده به زبان پهلوی، کتاب‌های یادگار زریران و درخت آسوریگ را دارای اصل اشکانی میدانند. همچنین داستان‌های "ویس و رامین" و "بیژن و منیژه" در اصل متعلق به ادبیات اشکانی بودند.^{۴۳۸} گذشته از این، در منابع کهن آثاری را به زمان اشکانیان منسوب کرده‌اند. به گزارش نهاییه/أرب در زمان اشکانیان کتاب‌هایی در ادب و اخبار ایرانیان نوشته شده بود، همچون کتاب لهراسب، کللیه و دمنه، کتاب مروک، سندباد، کتاب شیماس، کتاب یوسف/اسف، کتاب بلوهر.^{۴۳۹} در مجمل/تواریخ درباره نوشته‌های زمان اشکانیان چنین گزارش شده است: "و از آن کتاب‌ها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود از جمله: کتاب مروک، کتاب سندباد، کتاب یوسف/اسف، کتاب شیماس".^{۴۴۰} ابن ندیم نخستین کتاب‌های افسانه از زبان جانوران را به ایرانیان نخستین و سپس به اشکانیان و ساسانیان نسبت داده است. او نیز کللیه و دمنه را به قولی تألیف اشکانیان نامیده است.^{۴۴۱} بدون تردید برخی از این گزارش‌ها مثلاً درباره کللیه و دمنه درست نیست، ولی میتواند اشاره‌ای به ترجمه‌های کهن‌تری از این کتاب و یا تألیفات مشابه آن باشد. چنانکه پیش از این گفته شد، به نظر نگارنده آثاری که به بلاش ساسانی نسبت داده‌اند، به احتمال بسیار در اصل ولخش یا بلاش اشکانی بوده که به گزارش دینکرد (کتاب سوم) یکی از گردآورندگان/اوستا بود.

از شرح بالا باید روشن شده باشد که اگرچه از ادبیات اشکانی جز چند سنگنبشته و سفال‌نبشته و چند سند و سکه و مهرنبشته چیزی برجای نمانده است^{۴۴۲}، ولی ادبیات آن شهرت بسیار داشت و برخی از آثار افسانه و داستان حماسی و داستان عاشقانه و آثار اندرز را دارای اصل اشکانی میدانستند. از اینرو شگفت است اگر در میان این آثار کتابی در تاریخ شاهان اشکانی آمیخته با افسانه و داستان که سنت تاریخ‌نویسی در ایران بود وجود نداشته بوده باشد. مطالب زیر این نظر را تأیید میکنند.

۲- فهرست پادشاهان اشکانی در *غرر/السیر*^{۴۴۳} همان است که طبری در پایان بخش اشکانیان به عنوان روایتی دیگر و در واقع فرعی و کوتاه آورده است.^{۴۴۴} ولی برعکس طبری که تنها نام و مدت پادشاهی آنها را آورده و جز اشاره‌ای کوتاه به کین‌خواهی شاپور دومین پادشاه اشکانی از بنی‌اسرائیل به سبب کشتن یحیی بن زکریا، از رویداد دیگری گزارش نکرده است، ثعالی رویدادها و داستان‌های چندی را به شاهان اشکانی نسبت داده است. ثعالی پیش از آغاز تاریخ اشکانیان خود به این نکته اشاره کرده است. او پس از نام بردن از روایت دیگر طبری و همخوانی روایت ابن خردادبه با طبری، مینویسد که ابن خردادبه بر روایت طبری "داستان‌ها و خبرهایی افزوده است" و سپس می‌افزاید که او (ثعالی) از ذکر آشفتگی‌هایی که در تاریخ اشکانیان دیده است پرهیز کرده است و تنها به "نُکَت قصص" آنها پرداخته است.^{۴۴۵} با این توضیح ثعالی تردیدی نیست که مأخذ رویدادها و داستان‌هایی که ثعالی درباره اشکانیان آورده است همان کتاب تاریخ ابن خردادبه است که یکی از مأخذ ثعالی بوده است. مسعودی نیز در آغاز *مروج/الذهب* که از مؤلفان و آثار بسیاری نام می‌برد، از میان آنها کمتر کسی را مانند ابن خردادبه و تألیف او ستوده است. او مینویسد: "... و عبیدالله عبدالله بن خردادبه که در کار تألیف و ملاحات تصنیف برجسته و چیره‌دست بود که مؤلفان معتبر پیرو او شدند و اقتباس از او کردند و به راه وی رفتند. و اگر خواهی صحت این گفتار بدانی کتاب *الکبیری/التاریخ* او را بنگر که از همه کتابها جامعتر و منظم‌تر و پرمایه‌تر است و از اخبار اقوام و سرگذشت ملوک عجم و دیگران بیشتر دارد. از جمله کتاب‌های گرانقدر وی *المسالک و الممالک* است و کتاب‌های دیگر که اگر بجویی توانی یافت و اگر ببینی سپاس او خواهی داشت.^{۴۴۶}"

و اما آنچه ثعالی از داستان‌ها و روایات اشکانی از اثر مقفود ابن خردادبه نقل کرده است که بدین‌گونه در هیچیک از منابع موجود نیست، عبارتند از: یافتن جایی که در آن درفش کاویان را پنهان کرده بودند توسط اقفورشاه و نگرهبانی از آن؛^{۴۴۷} جنگ اقفورشاه با رومیان و برگرداندن کتاب‌های پزشکی و اخترشناسی و فلسفه که اسکندر از ایران به روم برده بود؛^{۴۴۸} شرح زندگی پرتجمل شاپور پسر اقفورشاه که روزها را به شکار می‌گذراند و چون به کاخ خود بازمیگشت یکصدتن از کنیزکان زیبا و آراسته با ساز و آواز و باده و گل و عطر و آتشدان و خوردنی‌ها از او پیشباز میکردند و شاپور پس از آنکه شاد و سرمست میشد و خوابی میکرد، آنگاه به ایوان زرنگار خود میرفت و در آنجا تا نیم‌شب به باده‌گساری میپرداخت و سپس به شبستان میرفت و با زنان خود خوش بود تا باز با سرزدن آفتاب دوباره به شکار رود؛^{۴۴۹} توصیف کوتاهی از شکار گودرز که چهارصد یوز با قلاده زرین و پانصد باز خاکستری‌رنگ داشت؛^{۴۵۰} دست یافتن ایرانشهرشاه بر گنج‌نامه‌های اسکندر که در عراق در خاک پنهان کرده بود؛^{۴۵۱} داستان سه هم‌خوابه زیبای

گودرز کوچک که میخواستند بدانند که گودرز کدامیک از آنها را بیشتر دوست دارد، و نیرنگ گودرز که به هر یک از آنها پنهانی یک انگشتری داد و سپس در پاسخ آنها که گودرز کدامیک را بیشتر دوست دارد میگفت آن کسی را که دارنده انگشتری است و با این نیرنگ هر سه آنها را از خود خشنود میساخت؛^{۴۵۲} دلبستگی هرمان به داشتن بازهای خاکستری‌رنگ و روایت تمثیل‌گونه مردن ناگهانی یکی از بازهای او و پرسش هرمان از موبد در سبب کوتاهی عمر باز و درازی عمر کرکس؛^{۴۵۳} روایت هدیه موبد موبدان به مناسبت مهرگان به خسرو که در طبقی زرین پیکر سوخته یک دراج و یک باشه را نهاده بود و شرح تمثیل‌گونه آن.^{۴۵۴}

این هشت روایت که ثعالبی فشرده نقل کرده و در شرح ما بسیار کوتاه‌تر شده‌اند، به احتمال بسیار در بخش اشکانیان تاریخ ابن خردادبه مفصل‌تر بودند و اصل پهلوی این داستان‌ها نیز احتمالاً هر یک در کتابی جداگانه آمده بودند. نه تنها این هشت روایت، بلکه روایات دیگری نیز که ثعالبی از اشکانیان نقل کرده و ظاهراً تاریخی مینمایند، همچون جنگ با بنی‌اسرائیل به کین‌خواهی یحیی بن زکریا در زمان گودرز^{۴۵۵}، روایت چهار زن نرسی که همه دختر شاهان بودند و یکی از آنها از رشک به نرسی زهر داد^{۴۵۶} و روایت فیروز و پرسش خسرو^{۴۵۷} که به روایت شاپور ساسانی و پرسش هرمز^{۴۵۸} بی‌شبهت نیست، همه رویدادهایی تاریخی‌نما و یا آمیخته از تاریخ و داستان‌اند که طبری به عادت خود روایت حمله گودرز به بنی‌اسرائیل و حمله به روم را که تاریخی دانسته نگه داشته^{۴۵۹} و روایات دیگر را زده است. به هر روی، گزارش ثعالبی از تاریخ اشکانیان همان ساختار *خدا/ینامه‌ها* و *سیرالملوک‌ها* و *شاهنامه‌ها* را در طرحی کوچک‌تر نشان میدهد. از میان این شاهان به گودرز و نرسی خطبه کوتاهی و به اردوان اندرز کوتاهی نیز نسبت داده شده است.^{۴۶۰}

مأخذ دیگری که نظر ما را درباره اشکانیان تأیید میکند کتاب *نهایة‌الأرب* است. در این کتاب پس از ذکر تألیفات زمان اشکانی که ما در بالا از آن سخن گفتیم، از گفته ابن مقفع در کتاب *سیرالملوک عهدنامه‌ای* را نقل میکند (در ۲۴ سطر) که اردوان برای پرسش شاپور نوشته بود و مینویسد که این سخنان پس از او سرمشق شاهان دیگر بود.^{۴۶۱} پس از آن به شرح داستان بوداسف پسر فرخان بن آفرین میپردازد که داستانی دراز است.^{۴۶۲}

از همین مقدار که ثعالبی از ابن خردادبه و نویسنده *نهایة‌الأرب* از ابن مقفع از تاریخ اشکانی نقل کرده‌اند، برای آشنایان با ساختار *شاهنامه* و مأخذ مشابه پیش از آن، جای تردیدی باقی نمیگذارد که سنت *خدا/ینامه‌نویسی* نه تنها در میان اشکانیان رایج بود، بلکه ساسانیان این سنت را نیز از آنها آموخته بودند و همانگونه که برخی از داستان‌های حماسی و عاشقانه آنها از بن اشکانی بود، حتی خطبه‌ها و عهدنامه‌ها و اندرزهای آنها نیز بکلی از نفوذ ادبیات مشابه اشکانی بیرون نبود. منتها ساسانیان به سبب دشمنی که با اشکانیان داشتند، تاریخ آنها را از *خدا/ینامه‌ها* زده بودند و در نتیجه این اندک‌مایه که از *خدا/ینامه* اشکانی به دست ما رسیده است باید از راه منابعی بیرون از *خدا/ینامه* جان به در برده باشد.

نگارنده بر این باور است که سنت خداینامه‌نویسی اشکانی نیز به نوبه خود ریشه در آرشیوهای هخامنشی دارد. بخش هفتم این جستار به بررسی این موضوع و مسئله کتابت و کتاب در زمان هخامنشیان میپردازد، ولی البته به علت قلت اخبار میدان این بررسی بسیار تنگ است.

هفت. ۱- همانگونه که پیش از این اشاره شد، به باور ابن ندیم و دیگر رویدادنگاران سده‌های نخستین تاریخ اسلامی، کتاب‌هایی که حاوی رویدادهای زمان کیان بود از زبان "فارسی اول"، یعنی در واقع زبان فارسی باستان یا زبانی که پیش از پارت‌ها در ایران رایج بود به عربی ترجمه شده بود. این گزارش البته درست نیست و چنین آثاری از زبان فارسی میانه یا پهلوی اشکانی به عربی ترجمه شده بودند، ولی به هر روی، ابن ندیم و دیگر مؤلفان دوره اسلامی هنگام سخن گفتن از آثار "فارسی اول" از تألیف و تصنیف نام میبرند و نه از اخبار شفاهی. برای مثال ابن ندیم درباره کتاب‌های افسانه مینویسد: "نخستین کسانی که به تصنیف افسانه پرداختند و از آن کتاب ساختند و در خزانه‌های خود نگاهداری کردند، فارسیان اول بودند" و سپس از نخستین کتابی که در این زمینه تألیف شد نام میبرد و آن کتاب *هنر/افسان* مجموعه قصه‌های شهرزاد (چهرزاد) بود که به روایتی دیگر آنرا برای لحنی (هما) دختر بهمن تألیف کرده بودند.^{۴۶۳}

همچنین موضوع نوشتن *اوستا* توسط زردشت بر لوح‌های زرین یا بر دوازده هزار پوست گاو به خط زرین و نگهداری آن و دیگر کتاب‌ها در دانش‌های گوناگون در دزنبشت، سوزاندن، بردن و ترجمه کردن آنها به سریانی و رومی توسط اسکندر و بازآوردن آنها توسط اردشیر و یا گردآوری *اوستا* توسط شاهانی چون دارا، بلاش، اردشیر، شاپور و انوشروان و غیره و غیره، چه در متون زردشتی همچون دینکرد (کتاب چهارم) و *ارد/ویراف‌نامه* (فصل ۳۹) و چه توسط مؤلفان عربی و فارسی در سده‌های نخستین اسلامی، همچون طبری، مسکویه، ابن ندیم، بلعمی، مسعودی، ثعالبی، ابن بلخی^{۴۶۴} و چند تن دیگر گزارش شده است. این گونه اخبار را که مأخذ آنها دست کم تا زمان ساسانیان میرسد، نه میتوان یکسره درست گرفت و نه یکسره افسانه محض. ولی تا این اندازه باید مسلم دانست که در زمان ساسانیان *اوستای* مدون و کتاب‌های دیگری از عهد باستان موجود بود و گذشته از این، ساسانیان چنانکه شرح آن رفت و خواهد آمد از گنجینه بزرگی از کتاب برخوردار بودند، و گرنه بر اساس یک سنت کاملاً شفاهی که کتاب نمی‌شناخت، ساختن این همه افسانه درباره تألیف *اوستا* و کتاب‌های دیگر بی‌معنی بود. از سوی دیگر، از دوران هخامنشی جز سنگنبشته‌ها به زبان‌های فارسی باستان، آکدی و عیلامی، چند سفال‌نوشته به عیلامی و چند پاپیروس به آرامی چیزی در دست نیست. اکنون پرسش اینست که آیا گزارش مؤلفان دوره اسلامی به عربی و فارسی و پهلوی را که به مأخذ ساسانی برمیگردند، اخبار و اسناد کهن‌تر و موثق‌تری تأیید میکنند یا نه.

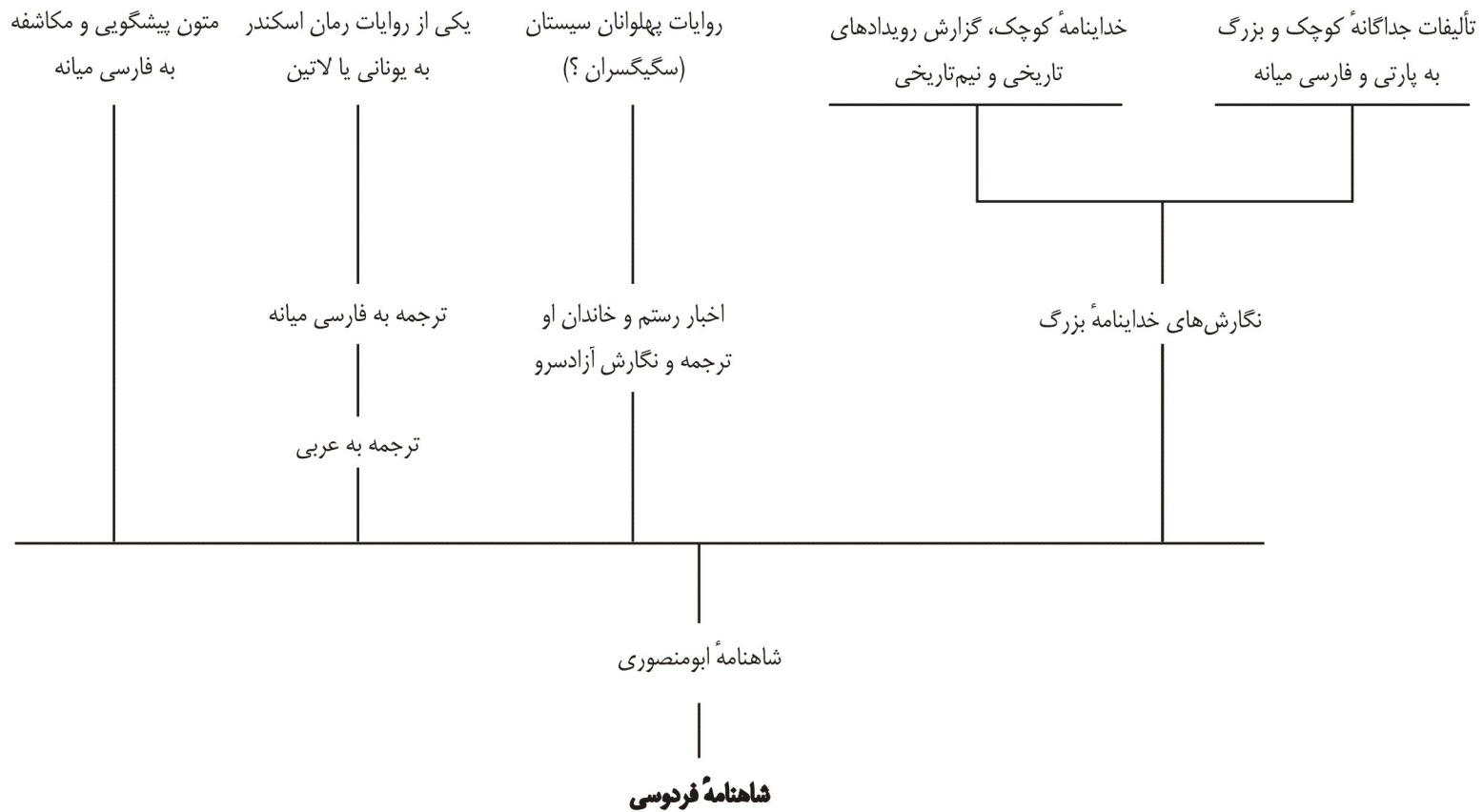
۲- در کتاب عهد عتیق (*تورات*) در کتاب *ستر* (Esther) که تماماً به سرگذشت استر شهبانوی یهودی ایران (استر نام ایرانی اوست. نام یهودی او Hadassa است به معنی "مورد") و نفوذ او بر پادشاه به نام آخشیروش (Axašwērōš) که گویا منظور خشایارشا باشد و موضوع صدور فرمان تعقیب یهودیان و سپس ملغی کردن آن با صدور

فرمان آزادی آنها در سراسر شاهنشاهی هخامنشی میپردازد، با وجود کوتاهی داستان آگاهی‌های چندی دربارهٔ تشکیلات و فرهنگ مادی هخامنشی به دست میدهد که برخی از آنها با آنچه در آثار یونانی کهن و عربی و فارسی، از جمله در شاهنامه آمده است همخوانی کامل دارد، از آن میان: توصیف جشن و باده‌خواری، علاقه به رنگ ارغوانی، توصیف آرایش زنان، مهر انگشتری، وجود میدان در جلوی کاخ، توصیف آرایش و اُبَهِت پادشاه بر تخت، بخشیدن مالیات هنگام وصلت پادشاه، رسم هدایا و بویژه هدیه دادن پادشاه جامهٔ خود را که برای گیرندهٔ آن پرافتخارترین هدیه به شمار میرفت و ما در جایی دیگر دربارهٔ آن گزارش کرده‌ایم.^{۴۶۵} در این کتاب همچنین از ثبت قوانین و نوشتن نامه و فرمان به زبان‌های اقوام کشور و ترجمهٔ آنها و فرستادن آن به همهٔ ایالات شاهنشاهی از هند تا مصر سخن رفته است. دو فرمان که یکی مربوط به تعقیب یهودیان و دیگری مربوط به ملغی کردن فرمان نخستین و صدور فرمان آزادی یهودیان است، در این کتاب تماماً نقل شده که به گمان نگارنده هم از نظر کمیّت و هم از نظر شیوهٔ نگارش ساختگی نمی‌نمایند و بویی از اصالت دارند. ولی مهمترین گزارش در این کتاب برای موضوع مورد گفتگوی ما، سه بار اشاره به سنت ثبت رویدادهاست، Sēfer Hazzixrōnōt که به dibrē hayyāmīm تعبیر شده است و یکبار آمده است که پادشاه یک شب خواست که این کتاب را برای او بخوانند (ستر ۱۰۱، ۲۳۲، ۱۶، ۱۰۱؛ عزرا ۴/۱۵). در این گزارش ما احتمالاً با همان basilikai diphtherei یونانی (به معنی "دفتر شاهی ← خداینامه، شاهنامه") در زمان کتزیاس^{۴۶۶} و basilikai apomnemoneumata در اثر آگائاس^{۴۶۷} سروکار داریم.

متأسفانه از منابع کهن یونانی از جمله چند کتاب با عنوان پرسیکا هیچیک کامل به دست ما نرسیده است، مگر کتاب پرورش کوروش اثر گزنفون (سدهٔ پنجم / چهارم پ.م.)، تاریخ‌ها اثر هردوت (سدهٔ پنجم پ.م.) و بازمانده‌هایی از کتاب پرسیکا اثر کتزیاس (سدهٔ پنجم / چهارم پ.م.) و برخی گزارش‌های پراکنده از منابع یونانی و لاتین. این آثار تا حدودی مورد بررسی قرار گرفته‌اند^{۴۶۸}، ولی در این کان هنوز گوهر ناب بسیار است. نگارنده یادداشت‌هایی در این باره فراهم آورده است که اگر آسمان امان دهد و زمانه زمان، پیشکش خوانندگان و خواهندگان خواهد شد.

۳- اسناد دیگری نیز هست که ما را به حدود گسترش کتابت در زمان هخامنشیان کمک میکند. یکی از این اسناد مندرجات کتاب عزرا در عهد عتیق است. عزرا یک کاهن و کاتب یهودی بود که در سال ۴۵۸ پ.م. به فرمان اردشیر (۴۶۵-۴۲۵ پ.م.) یهودیان را از بابل به اورشلیم برد. در آغاز این کتاب به صدور فرمان کوروش "به سراسر کشور" در بازگشت یهودیان به اورشلیم اشاره میکند که متن آن نگارش مفصل‌تری است از آنچه در این باره در سنگنبشتهٔ استوانه‌ای کوروش آمده است. در این باره که زبان این فرمان که کوروش به سراسر کشور صادر کرد چه بود اشاره‌ای نیست، ولی دربارهٔ نامه‌ای که مخالفان ساختن مجدد شهر اورشلیم به اردشیر می‌نویسند آمده است که نامه را به آرامی به اردشیر نوشتند (عزرا ۴/۷) و اردشیر دستور داد نامه را برای او ترجمه کنند (عزرا ۴/۱۸). در این نامه نیز از "کتاب رویدادهای مهم" که اردشیر باید به آن رجوع کند سخن رفته است و این کتاب نیز چیزی جز همان کتاب پیشین که در بالا از آن سخن رفت نمیتواند باشد. بر طبق همین کتاب عزرا، در نامه‌ای که یهودیان به پادشاه مینویسند از او میخواهند که به فرمان کوروش در ساختن شهر اورشلیم به گنج‌خانهٔ بابل رجوع کند. پادشاه پژوهش میکند تا در دژ اکباتان در ماد فرمان کوروش را در یک "طومار"، یعنی نوشتهٔ لوله‌کرده پیدا میکنند (عزرا ۵/۱۷؛ ۶/۱-۲). و باز در همین کتاب آمده است که اردشیر به عزرا دستور داد که برای اجرای قانون در اورشلیم قاضیان و کاتبانی را به خدمت

نمودار مآخذ شاهنامه فردوسی



گمارد. همچنین در کتاب دیگر عهد عتیق با عنوان نَحْمِیا که آنرا عزرائی دوم نیز می‌نامند، ساقی یهودی اردشیر به نام نحمیا از اردشیر گذرنامه و امان‌نامه‌ای برای رفتن به اورشلیم و نامه‌ای به جنگلبان آنجا میگیرد، ولی در این کتاب جز همین مقدار چیز دیگری در زمینه مورد گفتگوی ما نیست.

سند دیگر پاپیروس‌هایی است که به زبان آرامی در مصر یافت شده است و برخی از سده پنجم پیش از میلاداند^{۴۶۹} و مهمتر اینکه یک قطعه پاپیروس نگارشی آرامی از یکی از سنگنبشته‌های داریوش در بیستون است.^{۴۷۰} جای تردیدی نیست که تنها متن همین یک سنگنبشته داریوش به آرامی نگارش نیافته بود، بلکه این یک نگارش آرامی بطور اتفاق بدست ما رسیده است. همچنین نمیتوان تصور کرد که هنگام حک خطوط بر سنگ یک نفر متن را شفاهی دیکته و ترجمه کرده بوده باشد، بلکه باید قبلاً دبیران متن اصلی را دقیقاً تألیف کرده و به نظر پادشاه رسانیده و سپس مترجمان آنرا به زبان‌های دیگر ترجمه کرده و تازه پس از این کارها سنگنبشته‌ها را بر اساس آنها به پارسی باستان و اکدی و عیلامی تهیه کرده باشند، ولی نگارش پاپیروس آن را به آرامی و دیگر زبان‌ها نیز حتماً دور نیانداخته بودند، بلکه آنها را در آرشیو شاهی نگهداری و بایگانی میکردند و رونوشت آرامی برخی از آنها را نیز به ایالات کشور میفرستادند که یکی از آنها اتفاقاً بدست ما رسیده است. همچنین از نامه‌ها و فرمان‌های دولتی نیز حتماً رونوشتی در آرشیو شاهی نگهداری میشد. اتفاقاً خود داریوش نیز در پایان یکی از سنگنبشته‌های خود به اینکه فرمان او را پس از نوشتن بر او میخواندند و سپس بر پوست نوشته و به همه جا می‌فرستادند اشاره کرده است.^{۴۷۱} در این رابطه باید به نظام چاپار هخامنشی نیز توجه کرد که تا آن زمان و پس از آن در جهان باستان بی‌مانند بود. هردوت درباره چاپار هخامنشی مینویسد: "در میان میرندگان هیچ چیز سریع‌تر از پیک ایرانی نیست و ایرانیان سازمان چاپار خود را بسیار هوشمندانه درست کرده‌اند. هر روز برای سراسر راه اسب‌ها و سواران ویژه‌ای آماده خدمت‌اند. در هر منزلی اسب و سوار تازه‌ای آماده است که آنها را نه برف، نه باران، نه گرمای روز و نه تاریکی شب دمی از خدمت بازنمیدارد تا مسافت تعیین‌شده را به شتاب هرچه بیشتر طی کنند. نخستین پیک سریع خبر را به دومین و دومین به سومین میدهد و بدین ترتیب خبر دست‌به‌دست میرود، همچون مشعل هلن‌ها هنگام جشن هفایستس. این پیک سوار را ایرانیان Angareion مینامند."^{۴۷۲} آنچه هردوت در توصیف پیک هخامنشی نوشته است که "نه برف، نه باران، نه گرمای روز و نه تاریکی شب آنها را دمی از خدمت بازنمیدارد"، جمله‌ای است که شعار پست در غرب شده است. به هر روی، خبری که پیک پادشاه با شتاب از پایتخت تا دورترین نقطه کشور پهناور هخامنشی میرسانید، نه میتوانست یک پیام شفاهی باشد - که در اینصورت آنچه پس از چند بار دهان‌به‌دهان گشتن به مقصد میرسید عکس آن چیزی میبود که صادر شده بود - و نه توبره‌ای گل‌نبشته، بلکه نوشته‌ای بود بر پاپیروس که دبیران دربار به آرامی نوشته بودند و نمونه‌هایی از آن نیز به دست آمده است.

در بالا اشاره شد که در زمان هخامنشیان نامه‌ها و فرمان‌های دولتی را که از پایتخت به دورترین نقطه کشور می‌فرستادند، حتماً روی سنگ و گل سخت نمی‌نوشتند، بلکه بر جنسی نرم همچون چرم، پارچه و بویژه پاپیروس. چه پاپیروس‌های یافت شده و چه اشاره کتاب عزرا/ به فرمان کوروش که به صورت طومار در دژ اکباتان نگهداری میشد و ما پیش از این بدان اشاره کردیم، این نظر را تأیید میکنند. در تأیید این نظر قرائن دیگری نیز داریم: در کتاب پرورش کوروش اثر گزنفون، یکجا سخن از نامه‌ای است که کوروش به دائی خود کیاگسار نوشت. این نامه در متن یونانی ۲۹ سطر (۱۹۸ واژه) است. به گزارش گزنفون، کوروش پیش از سپردن نامه به نامه‌بر، شفاهاً نیز مطالبی را به او میگوید و سپس می‌افزاید: "همچنین آنچه را به او نوشته‌ام برای تو میخوانم که اگر او از تو پرسشی کرد، تو نظر مرا بدانی و پاسخ

مناسب دهی." کوروش پس از آنکه نامه را برای فرستاده میخواند، دوباره به او میگوید: "این نامه را به او بده و اگر او در ارتباط با مطالب این نامه پرسشی از تو کرد به او پاسخی مطابق با مندرجات نامه بگو." ^{۴۷۳} قبلاً به این نکته اشاره کنم که در شاهنامه نیز بکرات می‌خوانیم که همراه نامه یک پیام شفاهی نیز می‌فرستادند ^{۴۷۴} و این یکی از دهها همخوانی دیگر میان مطالب شاهنامه و پرورش کوروش است که ما برخی از آنها را در یادداشت‌های شاهنامه نقل کرده‌ایم. اکنون در اینجا از شرح گزنفون روشن می‌گردد که یک هدف از پیام شفاهی به همراه نامه این بود که اگر از فرستاده پرسشی کردند، بداند که چه باید بگوید. اکنون پرسشی که ما داریم اینست که آیا - حتی فرض بر اینکه گزارش گزنفون حقیقت نداشته باشد - اگر در زمان کوروش هنوز در ایران نوشتن رسم نشده بود، گزنفون که حدود صدسال پس از مرگ کوروش متولد شده بود و از اوضاع ایران آگاهی خوب داشت، این مطلب را نمی‌دانست و یا میدانست، ولی خلاف آن را ادعا میکرد؟ و یا اگر این نامه را روی گلِ سخت یا سنگ نوشته بودند، گزنفون که در کشور خود روی پاپيروس می‌نوشت، در اینجا و یا در جای دیگری در کتاب خود اشاره‌ای به این رسم ایرانیان نمی‌کرد؟ دیگر اینکه، اگر کوروش خواندن و نوشتن نیاموخته بود، گزنفون از آن آگاه نبود و یا بود و به غلط به او نسبت سواد میداد؟

از هردوت نیز گزارشی داریم که باز نظر ما را تأیید میکند. به گزارش او، کوروش پس از دریافت نامه هارپاگس از ماد که در آن کوروش را به شورش بر ضد آستیاگ برمی‌انگیزاند، آنگاه خود نامه‌ای جعلی از سوی آستیاگ به خود می‌نویسد و سپس بزرگان پارس را فراخوانده و آن نامه را "باز میکند و برای آنها میخواند." ^{۴۷۵} بر فرض که اصل این گزارش هم حقیقت نداشته باشد، ولی هردوت که حدود ۵۰ سال پس از مرگ کوروش به جهان آمده بود و بخش بزرگی از تاریخ او درباره ایران است، مانند گزنفون از "نوشتن" در زمان آستیاگ و کوروش سخن میگوید. و اینکه او مینویسد که کوروش "نامه را باز کرد"، پس نامه را روی جنسی نرم نوشته بودند که در نتیجه میشد نامه را تا کرد و باز کرد؟ و دیگر اینکه، اگر کوروش سواد نداشت، چگونه هردوت چنین نسبتی بدو داده است؟

منظور نگارنده از آوردن این شواهد این نیست که نامه‌نگاری در آن روزگار کاری روزانه و همگانی بود، بلکه چنانکه از تألیف هردوت و گزنفون و دیگر مؤلفان یونانی آن زمان برمیاید، تردیدی نیست که در آن زمان پیام شفاهی رواج بیشتری داشت. ولی شواهد بالا نشان میدهند که نوشتن نامه و آنهم بر روی جنس نرم نیز از زمان کوروش در ایران شناخته بود.

و باز برای مثال، گزنفون مینویسد: "هنوز هم فرماندهان پارس را خود پادشاه تعیین میکند و نام آنها را در فهرست شاه بزرگ ثبت میکنند." ^{۴۷۶} این "فهرست شاهی" همان دفتر است که در شاهنامه بکرات از آن نام رفته است و روزی‌دهان نام حقوق‌بگیران را در آن می‌نوشتند ^{۴۷۷} که این نیز باز یکی از دهها همخوانی میان شاهنامه و پرورش کوروش است. و باز به گزارش گزنفون، یکی از فرماندهان کوروش به مطالبیه به فرمانده دیگر میگوید: "من مجموعه بزرگی از این‌گونه اندیشه‌ها (پند و اندرز) دارم که اگر تو با دختر من پیوند کنی به تو خواهم داد." ^{۴۷۸} و یا هردوت به نامه داریوش بزرگ به ساتراپ‌ها و فرماندهان خود اشاره کرده است. ^{۴۷۹} همچنین کتزیاس پزشک و مورخ یونانی که ۱۷ سال (۴۰۵-۳۸۸ پ.م.) در دربار ایران میزیست، از "نامه گستاخانه شاه اسکیت‌ها به داریوش بزرگ و پاسخ درخور داریوش به او" یاد کرده است. ^{۴۸۰} البته این‌گونه نامه‌های رسمی را دبیران می‌نوشتند و می‌خواندند، نه خود پادشاه و ارتباطی نیز با درجه سواد پادشاه نداشت. ^{۴۸۱}

این‌ها مثال‌هایی بود که در یک مرور سریع در آثار نامبرده به چشم نگارنده رسید. بی‌تردید مثال‌های دیگری هم یافت می‌شود، و شاید هم بهتری. ولی همین چند نمونه ثابت می‌کنند که نوشتن بر جنس نرم از همان آغاز تاریخ هخامنشیان در ایران معمول شده بود.

در واقع حتی بدون این اسناد و گزارش‌ها نیز نمیتوان اصلاً تصور کرد که دولتی به قدرت و پهنای کشور هخامنشی از یک آرشیو و کتابخانه و دبیرخانه‌ای که از حیث دبیران و کاتبان و مترجمان و بهترین لوازم کتابت در آن روزگار کاملاً مجهز بوده باشد، برخوردار نبوده باشد. در آن آرشیو نه تنها نامه‌هایی را که میرسید نگهداری میکردند، بلکه حتماً از هر نامه و فرمان دولتی نیز که صادر میگشت رونوشتی تهیه و بایگانی میشد. همچنین در کتابخانه آن دست‌کم وجود کتابی در قوانین کشور، کتاب‌هایی در دانش‌های ستاره‌شناسی و پزشکی و داروشناسی، کتابی در اخلاق و آداب و دین و بویژه کتاب رویدادهای مهم روز و تاریخ و داستان‌های تاریخی را باید حتمی دانست.

یادداشت‌ها

- ۱- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ۱- ۸، نیویورک ۱۳۶۶ / ۱۹۸۸ بعد (دفتر ششم با همکاری محمود امیدسالار، دفتر هفتم با همکاری ابوالفضل خطیبی)، تهران ۱۳۸۶، یکم ۱۱۵ / ۱۲ - ۱۶۱.
- ۲- بنگرید به دو جستار نگارنده: "یکی مهتری بود گردن‌فراز" و "جوان بود و از گوهر پهلوان" در سخن‌های دیرینه، به کوشش علی دهباشی، تهران ۱۳۸۱، ص ۵۹ - ۹۲.
- ۳- شاهنامه، پنجم ۷۵ / ۱ - ۱۱.
- ۴- نگارنده به دلایل و قرائنی در این سخن شاعر نیز تردید نمیکند. بنگرید به: Firdousi und seine Einstellung zu Daqiqi, ZDMG 124 / 1974, S. 73-93.
- ۵- شاهنامه، پنجم ۱۷۵ / ۱۰۳۷ - ۱۰۴۷.
- ۶- بنگرید به مأخذ پی‌نویس شماره ۴.
- ۷- شاهنامه، یکم ۱۴ / ۱۴۶.
- ۸- شاهنامه، یکم ۱۴ / ۱۴۶.
- ۹- شاهنامه، یکم ۱۵ / ۱۶۰.
- ۱۰- شاهنامه، یکم ۱۵ / ۱۶۱. البته شاعر شاهنامه را به نام محمود آغاز نکرده بود، چون هنگام رسیدن محمود به پادشاهی در سال ۳۸۹ هجری قمری بیش از بیست سال از سرایش شاهنامه گذشته بود، بلکه شاعر هنگام تقدیم کتاب خود به محمود چنین وانمود کرده است که گویی از آغاز کتاب را به نام او سروده بوده است. شاعر در پایان سخن دقیقی نیز هنگام ستایش محمود یکبار دیگر چنین تصویری را در خواننده پدید می‌آورد، ولی در واقع چیزی جز تشدید ستایش سلطان نیست (پنجم ۱۷۷ / ۱۰۵۳):

سخن را نگهداشتم سال بیست بدان تا سزاوار این رنج کیست

۱۱- شاهنامه، یکم ۱۸ / ۲۰۹.

۱۲- شاهنامه، سوم ۱۰۶ / ۱۸.

۱۳- شاهنامه، سوم ۳۰۵ / ۱۹ و ۲۲.

۱۴- شاهنامه، چهارم ۱۷۱ / ۳۲.

۱۵- شاهنامه، چهارم ۱۷۴ / ۷۳.

- ۱۶- شاهنامه، پنجم ۴۳۸ / ۱۶۷۲.
- ۱۷- شاهنامه، هفتم ۴۰۹ / ۳۹۲۹ - ۳۹۳۰.
- ۱۸- شاهنامه، پنجم ۱۷۵ / ۱۰۳۵.
- ۱۹- شاهنامه، ششم ۱۳۹ / ۸۳.
- ۲۰- شاهنامه، ششم ۱۳۸ / ۶۵.
- ۲۱- شاهنامه، دوم ۳۸۰ / ۱۰ - ۱۱.
- ۲۲- شاهنامه، هفتم ۴۲۷ / ۴۱۲۸.
- ۲۳- شاهنامه، هشتم ۲۵۹ / ۳۳۸۷ - ۳۳۸۸.
- ۲۴- قزوینی، میرزا محمد، "مقدمه قدیم شاهنامه"، بیست مقاله قزوینی، به کوشش عباس اقبال، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۲، ص ۳۵-۳۶.
- ۲۵- خود شاعر نیز یکجا بدین مطلب اشاره دارد (هفتم ۴۴۶ / ۴۳۲۹ - ۴۳۳۱):
- زمان خواهم از کردگار زمان که چندان بماند دلم شادمان
که این داستان‌ها و چندین سخن گذشته برو سال و گشته کهن
ز هنگام گرشاه تا یزدگرد ز گفت من آید پراگنده گرد
- در اینجا نیز اگر خواست شاعر از "داستان‌ها و چندین سخن" مطالب شفاهی بود، مقدار آنها بیش از آن بود که یک تن بتواند نظم همه آنها را هدف زندگی خود قرار دهد. بلکه در اینجا نیز سخن از یک اثر مدون پرحجم است که از پادشاهی گرشاه (گیومرت) تا یزدگرد شهریار را دربر داشته بود.
- ۲۶- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۵.
- ۲۷- شاهنامه، ششم ۱۳۸ / ۶۵ و ۶۷.
- ۲۸- شاهنامه، هفتم ۳۱۹ / ۲۸۴۸.
- ۲۹- شاهنامه، هفتم ۳۶۱ / ۳۳۸۳.
- ۳۰- شاهنامه، هفتم ۴۶۶ / ۱۵ - ۱۸.
- ۳۱- به همین عقیده است نولدکه، حماسه ملی ایران، ص ۱۷ (ترجمه فارسی، ص ۴۱ بجلو).
- ۳۲- نولدکه، همان‌جا، ص ۱۷ (ترجمه فارسی، ص ۴۲).
- ۳۳- نولدکه، همان‌جا، ص ۴۱ (ترجمه فارسی، ص ۸۲) و باز، همان‌جا، ص ۴۴ (ترجمه فارسی، ص ۸۸). در نوشتاری بودن مأخذ شاهنامه تقی‌زاده و صفا نیز با نولدکه هم‌سخن بودند. پس از آنان نیز ایرانیانی که با این کتاب آشنایی بیشتری داشتند و دارند همه بر همان نظراند. اخیراً آقای دکتر اکبر نحوی در مقاله‌ای با عنوان "ز بلبل شنیدم یکی داستان" این مسئله را از راه بررسی روش‌های ارجاع به منابع در فرهنگ اسلامی پی‌گیری کرده‌اند و به همان نتیجه رسیده‌اند (دست‌نویست مؤلف که لطفاً در دسترس نگارنده نهادند).
- ۳۴- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۲ بجلو.
- ۳۵- شاهنامه، هفتم ۳۷۱ / ۳۵۰۱ - ۳۵۱۰.
- ۳۶- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۸.
- ۳۷- شاهنامه، یکم ۵۰.
- ۳۸- شاهنامه، یکم ۷۲ / ۲۸۴ - ۲۹۲.
- ۳۹- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۷ بجلو.
- ۴۰- شاهنامه، یکم ۱۱۳ / ۱۱۴ - ۱۱۳.

- ۴۱- شاهنامه، سوم ۲۸۹ / ۱۶-۱۸.
- ۴۲- شاهنامه، سوم ۲۹۶ / ۱۳۴-۱۴۱.
- ۴۳- دربارهٔ این اختلافات بنگرید به: خطیبی، ابوالفضل، "یکی نامه بود از گه باستان"، نامه فرهنگستان، ۱۳۸۱ / ۳، ص ۵۰-۷۳.
- ۴۴- نولدکه، همان‌جا، ص ۴۱.
- ۴۵- برای یک مثال جالب آن بنگرید به جستار نگارنده با عنوان "یک روایت در پنج اثر"، ایران‌شناسی، ۱۳۸۲ / ۳، ص ۵۰۲-۵۰۷.
- ۴۶- نولدکه، همان‌جا، ص ۱۸، ۴۱ بجلو.
- ۴۷- بنگرید به مقدمهٔ زنتبرگ بر ترجمهٔ غرر/خبر (← پی‌نویس ۷۰)، ص XVIII بجلو (ترجمهٔ فارسی از محمد فضائی، تهران ۱۳۶۸، ص نود بجلو).
- ۴۸- شاهنامه، سوم ۲۸۵ / ۲۸۷۹-۲۸۸۱.
- ۴۹- شاهنامه، هفتم ۳۰۳ / ۲۶۶۱.
- ۵۰- شاهنامه، دوم ۱۶۴ / ۵۸۰.
- ۵۱- شاهنامه، دوم ۲۴۱ / ۵۷۷. نیز بنگرید به: یکم ۲۹۱ / ۹۰؛ سوم ۲۵۷ / ۲۴۷۸؛ پنجم ۲۹۸ / ۷۴؛ هشتم ۱۸۸ / ۲۴۶۷.
- ۵۲- شاهنامه، دوم ۴۲۲ / ۵۱.
- ۵۳- شاهنامه، یکم ۶۲ / ۱۱۲.
- ۵۴- برای نمونه‌های آن بنگرید به جستار نگارنده: "در پیرامون منابع فردوسی"، ایران‌شناسی ۱۳۷۷ / ۳، ص ۵۲۰ بجلو.
- ۵۵- بنگرید به مأخذ بالا، ص ۵۲۲ بجلو.
- ۵۶- بنگرید به جستار نگارنده "دستنویس نویافته از شاهنامه..."، نامه بهارستان ۱۳۸۶ / ۱۳، ص ۳۹ بجلو.
- ۵۷- دربارهٔ شفاهی بودن مأخذ شاهنامه دلایل دیگری نیز آورده و یا در واقع تراشیده‌اند که ما در جای دیگری بدان‌ها پاسخ داده‌ایم. بنگرید به جستار نگارنده: "در پیرامون منابع فردوسی"، ص ۵۱۵ بجلو.
- ۵۸- برای مثال‌های آن در هر سه مورد بنگرید به جستار نگارنده "تکرار در شاهنامه"، سخن‌های دیرینه، ص ۴۱۹-۴۸۳.
- ۵۹- بنگرید به حماسه، ترجمه و نگارش نگارنده، تهران ۱۳۸۶، ص ۷۲ بجلو، ۸۰ بجلو.
- ۶۰- پیه‌مونتسه، آنجلو میکله، "تعریف فردوسی در دستنوشته‌های کهن شاهنامه"، سخنواره (پنجاه و پنج گفتار پژوهشی به یاد دکتر پرویز ناتل خانلری)، به کوشش ایرج افشار - هانس روبرت رویمر، تهران ۱۳۷۶، ص ۲۸۱ بجلو.
- ۶۱- اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد، گرشاسب‌نامه، به کوشش حبیب یغمائی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴، ص ۱۳، بیت ۱۵-۲۱.
- ۶۲- شاهنامه، یکم ۱۳ / ۱۲۶. فرخی نیز از **شهنامه‌خوان** یاد کرده است (دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۹، ص ۲۴۸، بیت ۴۹۵۵):
- ز شاهان چنو کس نپرورد چرخ شنیدستم این من ز شهنامه‌خوان
- ۶۳- نظامی گنجه‌یی، الیاس، هفت‌پیکر، به کوشش ه. ریتز - ی. ریپکا، استانبول ۱۹۳۴، ص ۱۳، بیت ۱۸-۲۲. نظامی در شرف‌نامه (به کوشش ع. ع. علیزاده - ی. ا. برتلس، باکو ۱۹۴۷، ص ۶۶، بیت ۳۳؛ ص ۴۸۳، بیت ۳-۴) از شاهنامهٔ ابومنصوری به "تاریخ دهقان" و از مؤلفان و مترجمان آن به "گزارنده‌دهقان" و "دهقان آذرپرست" یاد کرده است و این عبارت سپسین اشاره به زردشتی بودن آنها دارد که ما پایین‌تر در بند ۳ از بخش ۲ این جستار بدان پرداخته‌ایم.

- ۶۴- درباره نام او بنگرید به: نحوی، اکبر، "ملاحظات درباره فرامرزنانه و سراینده آن"، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*، زمستان ۱۳۸۱، ص ۱۲۶ بجلو.
- ۶۵- بنگرید به: خالقی مطلق، جلال، "فرامرزنانه"، *ایران نامه* ۱۳۶۱/ ۱، ص ۳۱ بجلو.
- ۶۶- *تاریخ سیستان*، به کوشش محمد تقی بهار، تهران ۱۳۱۴، ص ۷.
- ۶۷- ابی‌الخیر، ایرانشان، *کوش نامه*، به کوشش جلال متینی، تهران ۱۳۷۷، ص ۱۵۲، بیت‌های ۱۲۶-۱۳۸.
- ۶۸- بنگرید به: ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۱۱۹. به گزارش ابن ندیم (همانجا، ص ۱۱۳) ابوجعفر بلاذری نیز کتاب عهد اردشیر را به شعر درآورده بود، ولی او خود از جمله مترجمان هم بود و از اینرو شاید مستقیم از نثر پهلوی به شعر عربی ترجمه کرده بوده باشد.
- ۶۹- بیرونی خوارزمی، ابوریحان محمد بن احمد، *الاثار الباقیه عن القرون الخالیه*، به کوشش ادوارد زخاو (E. Sachau)، لایپزیگ ۱۹۲۳، ص ۳۸ و ۱۱۶.
- ۷۰- ثعالبی نیشابوری، ابومنصور، *تاریخ غرر السیر* (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم)، به کوشش ه. زتنبرگ (H. Zotenberg)، پاریس ۱۹۰۰ (تهران ۱۹۶۳)، ص ۲۶۳ و ۴۵۷.
- ۷۱- گردیزی، ابوسعید عبدالحی، *زین الاخبار*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۱.
- ۷۲- ثعالبی، همانجا، ص ۲۰۵ و دیگر جا.
- ۷۳- یکجا اشاره فرخی به شاهنامه‌خوانی که مدح محمود را میخواند (← پی‌نویس ۶۱)، میتواند اشاره به شاهنامه فردوسی باشد. چون مدح محمود در شاهنامه ابومنصور نبود. ولی مضمون آن بیت را میتوان بدین‌گونه نیز تعبیر کرد: آنچه را که شاهنامه‌خوان از شاهان میگوید، چون با سرگذشت محمود می‌سنجم می‌بینم که چرخ هیچ شاهی را به بزرگی محمود نپروید.
- ۷۴- این را از اینرو می‌گوییم که در زمانه ما کسانی برای اثبات هر نظر مندرآوردی، در مثبت‌ترین خبر اگر نظر آنها را رد مینموده شک کرده‌اند. به هر روی، مواردی که در مقدمه منشور به عبارات گوناگون به کتاب اشاره میکند فراوان است: "این نامه" (ص ۳۰، ۴۱، ۶۱، ۷۱)، "این نامه شاهان و کارنامه‌هایشان" (ص ۳۵)، "این کتاب" (ص ۵۱، ۹۰)، "این را نام شاهنامه نهادند" (ص ۳۶)، "اندرو داستانهاست" (ص ۴۰)، "یادگار (ابومنصور)" (ص ۳۴)، "شاهنامه" (ص ۳۰).
- ۷۵- ابن ندیم، *الفهرست*، یکجا (ص ۳۰۵) از این کتاب با عنوان "کتاب شاناق فی التدبیر" یاد کرده است و جایی دیگر (ص ۳۱۶) با عنوان "کتاب شاناق الهندي فی الاداب" در پنج باب که شاید دو کتاب جداگانه بوده‌اند. درباره آن نیز ← توضیح فلوگل در ص ۱۵۰، پی‌نویس ۱۴.
- ۷۶- شاید در اصل حماسه *رامایانا* بوده است.
- ۷۷- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۰-۳۴.
- ۷۸- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۴-۳۶.
- ۷۹- درباره منشور بودن کتاب یکبار در همان مقدمه (ص ۷۱) یاد شده است: "...ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را به نثر فرمود تا جمع کنند". همچنین فردوسی چند بار به نثر بودن آن اشاره کرده است (← بیت‌های ۱۵، ۲۲، ۳۹-۴۳ و دیگر جا).
- ۸۰- نولدکه، همانجا، ص ۱۶ (ترجمه فارسی، ص ۴۰).
- ۸۱- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۴.
- ۸۲- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۵۶-۶۱.
- ۸۳- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۴.
- ۸۴- بنگرید به بیت‌های ۱-۵.
- ۸۵- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۶.
- ۸۶- قرینه دیگری نیز داریم که داستان "بیژن و منیژه" داستانی میان‌پیوست است: در آغاز این داستان درباره کیخسرو آمده است (سوم ۳۰۶/ ۲۹):

چو بهری ز گیتی بر او گشت راست که کین سیاوش همی بازخواست

ولی کیخسرو، چنانکه در مصراع دوم بیت بالا آمده است، هنوز انتقام خون سیاوش را نکشیده است، بلکه این کار در دو داستان بعد، یعنی در داستان "جنگ بزرگ کیخسرو" انجام میگیرد. از اینرو داستان "بیژن و منیژه" قاعدتاً میبایست پس از داستان "جنگ بزرگ کیخسرو" میامد و نه دو داستان جلوتر از آن. ولی از آنجایی که کیخسرو در پایان داستان "جنگ بزرگ کیخسرو" از جهان ناپدید میگردد، امکان این نبود. به سخن دیگر، داستان "بیژن و منیژه" جزو بافت اصلی شاهنامه، یعنی در خد/ینامه نبوده، بلکه در دوره اسلامی به مأخذ شاهنامه افزوده شده بود.

۸۷- اگر روایت مادر سیاوش را که در آغاز داستان "سیاوخش" آمده و روایتی متأخر و ساختگی است برداریم و سوداوه را در اصل مادر سیاوش بگیریم (← جستار نگارنده: "نظری درباره هویت مادر سیاوش"، *ایران نامه* ۱۳۷۸ / ۲، ص ۲۷۳-۲۷۷) ارتباط میان دو داستان باز هم تنگتر میگردد. در تأیید نظر نگارنده که سوداوه در صورت کهنتر روایت، مادر تنی سیاوش بوده، میافزایم که در منطق سرگذشت، سوداوه که پس از آن همه ماجرا به زنی کیکاوس درمیاید، باید قاعدتاً مادر شاهزاده‌ای باشد که در داستان بعدی به جهان میاید.

۸۸- شاهنامه، دوم ۹۷ / ۳۹۵.

۸۹- شاهنامه، سوم ۷ / ۷۲-۱۱۰.

۹۰- در این باره بنگرید به سخن‌های دیرینه، ص ۴۱۵ بجلو. نگارنده در آنجا و در اینجا روایت "جنگ مازندران" را کهنتر و اصیل‌تر از روایت "جنگ هاماوران" میداند، ولی چنانکه پایین‌تر خواهد آمد معتقد است که خد/ینامه این روایت کهنتر و اصیل‌تر را نداشته بود، بلکه تنها روایت تاریخی‌نمای دیگر را داشت.

۹۱- در این باره بنگرید به توضیحات نگارنده در: سخن‌های دیرینه، ص ۴۱۵-۴۱۷.

۹۲- ثعالی، همانجا، ص ۳۰۱.

۹۳- ثعالی، همانجا، ص ۱۵۶-۱۵۷.

۹۴- بندهشن، به کوشش انکلساریا، بمبئی ۱۹۵۶، بخش ۳۳، بند ۹.

۹۵- بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، (نیویورک ۲۰۰۶)، ص ۳۱۹ بجلو.

۹۶- نگارنده در یادداشت‌های شاهنامه در این باره بیشتر گفتگو کرده است. بنگرید به بخش دوم، ص ۸۰ بجلو، ۱۲۰.

۳۲۵.

۹۷- نولدکه، همانجا، ص ۱۸ (ترجمه فارسی، ص ۴۴). همچنین بنگرید به:

Nöldeke, Th., „Beiträge zur Geschichte des Alexanderromans“, *Denkschr. d. Wiener Akad.*, Bd. 38, 16 (Wien 1890).

۹۸- این واژه‌ها و عبارات عربی از همان پادشاهی دارای داریان آغاز میگردد. برای مثال: خیزران، قضیب، محب صلیب (پنجم ۵۳۳ / ۵۴)، سلام علیکم، علیک السلام (ششم ۳۱۷ / ۲۶)، علت (ششم ۲۳ / ۲۸۲ و دیگر جا)، حرم (ششم ۴۸ / ۶۳۲ و دیگر جا)، بیت الحرام (ششم ۴۹ / ۶۳۳ و دیگر جا)، مکه (ششم ۴۹ / ۶۳۷)، جدّه (ششم ۵۰ / ۶۶۲ و دیگر جا)، سرافیل، صور (ششم ۹۵ / ۱۳۸۹)، خضر (ششم ۹۲ / ۱۳۵۷ و دیگر جا)؛ یاجوج و مأجوج (ششم ۹۷ / ۱۴۲۹ و دیگر جا)، سدّ (ششم ۱۰۰ / ۱۴۷۳ و دیگر جا) و دیگر.

۹۹- شاهنامه، ششم ۴۸-۵۰.

۱۰۰- بنگرید به جستار نگارنده "نبرد رستم فرخزاد با سعد وقاص"، *نامه ایران باستان* ۱۳۸۳ / ۱، ص ۳-۸.

۱۰۱- بنگرید به یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم (زیر چاپ)، ص ۲۸۱ بجلو.

۱۰۲- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۵۵ بجلو.

۱۰۳- مقدسی، مطهر بن طاهر، *البدء والتاریخ*، به کوشش کلمان هوار، پاریس ۱۸۹۹، ج ۵، ص ۱۹۷.

۱۰۴- شاهنامه، پنجم ۴۳۹ / ۱-۴.

- ۱۰۵- درباره او بنگرید به جستار نگارنده در: *EIr. voll. III, P. 178*.
- ۱۰۶- تقی‌زاده، حسن، *هزار فردوسی*، ص ۸۶، ح ۴.
- ۱۰۷- بنگرید به مأخذ یادشده در پی‌نویس‌های ۶۴ و ۶۵ درهمین جستار.
- ۱۰۸- نولدکه، *حماسه ملی ایران*، ص ۱۸ (ترجمه فارسی، ص ۴۳): *یادداشت‌های شاهنامه*، بخش دوم، ص ۳۳۳.
- ۱۰۹- برخی کسانی که می‌خواهند گفتاری بودن مأخذ *شاهنامه* را به هر قیمتی به ثبوت برسانند، نه‌تنها همه این موانع را نادیده می‌گیرند، بلکه حتی ادعا می‌کنند که این مرد تا زمان فردوسی نیز زنده بوده و یکی از راویان شفاهی او بود و لابد برای این کار پیرمرد از مرو به طوس سفر کرده بود.
- ۱۱۰- بنگرید به بیت شماره ۳ و ۶۱.
- ۱۱۱- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۷۳ بجلو.
- ۱۱۲- *شاهنامه*، پنجم ۴۳۹/۳-۴.
- ۱۱۳- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۸۰ بجلو.
- ۱۱۴- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۰.
- ۱۱۵- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۹۰.
- ۱۱۶- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۳۰.
- ۱۱۷- در آثار عربی و از جمله در *الفهرست* هرگاه سخن از "فارسی اول" است، منظور مؤلفان، با توجه به تاریخ رویدادها، یعنی زمان کیان، زبان فارسی باستان است، ولی در حقیقت ابن مقفع و دیگر مترجمان نه از فارسی باستان، بلکه از فارسی میانه و برخی از زبان پارتی ترجمه کرده بودند که در آثار عربی "فارسی دوم" و یا عموماً "پهلوی" و گاه تنها "فارسی" نامیده می‌شود و هرگاه "فارسی" گفته می‌شود، گاه نیز، ولی بندرت "فارسی دری" منظور است.
- ۱۱۸- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، به کوشش ش. پلا (Ch. Pellat)، ۱- ۵، بیروت ۱۹۶۶-۱۹۷۴، یکم، ص ۲۶۷ (ترجمه فارسی: ابوالقاسم پاینده، تهران ۱۳۴۴)؛ *یادداشت‌های شاهنامه*، بخش دوم، ص ۳۲۴ بجلو.
- ۱۱۹- *شاهنامه*، پنجم ۴۳۹/۳.
- ۱۲۰- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۱۱۸، ۳۰۵، ۳۴۵.
- ۱۲۱- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۶۰.
- ۱۲۲- حمزه اصفهانی، *کتاب تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء*، چاپ کاویانی، برلین، بی‌تاریخ، ص ۱۵ و ۱۹ و ۴۳.
- ۱۲۳- مسعودی، حسن بن علی، *التنبیه و الاشراف*، به کوشش عبدالله اسماعیل الصاوی، بغداد ۱۹۳۸، ص ۹۲.
- ۱۲۴- مقدسی، همانجا، ج ۵، ص ۱۹۷. درباره همه این موارد شادروان قزوینی گزارش کرده است: "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۸، پی‌نویس ۱.
- ۱۲۵- بلعمی، ابوعلی، *تاریخ*، به کوشش محمد تقی بهار - محمد پروین گنابادی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۳، ج ۱، ص ۱۲۶.
- ۱۲۶- عامری نیشابوری، ابوالحسن محمدبن یوسف، *السعادة و الاسعاد*، به کوشش مجتبی مینوی، تهران ۱۳۳۶، ص ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۱۷، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲ (دو بار)، ۴۳۵.
- ۱۲۷- *مجله التواخ و القصص*، به کوشش محمد تقی بهار، تهران ۱۳۱۸، ص ۲۱. در کتاب "چناه‌نامه" و در نسخه عکسی مورخ ۷۵۲ (تهران ۱۳۷۹، ص ۸) "حیاه‌نامه" آمده و هر دو گشته *خدا‌ی‌نامه* است، چون آنچه نویسنده *مجله التواخ* نقل کرده از حمزه اصفهانی گرفته است.
- ۱۲۸- حمزه اصفهانی، همانجا، ص ۱۵.
- ۱۲۹- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۱۱۸، ۲۴۴ بجلو. ابن ندیم شرحی نیز درباره او آورده و از ترجمه‌های دیگر او نیز نام برده است.

- ۱۳۰- حمزه اصفهانی، همانجا، ص ۹، ۴۳.
- ۱۳۱- بیرونی، همانجا، ص ۹۹.
- ۱۳۲- مجمل‌التواریخ، ص ۲، ۸، ۵۲۱.
- ۱۳۳- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۵۲.
- ۱۳۴- بلعمی، تاریخ، ص ۴، ۱۱۳.
- ۱۳۵- نهاییه‌الآرب فی تاریخ الفرس و العرب، به کوشش محمد تقی دانش‌پژوه، تهران ۱۳۷۴، از جمله: ص ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۹، ۱۱۰، ۱۵۹، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۵۶، ۲۷۷، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۶. اعتبار این کتاب تا صفحه ۸۲ در رابطه با روایات ایرانی بسیار اندک و بیشتر در نقل روایات فرعی ایرانی است. ولی از صفحه ۸۲ که با داستان رستم و اسفندیار و به نقل از ابن مقفع آغاز میگردد، این کتاب برخلاف نظر نولدکه (← پی‌نویس ۱۳۷) یکی از منابع بسیار مهم روایات ایرانی است که دست‌کم بخش مهمی از آن از سیرالملوک ابن مقفع گرفته شده است.
- ۱۳۶- یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، ص ۳۲۲.
- ۱۳۷- دو پژوهنده آلمانی نولدکه و روزنتال بدون داشتن دلایل مستند و احتمالاً تنها به علت اهمیتی که به حق برای تاریخ‌الرسال می‌شناختند، به کتاب نهاییه‌الآرب بی‌مهری نشان دادند و نظر آنها در گمنام ماندن این کتاب بی‌تأثیر نبود، تا آنجا که هنوز پیرایش درستی از این کتاب نداریم. برای نظریات موافق و مخالف درباره این کتاب بنگرید به پیشگفتار ترجمه فارسی آن تجارب‌الأمم فی اخبار ملوک العرب و العجم، به کوشش رضا انزابی‌نژاد - یحیی کلانتری، تهران ۱۳۷۳.
- ۱۳۸- نام این مترجمان را با اختلافاتی در ذکر نام آنها، ابن ندیم، حمزه، بیرونی، بلعمی، نویسنده مقدمه منشور شاهنامه و نویسنده مجمل‌التواریخ در همان جایی که از ترجمه ابن مقفع نام برده‌اند ذکر کرده‌اند. بیرونی از زادویه شاهویه و موسی کسروی در ص ۴۴، ۱۲۹، ۲۱۷، ۲۲۱ و ۲۲۳ نام برده است.
- ۱۳۹- حمزه، همانجا، ص ۱۵ و دیگر منابع مذکور.
- ۱۴۰- بیرونی، همانجا، ص ۹۹. این ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر که شاهنامه‌ای داشته، به گمان نگارنده همان ابوالمؤید بلخی است. بنگرید به مقاله "ابوعلی بلخی" در دانشنامه ایران و اسلام، تهران ۲۵۳۷ (۱۳۵۷) / ۸، ص ۱۰۷۳-۱۰۷۸.
- ۱۴۱- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۵۵ بجلو.
- ۱۴۲- بلعمی، تاریخ، ص ۶ نیز بنگرید به چاپ محمد روشن، ج ۱، ص ۵.
- ۱۴۳- ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۴۵.
- ۱۴۴- حمزه، همانجا، ص ۱۵.
- ۱۴۵- حمزه، همانجا، ص ۱۹.
- ۱۴۶- بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم و چهارم.
- ۱۴۷- شاهنامه، ششم ۳۱۹/۴۲۲.
- ۱۴۸- شاهنامه، ششم ۳۵۷/۴۴۵.
- ۱۴۹- شاهنامه، هشتم ۳۱/۶-۳۲.
- ۱۵۰- مقدمه بایسنغری از دستنویس کاخ گلستان، به نقل از: محمد امین ریاحی، سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، تهران ۱۳۷۲، ص ۳۶۸-۳۷۰.
- ۱۵۱- نولدکه، همانجا، ص ۱۴ (ترجمه فارسی، ص ۳۶).
- ۱۵۲- بنگرید به: نولدکه، همانجا، ص ۱۳ (ترجمه فارسی، ص ۳۵).
- ۱۵۳- شهبازی، ع. شاپور، "خداینامه در متن یونانی"، سخنواره، ص ۵۷۹-۵۸۶.

۱۵۴- از اینرو نظر شهبازی (همانجا، ص ۵۸۵، ح ۱) که آگائیس سرگذشت عشق‌بازی‌ها و ماجراهای بهرام گور را زده است، درست نیست. چون در اینصورت او باید داستان‌های مربوط به اردشیر یکم و شاپور یکم و شاپور ذوالاکتاف و مانند آنها را هم در مأخذ خود داشته، ولی زده باشد.

۱۵۵- حمزه، همانجا، ص ۱۷. نیز ← آثارالباقیه، ص ۱۲۳.

۱۵۶- این نظر را گایگر درباره یادگار زریران و نولدکه درباره کارنامه اردشیر بابکان در مقایسه متن پهلوی با صورت فارسی آن در شاهنامه تأیید کرده‌اند. بنگرید به:

Nöldeke, Th., „Geschichte des Artasir i Pāpakān“, *Festschrift Theodor Benfey*, Göttingen 1878, S. 26f.

Geiger, B., „Das Yātkār- i Zarīrān und sein Verhältnis zum Šāh-nāme“, *Sitz. Ber. d. Philos.-philol. u. hist. Cl. d. k. b. Ak. d. Wiss. zu München*, 1890, 2. Bd., S. 79f.

۱۵۷- شاهنامه، ششم ۱۴۰ - ۲۱۳.

۱۵۸- مسعودی، مروج، یکم، ص ۲۸۹.

۱۵۹- نه‌ایه/الأرب، ص ۱۸۳ - ۱۸۵.

۱۶۰- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۲۳ - ۸۲۵؛ بلعمی، همانجا، دوم، ص ۸۸۶ - ۸۹۰.

۱۶۱- ثعالبی، همانجا، ص ۴۷۵ - ۴۸۰.

۱۶۲- شاهنامه، ششم ۲۱۴ - ۲۲۲.

۱۶۳- نه‌ایه/الأرب، ص ۱۸۶ - ۱۹۳.

۱۶۴- ثعالبی، همانجا، ص ۴۸۵ - ۴۸۶.

۱۶۵- مجمل‌التواریخ، ص ۶۱.

۱۶۶- شاهنامه، ششم ۲۲۳ - ۲۲۹.

۱۶۷- نه‌ایه/الأرب، ص ۱۹۳ - ۱۹۶.

۱۶۸- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۱۶.

۱۶۹- ثعالبی، همانجا، ص ۴۸۲ - ۴۸۴.

۱۷۰- مسعودی، مروج، یکم، ص ۲۸۵ - ۲۸۷.

۱۷۱- شاهنامه، ششم ۲۲۹ - ۲۳۷.

۱۷۲- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۱۶.

۱۷۳- مسکویه رازی، ابوعلی، تجارب‌الامم، به کوشش ابوالقاسم امامی، تهران ۱۳۷۹، یکم، ص ۱۲۲ - ۱۴۴.

۱۷۴- نه‌ایه/الأرب، ص ۱۹۶ - ۲۰۰.

۱۷۵- مسعودی، مروج، یکم، ص ۲۸۹ - ۲۹۰.

۱۷۶- مجمل‌التواریخ، ص ۶۱، ۳۵۳. در همین کتاب (ص ۹۴) درباره مؤلفان زمان اردشیر آمده است: "و حکیمان بسیاری

جمع شدند پیش او که علم را خریدار بود، چون هرمز آفرید و بدروز (→ به روز) و برزمهر و ایزدداد و اینها همه مصنف کتاب‌ها و علوم بوده‌اند از هر نوع که از آن بسیاری نقل کردند به الفاظ تازی".

۱۷۷- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۹۸.

۱۷۸- ثعالبی، همانجا، ص ۶۰۶.

۱۷۹- عباس، احسان، عهد/اردشیر، برگردان محمد علی امام شوشتری، تهران ۱۳۴۸.

۱۸۰- شاهنامه، ششم ۲۵۷ - ۲۶۰.

۱۸۱- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۱۴۷.

- ۱۸۲- شاهنامه، ششم، ۲۹۳-۲۹۹.
- ۱۸۳- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۲۷-۸۳۰؛ مسعودی، مروج الذهب، دوم، ص ۴۰۱-۴۰۴.
- ۱۸۴- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۱۴۴-۱۴۶.
- ۱۸۵- بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۸۹۱-۸۹۶.
- ۱۸۶- ثعالبی، همانجا، ص ۴۸۹-۴۹۴.
- ۱۸۷- نه‌ایه/الأرب، ص ۲۲۳-۲۲۴.
- ۱۸۸- دینوری، ابوحنیفه، الاخبار الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره ۱۹۶۰، ص ۴۸-۴۹.
- ۱۸۹- مجمل التواریخ، ص ۶۳.
- ۱۹۰- مجمل التواریخ، ص ۶۶ و نیز ص ۷۰.
- ۱۹۱- نه‌ایه/الأرب، ص ۲۰۳-۲۰۴.
- ۱۹۲- شاهنامه، ششم ۲۴۵-۲۴۹.
- ۱۹۳- شاهنامه، ششم ۲۹۹-۳۱۷.
- ۱۹۴- ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۴۱.
- ۱۹۵- ثعالبی، همانجا، ص ۵۲۱-۵۲۶.
- ۱۹۶- مجمل التواریخ، ص ۶۶ بجلو.
- ۱۹۷- شاهنامه، ششم ۳۷۳-۳۷۶.
- ۱۹۸- ثعالبی، همانجا، ص ۵۴۱-۵۴۳.
- ۱۹۹- نه‌ایه/الأرب، ص ۲۵۵.
- ۲۰۰- ابن قتیبه دینوری، ابومحمد عبدالله، عیون الاخبار، بیروت ۱۹۸۶م، یکم، ص ۲۷۳.
- ۲۰۱- ابن قتیبه همدانی، ابوبکر احمد، البلدان (نوشته به سال ۲۹۱ق)، چاپ لیدن ۱۸۸۵، ص ۲۵۵-۲۵۷.
- ۲۰۲- مجمل التواریخ، ص ۷۰.
- ۲۰۳- نظامی، هفت پیکر، ص ۸۷-۹۹.
- ۲۰۴- شاهنامه، ششم ۳۷۷/۲۰۰-۲۰۲؛ طبری، دوم، ص ۸۵۷؛ بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۶۴۱؛ ثعالبی، ص ۵۴۳-۵۴۴؛ ابن اثیر، یکم، ص ۴۰۱-۴۰۲؛ نظامی، هفت پیکر، ص ۵۴-۵۵؛ نه‌ایه/الأرب، ص ۲۵۵.
- ۲۰۵- شاهنامه، ششم ۳۹۱-۴۱۱.
- ۲۰۶- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۶۱-۸۶۲.
- ۲۰۷- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۱۶۱-۱۶۲.
- ۲۰۸- نه‌ایه/الأرب، ص ۲۵۹-۲۶۰.
- ۲۰۹- بلعمی، همانجا، دوم، ص ۹۳۷-۹۳۹.
- ۲۱۰- ثعالبی، همانجا، ص ۵۵۲-۵۵۳.
- ۲۱۱- شاهنامه، ششم، ۵۵۸-۶۰۵.
- ۲۱۲- ولی قباد را زنش از تنبان زردوزی شده‌اش شناخت! طبری، همانجا، دوم، ص ۸۸۳-۸۸۴.
- ۲۱۳- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۶۶-۸۶۸.
- ۲۱۴- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۱۶۵.
- ۲۱۵- بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۹۴۶-۹۴۷.
- ۲۱۶- ثعالبی، همانجا، ص ۵۶۰-۵۶۴.

- ٢١٧- شاهنامه، ششم ٦١١-٦١٣.
- ٢١٨- حمزه، همانجا، ص ٣٨.
- ٢١٩- ثعالبی، همانجا، ص ٥٦٦-٥٦٧.
- ٢٢٠- مجمل التواریخ، ص ٦٩.
- ٢٢١- شاهنامه، ششم ٦٠٥-٦١١.
- ٢٢٢- نهاية الأرب، ص ٢٦٤-٢٦٦.
- ٢٢٣- ثعالبی، همانجا، ص ٥٦٤-٥٦٧.
- ٢٢٤- شاهنامه، ششم ٤٤٠-٤٤٥.
- ٢٢٥- ثعالبی، همانجا، ص ١٤٩-١٥٢.
- ٢٢٦- شاهنامه، ششم ٥٣٣-٥٣٤.
- ٢٢٧- بلعمی، همانجا، یکم، ص ٦٥٠-٦٥١؛ طبری، همانجا، دوم، ص ٨٦٥-٨٦٦؛ مسکویه، همانجا، یکم، ص ١٦٥؛
نهاية الأرب، ص ٢٦٤-٢٦٦.
- ٢٢٨- شاهنامه، ششم ٤٢٤-٤٣٦.
- ٢٢٩- شاهنامه، ششم ٤٤٥-٤٥٢.
- ٢٣٠- شاهنامه، ششم ٤٥٢-٤٥٧.
- ٢٣١- شاهنامه، ششم ٤٥٧-٤٦٣.
- ٢٣٢- شاهنامه، ششم ٤٦٣-٤٦٨.
- ٢٣٣- شاهنامه، ششم ٤٦٨-٤٧٦.
- ٢٣٤- شاهنامه، ششم ٤٧٦-٤٨٤.
- ٢٣٥- شاهنامه، ششم ٤٨٤-٥٠٠.
- ٢٣٦- شاهنامه، ششم ٥٠١-٥١٠.
- ٢٣٧- شاهنامه، ششم ٥٤٣-٥٥٢.
- ٢٣٨- ابن ندیم، الفهرست، ص ٣١٦.
- ٢٣٩- شاهنامه، هفتم ٩٦-١٠٠.
- ٢٤٠- از جمله بنگرید به: طبری، همانجا، دوم، ص ٩٦٠-٩٦٣؛ بلعمی، تاریخ، دوم، ص ١٠٤١-١٠٤٦؛ مسکویه، همانجا، یکم، ص ١٨٤-١٨٧؛ نهاية الأرب، ص ٣٢٨-٣٣٠.
- ٢٤١- ابن ندیم، الفهرست، ص ٣١٦.
- ٢٤٢- شاهنامه، مول ١٢٢-١٢٦.
- ٢٤٣- ثعالبی، همانجا، ص ٦١٩-٦٢٢.
- ٢٤٤- شاهنامه، مول ١٢٧-١٤٧.
- ٢٤٥- نهاية الأرب، ص ٣٣٦-٣٤٤.
- ٢٤٦- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ٣١٠.
- ٢٤٧- شاهنامه، هفتم ٢١٩-٢٣١.
- ٢٤٨- ثعالبی، همانجا، ص ٦٢٥-٦٢٩.
- ٢٤٩- Prokop, Perserkriege, München, 1970, S. 173.
- ٢٥٠- شاهنامه، هفتم ٢٨٦-٣٠٣.

- ۲۵۱- یادگار بزرگمهر (متن پهلوی، ترجمه فارسی و مقایسه آن با شاهنامه) از ماهیار نوابی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز (سال یازدهم، شماره پاییز)، ص ۳۰۳-۳۳۳. در بخش سوم یادداشت‌های شاهنامه در این باره به تفصیل سخن رفته است.
- ۲۵۲- کوش نامه، ص ۳۷۹-۳۹۴. درباره آن بنگرید به پژوهش جامع جلال متینی، "ترجمه منظوم دیگری از یادگار بزرگمهر"، ایران نامه ۱۳۶۵/۱، ص ۱۱۵-۱۴۲.
- ۲۵۳- بنگرید به: کریستن سن، آرتور، "داستان بزرگمهر حکیم"، ترجمه عبدالحسین میکده، مجله مهر، سال اول، شماره‌های ۶، ۷، ۹-۱۲؛ آبادانی، فرهاد، اندرنامه بزرگمهر حکیم، اصفهان ۱۳۵۰.
- ۲۵۴- نه‌ایه/لارب، ص ۳۴۴-۳۴۶.
- ۲۵۵- ابن قتیبه، عیون/الخبار، یکم، ص ۹۴؛ دوم، ص ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹؛ سوم، ص ۹، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۹۷، ۲۰۱.
- ۲۵۶- شاهنامه، هفتم ۳۰۴-۳۱۹.
- ۲۵۷- ثعالبی، همانجا، ص ۶۲۲-۶۲۵.
- ۲۵۸- متن رساله شطرنج را بیشن غیبی با توضیحات بسیار سودمند به فارسی ترجمه کرده است: گزارش شطرنج، بیلفلد (آلمان)، چاپ دوم ۱۳۸۰.
- ۲۵۹- شاهنامه، هفتم ۳۱۹-۳۶۱.
- ۲۶۰- شاهنامه، هفتم ۳۶۱-۳۷۳.
- ۲۶۱- ثعالبی، همانجا، ص ۶۲۹-۶۳۳.
- ۲۶۲- شاهنامه، هفتم ۳۷۴-۳۸۹.
- ۲۶۳- ثعالبی، همانجا، ص ۶۳۳-۶۳۶.
- ۲۶۴- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۳۱۸-۳۱۹.
- ۲۶۵- ابن قتیبه، عیون/الخبار، دوم، ص ۱۴۲؛ سوم، ص ۲۱۳.
- ۲۶۶- شاهنامه، هفتم ۳۸۹-۴۰۳.
- ۲۶۷- طباطبائی زواری، محمد جلال‌الدین، توقیعات کسری انوشروان موسوم به دستورنامه کسروی (با مقایسه با شاهنامه)، به کوشش حسین نخجوانی، تبریز ۱۳۳۴. در بخش سوم یادداشت‌های شاهنامه به تفصیل در این باره سخن رفته است.
- ۲۶۸- ثعالبی، همانجا، ص ۶۰۶-۶۰۹.
- ۲۶۹- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۳۱۰-۳۱۱. بنگرید همچنین به: تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، تهران ۱۳۷۶، ص ۳۴۲-۳۴۵.
- ۲۷۰- عنصرالمعالی، کیکاووس، قابوس‌نامه، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۲، ص ۵۱-۵۵.
- ۲۷۱- "اندرز خسرو قبادان"، متن پهلوی با ترجمه فارسی، به کوشش ماهیار نوابی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال دوازدهم، شماره بهار، ص ۱۲۷-۱۴۴.
- ۲۷۲- ترجمه تفسیر طبری، به کوشش حبیب یغمائی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۶، دوم، ص ۳۴۳.
- ۲۷۳- شاهنامه، هفتم ۴۰۹-۴۲۶.
- ۲۷۴- شاهنامه، هفتم ۴۰۴-۴۰۹.
- ۲۷۵- شاهنامه، هفتم ۴۴۴-۴۵۵.
- ۲۷۶- شاهنامه، هفتم ۴۵۶-۴۶۲.
- ۲۷۷- ثعالبی، همانجا، ص ۶۳۶-۶۳۷.
- ۲۷۸- یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۱۶۵.

- ۲۷۹- دینوری، همانجا، ص ۷۵.
- ۲۸۰- نه‌ایه/الأرب، ص ۳۴۴-۳۴۶.
- ۲۸۱- تجارب الأمم فی اخبار ملوک العرب و العجم، ص ۳۱۵-۳۱۷.
- ۲۸۲- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۱۵-۳۱۶.
- ۲۸۳- شاهنامه، هفتم ۴۸۴-۴۸۷.
- ۲۸۴- دینوری، همانجا، ص ۷۷-۷۸؛ طبری، دوم، ص ۹۸۶-۹۸۷؛ مسکویه، یکم، ص ۲۱۰-۲۱۱؛ بلعمی، دوم، ص ۷۵۸-۷۵۹؛ ثعالبی، ص ۶۴۱-۶۴۲؛ نه‌ایه/الأرب، ص ۳۴۹.
- ۲۸۵- شاهنامه، هفتم ۵۸۴-۵۸۷.
- ۲۸۶- نه‌ایه/الأرب، ص ۳۶۰-۳۶۱ (ترجمه فارسی، ص ۳۲۹-۳۳۰).
- ۲۸۷- بلعمی، تاریخ (چاپ محمد روشن)، دوم، ص ۷۷۶-۷۷۷.
- ۲۸۸- بهرام چوبین، به کوشش ذبیح‌الله صفا (شاهکارهای ادبیات فارسی ۳)، چاپ هفتم، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۷.
- ۲۸۹- بهرام چوبین، ص ۷؛ بلعمی، تاریخ (چاپ روشن)، دوم، ص ۷۶۴.
- ۲۹۰- شاهنامه، هشتم ۱۰۵-۱۰۶.
- ۲۹۱- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۰۸-۳۱۳.
- ۲۹۲- در شاهنامه گذشته از نسبت افسونگری به معنی منفی آن به ضحاک و افراسیاب و ارجاسپ و ترکان و دشمنان عموماً، از به کار بردن طلسم نیز نام رفته است. بر سر در کاخ ضحاک طلسم است که فریدون آنرا پایین می‌آورد (یکم ۷۵/۳۲۳-۳۲۴). مازندران سرزمین دیوان نیز طلسم شده است (دوم ۱۰/۱۱۵؛ ۲۰/۲۶۳). دز بهمن نیز طلسم شده است، اگرچه در توصیف آن این واژه بکار نرفته است. با افتادن نامه کیخسرو در دژ دیوار دژ درهم میشکند (دوم ۴۶۵-۴۶۶).
- ۲۹۳- شاهنامه، هشتم ۱۶۷-۲۱۵.
- ۲۹۴- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۳۱۸.
- ۲۹۵- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۰۵.
- ۲۹۶- نیز بنگرید به:

Nöldeke, Th., *Tabari*, 2. Aufl., Graz 1973, S. 474-78.

- ۲۹۷- نه‌ایه/الأرب، ص ۳۸۴-۳۹۰.
- ۲۹۸- دینوری، همانجا، ص ۹۵-۱۰۱.
- ۲۹۹- ثعالبی، همانجا، ص ۶۷۴-۶۸۳.
- ۳۰۰- یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۱۶۹-۱۷۱.
- ۳۰۱- بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۱۰۸۶-۱۰۸۹.
- ۳۰۲- طبری، همانجا، دوم، ص ۱۰۰۱.
- ۳۰۳- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۲۱۸-۲۱۹.
- ۳۰۴- در این باره و درباره تفاوت جزئیات این داستان‌ها در مآخذ گوناگون بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش

چهارم.

- ۳۰۵- شاهنامه، هشتم ۲۶۰-۲۶۹.
- ۳۰۶- شاهنامه، هشتم ۲۷۲-۲۸۱.
- ۳۰۷- شاهنامه، هشتم ۲۸۱-۲۸۷.
- ۳۰۸- شاهنامه، هشتم ۲۸۸-۲۹۴.
- ۳۰۹- ثعالبی، همانجا، ص ۶۹۱-۷۰۰.

- ۳۱۰- ابن فقیه، همانجا، ص ۲۱۲-۲۱۳؛ ثعالبی، همانجا، ص ۶۱۳-۶۱۴.
- ۳۱۱- بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۱۹۳-۱۹۴.
- ۳۱۲- بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۱۰۹۱.
- ۳۱۳- ابن فقیه، البلدان، ص ۱۵۸-۱۵۹، ۲۱۲-۲۱۷، ۲۵۷.
- ۳۱۴- شاهنامه، هشتم ۲۹۵-۲۹۸.
- ۳۱۵- بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۱۰۸۹-۱۰۹۲؛ ثعالبی، همانجا، ص ۶۸۷-۶۸۹، ۶۹۸-۷۰۵؛ نه‌ایه‌الأرب، ص ۴۲۵-۴۲۶؛ مسعودی، مروج‌الذهب، یکم، ص ۳۲۰-۳۲۱؛ مجمل‌التواریخ، ص ۸۰-۸۲؛ گردیزی، زین‌الأخبار، ص ۳۵-۳۷. بنگرید همچنین به: باقری، مهری، "افدی‌های هژده‌گانه خسروپرویز"، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آذربایجان، تبریز ۱۳۵۷/۱۲۵، ص ۹۱-۱۱۵؛ یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۲۰۵-۲۰۶، ۲۱۰-۲۱۴ و صفحات دیگر.
- ۳۱۶- شاهنامه، هشتم ۲۸۰-۲۸۱؛ طبری، همانجا، پنجم، ص ۲۴۵۲-۲۴۵۳؛ یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۱۹۵-۱۹۶.
- ۳۱۷- مجمل‌التواریخ، ص ۸۱-۸۲.
- ۳۱۸- شاهنامه، هشتم ۲۹۹-۳۱۹.
- ۳۱۹- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۰۵.
- ۳۲۰- طبری، همانجا، دوم، ص ۱۰۰۲-۱۰۰۸.
- ۳۲۱- مسعودی، مروج‌الذهب، یکم، ص ۳۱۹.
- ۳۲۲- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۲۴۳-۲۴۶.
- ۳۲۳- ابن بلخی، فارسنامه، ص ۱۰۳-۱۰۵.
- ۳۲۴- نه‌ایه‌الأرب، ص ۴۲۴.
- ۳۲۵- مقدسی، همانجا، جزء چهارم، ص ۱۵۸-۱۵۹.
- ۳۲۶- یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۱۷۳.
- ۳۲۷- شاهنامه، هشتم ۳۲۴-۳۵۳.
- ۳۲۸- طبری، همانجا، دوم، ص ۱۰۴۶-۱۰۵۸.
- ۳۲۹- دینوری، همانجا، ص ۱۰۷-۱۱۰.
- ۳۳۰- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۲۴۷-۲۴۸.
- ۳۳۱- بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۱۱۶۰-۱۱۸۱.
- ۳۳۲- ثعالبی، همانجا، ص ۷۱۹-۷۲۴.
- ۳۳۳- نه‌ایه‌الأرب، ص ۴۲۹-۴۳۷.
- ۳۳۴- درباره این نامه بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۲۳۰-۲۴۷. ابن قتیبه (عیون‌الأخبار، یکم، ص ۸۵) نیز اشاره کوتاهی به این نامه دارد.
- ۳۳۵- شاهنامه، هشتم ۳۶۴-۳۷۳.
- ۳۳۶- ثعالبی، همانجا، ص ۷۲۸-۷۲۹.
- ۳۳۷- جاحظ، ابوعثمان، کتاب‌المسمی بالمحاسن والأضداد، به کوشش گ. فن فلوتن (G. van Vloten)، لیدن ۱۸۹۸، ص ۲۵۱.
- ۳۳۸- در این باره بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۲۵۶-۲۵۷.
- ۳۳۹- شاهنامه، ششم ۴۱۶-۴۲۰.

- ۳۴۰- شاهنامه، هفتم ۸۸ - ۹۲.
- ۳۴۱- شاهنامه، هفتم ۴۶۶ - ۴۶۹.
- ۳۴۲- یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.
- ۳۴۳- بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۹۵۱.
- ۳۴۴- مسکویه، همانجا، یکم، ص ۱۶۳.
- ۳۴۵- نه‌ایه/الأرب، ص ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۸۰، ۲۹۴-۲۹۵.
- ۳۴۶- نه‌ایه/الأرب، ص ۱۹۳-۱۹۶، ۲۴۷-۲۴۸، ۲۶۱-۲۶۲، ۳۰۱-۳۰۳، ۳۴۶-۳۴۸.
- ۳۴۷- دینوری، همانجا، ص ۷۵-۷۷.
- ۳۴۸- نه‌ایه/الأرب، ص ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۷۷.
- ۳۴۹- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۳۲۶.
- ۳۵۰- یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۱۶۵.
- ۳۵۱- نه‌ایه/الأرب، ص ۲۴۷.
- ۳۵۲- ثعالبی، همانجا، ص ۴۹۵-۴۹۸.
- ۳۵۳- نه‌ایه/الأرب، ص ۲۰۴-۲۰۵.
- ۳۵۴- عامری، ابوالحسن، السعادة و الاسعاد ← پی‌نویس شماره ۱۲۶.
- ۳۵۵- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۳۱.
- ۳۵۶- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۲۹۱.
- ۳۵۷- تفضلی، همانجا، ص ۲۲۰.
- ۳۵۸- شاهنامه، ششم ۲۵۰.
- ۳۵۹- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۶۸-۸۷۰؛ بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۹۴۸-۹۵۰؛ مسکویه، همانجا، یکم، ص ۱۶۵.
- ۳۶۰- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۰۵.
- ۳۶۱- جاحظ، همانجا، ص ۲۴۲-۲۵۱.
- ۳۶۲- نه‌ایه/الأرب، ص ۲۸۰-۲۹۴.
- ۳۶۳- مجمل التواریخ، ص ۷۲.
- ۳۶۴- ثعالبی، همانجا، ص ۵۸۵.
- ۳۶۵- بنگرید به جستار نگارنده: "داستانی از ادبیات از دست رفته پهلوی"، نامه ایران باستان ۱/۱۳۸۴، ص ۱۷-۲۳.
- ۳۶۶- نه‌ایه/الأرب، ص ۳۰۰-۳۰۱.
- ۳۶۷- شاهنامه، هفتم ۸۱ - ۸۲.
- ۳۶۸- ابن بلخی، فارسنامه، ص ۸۵ - ۸۸.
- ۳۶۹- ثعالبی، همانجا، ص ۷۰۵-۷۱۸.
- ۳۷۰- بنگرید به:
- Unvala, J. M., *King Husrav and his Boy, Paris*; — —, *Der König und sein Knabe*, Wien 1917.
- ۳۷۱- طبری، همانجا، دوم، ص ۱۰۲۵-۱۰۲۶؛ مسکویه، همانجا، ص ۲۳۳-۲۳۵؛ بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۱۱۰۶-۱۱۱۱.
- ۳۷۲- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۰۵.
- ۳۷۳- نه‌ایه/الأرب، ص ۳۹۷-۳۹۸.
- ۳۷۴- بنگرید به جستار نگارنده: "مشکدانه"، ایران‌شناسی ۱/۱۳۸۳، ص ۲۲۷-۲۳۹.
- ۳۷۵- طبری، دوم، ص ۹۶۳-۹۶۵.

- ۳۷۶- بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۱۰۴۶-۱۰۵۲.
- ۳۷۷- نهاییه/لارب، ص ۳۳۰-۳۳۲.
- ۳۷۸- یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۱۶۵.
- ۳۷۹- طبری، همانجا، دوم، ص ۹۹۰-۹۹۱ (توقیع هرمزد انوشروان درباره آزادی دینی مسیحیان). همچنین در نهاییه/لارب، ص ۳۱۹؛ بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۱۰۷۲.
- ۳۸۰- ثعالبی، همانجا، ص ۴۸۴ (توقیع اردشیر درباره قحطی)، ۵۵۷-۵۵۸ (توقیع بهرام گور درباره خوشگذرانی پادشاه)، ۶۸۹ (توقیع خسرو پرویز درباره بزرگان و بندگان).
- ۳۸۱- درباره منابع دیگر بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۲۴۰-۲۴۱.
- ۳۸۲- طبری، همانجا، یکم، ص ۱۴۸.
- ۳۸۳- حمزه اصفهانی، همانجا، ص ۴۳.
- ۳۸۴- بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۴ بجلو.
- ۳۸۵- بیرونی، آثارالباقیه، ص ۹۹.
- ۳۸۶- "مقدمه قدیم شاهنامه"، ص ۵۲ بجلو.
- ۳۸۷- ثعالبی، همانجا، ص ۱-۲.
- ۳۸۸- خالقی مطلق، "ابوعلی بلخی"، دانشنامه ایران/اسلام (← پ ۱۴۰).
- ۳۸۹- بنگرید به: بخش چهار / ۲.
- ۳۹۰- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۲۲۹.
- ۳۹۱- مسعودی، التنبيه، ص ۸۲.
- ۳۹۲- ابن ندیم، محمد بن اسحاق، الفهرست، به کوشش گوستاو فلوگل (G. Flügel)، هاله ۱۸۷۲، ص ۳۰۵ (ترجمه فارسی: محمدرضا تجدد، تهران ۱۳۴۳).
- ۳۹۳- بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، ص ۳۱۹-۳۲۶.
- ۳۹۴- بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، ص ۳۲۶-۳۲۸.
- ۳۹۵- شاهنامه، یکم ۱۶۱/۷-۲۵.
- ۳۹۶- ثعالبی، همانجا، ص ۶۵-۶۷.
- ۳۹۷- طبری، همانجا، دوم، ص ۶۰۵.
- ۳۹۸- طبری، همانجا، دوم، ص ۶۹۳.
- ۳۹۹- شاهنامه، پنجم ۵۲۹/۴.
- ۴۰۰- بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۱۲۳.
- ۴۰۱- بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۳۵۱-۳۵۶.
- ۴۰۲- مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۲۶۱ بجلو.

۴۰۳- با آنکه بهرام چوبین دارای نژاد اشکانی بود، اشارات فراوان در شاهنامه و متون دیگر نشان میدهد که او را فاقد مشروعیت میدانستند: شاهنامه، هشتم ۲۳/ ۲۷۵- ۲۸۴؛ ۳۴/ ۴۱۶- ۴۱۷؛ ۳۵/ ۴۴۶- ۴۷۸؛ ۶۲/ ۸۰۴- ۸۱۲؛ ۱۵۲/ ۱۹۹۴- ۲۰۰۲؛ ۲۰۲/ ۲۶۵۳- ۲۶۵۵؛ دینوری، همانجا، ص ۹۴؛ نه‌ایه/الأرب، ص ۳۷۹.

۴۰۴- به گزارش فردوسی (شاهنامه، هشتم ۳۸۶/ ۵- ۷) و ثعالبی (ص ۷۳۳) عدم مشروعیت شهربراز را حتی پسر بزرگ او به او یادآوری میکند. نیز بنگرید به: دینوری، همانجا، ص ۱۱۱؛ طبری، همانجا، دوم، ص ۱۰۶۲- ۱۰۶۳؛ مسکویه، همانجا، یکم، ص ۲۵۰؛ بلعمی، تاریخ، ص ۱۱۹۵- ۱۱۹۶.

۴۰۵- شاهنامه، هشتم ۸۵۸/ ۶۶- ۸۷۴.

۴۰۶- شاهنامه، هشتم ۳۸۵/ ۱.

۴۰۷- شاهنامه، یکم ۲۷۷- ۲۸۲.

۴۰۸- شاهنامه، یکم ۳۵۷.

۴۰۹- شاهنامه، پنجم ۴۶۵- ۴۶۶.

۴۱۰- شاهنامه، پنجم ۵۲۶.

۴۱۱- ثعالبی، همانجا، ص ۴۰- ۴۱، ۱۴۷- ۱۴۹، ۲۳۹- ۲۴۳، ۴۱۲- ۴۱۴.

۴۱۲- طبری، همانجا، یکم، ص ۴۳۷- ۴۴۰.

۴۱۳- بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۳۵۰؛ ص ۱۲۳.

۴۱۴- شاهنامه، ششم، ۱۱- ۳۶.

۴۱۵- ثعالبی، همانجا، ص ۴۲۴- ۴۳۰؛ مسعودی، مروج الذهب، دوم، ص ۱۴- ۲۲؛ مجمل التواریخ، ص ۵۶؛ نظامی، شرفنامه (باکو ۱۹۴۷)، ص ۳۳۲- ۳۳۷.

۴۱۶- یک نمونه از آن در بهمن‌نامه (ص ۲۵- ۲۶) در مقایسه زیبایی و خوی زنان هندی، رومی، عرب و ایرانی آمده است و در اینجا البته برتری با زنان ایرانی است.

۴۱۷- بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۱۱۳- ۱۲۶؛ ۱۴۷- ۱۵۰.

۴۱۸- بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۱۲۶. در برخی از دستنویس‌های کتاب بجای "خدای‌نامه" تنها "نامه" آمده است.

۴۱۹- ثعالبی، همانجا، ص ۷۳. بنگرید همچنین به ص ۶۹- ۷۰.

۴۲۰- ثعالبی، همانجا، ص ۱۳۳- ۱۳۴.

۴۲۱- طبری، همانجا، یکم، ص ۴۳۵- ۴۳۶؛ بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۳۴۷- ۳۴۹؛ بیرونی، همانجا، ص ۲۲۰ و در برخی

منابع دیگر.

۴۲۲- دینوری، همانجا، ص ۱۱. این روایت در چاپ عربی نه‌ایه/الأرب نیست، ولی در ترجمه فارسی آن تجارب‌الأمم (ص ۹۵) آمده است.

۴۲۳- ثعالبی، همانجا، ۱۰۷- ۱۰۸.

۴۲۴- طبری، همانجا، دوم، ص ۵۲۹- ۵۳۱؛ بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۵۱۹- ۵۲۱.

۴۲۵- طبری، همانجا، دوم، ص ۵۳۲- ۵۳۳؛ مسعودی، مروج الذهب، یکم، ص ۲۷۳؛ بلعمی، تاریخ، یکم، ص ۵۲۳؛

مسکویه، همانجا، یکم، ص ۷۰؛ حمزه اصفهانی، همانجا، ص ۲۶.

- ۴۲۶- شاهنامه، یکم ۳۲۹.
- ۴۲۷- شاهنامه، چهارم ۱۰۳۱-۱۰۳۲.
- ۴۲۸- طبری، همانجا، دوم، ص ۶۰۸.
- ۴۲۹- مجمل‌التواریخ، ص ۴۹، ۹۱، ۳۸۸.
- ۴۳۰- قابوسنامه، ص ۵.
- ۴۳۱- ابی‌الخیر، شهردان، نزهت‌نامه علائی، به کوشش فرهنگ جهانیور، تهران ۱۳۶۲، ص ۳۳۴-۳۳۶.
- ۴۳۲- محتملاً ریشه این دشمنی از همان اختلاف میان طوس و گودرز بر سر جانشینی فریبرز و کیخسرو آب میخورده است که در شاهنامه (دوم، ۴۵۶-۴۶۱) آمده است.
- ۴۳۳- طبری، همانجا، دوم، ص ۶۸۷؛ بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۶۸۵.
- ۴۳۴- ابی‌الخیر، ایرانشاه، بهمن‌نامه، به کوشش رحیم عقیفی، تهران ۱۳۷۰.
- ۴۳۵- طبری، همانجا، دوم، ص ۶۹۴-۶۹۶؛ مسکویه، همانجا، ص ۹۵-۹۶؛ بلعمی، همانجا، دوم، ص ۶۹۵-۶۹۶؛ نه‌ایه‌الآرب، ص ۱۱۶-۱۱۷. درباره منابع دیگر و شرح جزئیات بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، ص ۳۶۷.
- ۴۳۶- هردوت، تاریخ‌ها، چهارم ۱۳۱ بجلو.
- ۴۳۷- بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۲۸۶ بجلو.
- ۴۳۸- بنگرید به:
- Minorsky, V., „Vīs u Rāmīn, a Parthian Romance“, BSOAS 11/ 1946, pp. 741- 763; 12/ 1947, pp. 20-35; 16/ 1954, pp. 91-92.
- خالقی مطلق، جلال، "بیژن و منیژه و ویس و رامین"، ایران‌شناسی ۱۳۶۹/ ۲، ص ۲۷۳-۲۹۸.
- ۴۳۹- نه‌ایه‌الآرب، ص ۱۵۸. در ترجمه فارسی آن (ص ۱۷۱): کلیله و دمنه، خروک، سندباد، کتاب بهراسف و شماسف، یوسفاسف و بلوهر.
- ۴۴۰- مجمل‌التواریخ، ص ۹۳-۹۴.
- ۴۴۱- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۰۴-۳۰۵.
- ۴۴۲- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۷۵-۷۹.
- ۴۴۳- ثعالبی، همانجا، ص ۴۵۸-۴۷۳.
- ۴۴۴- طبری، همانجا، دوم ص ۷۱۰-۷۱۱.
- ۴۴۵- ثعالبی، همانجا، ص ۴۵۷-۴۵۸.
- ۴۴۶- مسعودی، مروج‌الذهب، یکم، ص ۱۴. ترجمه فارسی: یکم، ص ۵.
- ۴۴۷- ثعالبی، همانجا، ص ۴۵۸.
- ۴۴۸- ثعالبی، همانجا، ص ۴۵۸-۴۵۹.
- ۴۴۹- ثعالبی، همانجا، ص ۴۵۹-۴۶۱.
- ۴۵۰- ثعالبی، همانجا، ص ۴۶۳.
- ۴۵۱- ثعالبی، همانجا، ص ۴۶۴.

۴۵۲- ثعالبی، همانجا، ص ۴۶۵-۴۶۶.

۴۵۳- ثعالبی، همانجا، ص ۴۶۷-۴۶۸.

۴۵۴- ثعالبی، همانجا، ص ۴۷۱-۴۷۲.

۴۵۵- ثعالبی، همانجا، ص ۴۶۲-۴۶۳.

۴۵۶- ثعالبی، همانجا، ص ۴۶۶.

۴۵۷- ثعالبی، همانجا، ص ۴۷۰.

۴۵۸- طبری، همانجا، دوم، ص ۸۳۳.

۴۵۹- طبری، همانجا، دوم، ص ۷۰۵.

۴۶۰- ثعالبی، همانجا، ص ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۷۳.

۴۶۱- نه‌ایه/الأرب، ص ۱۵۹-۱۶۰.

۴۶۲- نه‌ایه/الأرب، ص ۱۶۰-۱۷۱.

۴۶۳- ابن ندیم، الفهرست، ص ۳۰۴.

۴۶۴- طبری، همانجا، دوم، ص ۶۷۶، ۷۰۰؛ مسکویه، همانجا، یکم، ص ۸۷، ۹۹؛ ابن ندیم، الفهرست، ص ۱۲-۱۳، ۳۳۹؛

بلعمی، تاریخ، دوم، ص ۶۶۹، ۶۹۹؛ مسعودی، مروج، یکم، ص ۲۷۰-۲۷۱؛ ثعالبی، همانجا، ص ۲۵۷، ۴۱۴؛ ابن بلخی، فارسنامه، ص ۴۸-۵۱.

۴۶۵- بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش یکم، ص ۳۵۹. در کتاب عهد عتیق بنگرید به این نمونه‌ها: استر ۱ ۶،

۱۴؛ ۴ ۶، ۱۱، ۶ ۶-۹.

۴۶۶- بنگرید به:

König, F.W., *Die Persika des Ktesias von Knidos*, Graz 1972 (Vorwort) S.1, No.16.

در پاره‌نوشت‌هایی که از پرسیکا نوشته کتزیاس برجای مانده است، نام مأخذ ایرانی او نیامده است. ولی رویدادنگر یونانی دِیُدُروس (Diodoros) از مردم سیسیل که در سده یکم پیش از میلاد میزیست و اثری در چهل بخش در تاریخ جهان نوشت که بخش بزرگی از آن در دست است، در بخش دوم ۳۲/۴ از کتاب basilikai diphtherei که مأخذ کتزیاس بود نام برده است. کتاب پرسیکا اثر کتزیاس یکی از مأخذ دیدرس بود.

۴۶۷- بنگرید به:

Klima, O., „Spuren des verlorengegangenen Schrifttums“, *Iranische Literaturgeschichte* von J. Rypka, Leipzig 1959, S. 23.

(متن انگلیسی: P. 23, Dordrecht – Holland 1968)

۴۶۸- بنگرید به:

Knauth, W., *Das altiranische Fürstenideal von Xenophon bis Ferdousi*, Wiesbaden 1975;

خالقی مطلق، جلال، "برخی از باورداشت‌های همسان میان مأخذ هخامنشی و روایات شاهنامه"، *ایران‌شناسی* ۱۳۷۵/

۲، ص ۴۲۳-۴۲۶؛ —، "چند نکته در آیین بار در دربار ماد و هخامنشی"، *ایران‌شناسی* ۱۳۷۳/۲، ص ۴۴۲-۴۴۶.

۴۶۹- درباره این قطعات بنگرید به:

Driver, G. R., *Aramaic Documents of the Fifth Century B. C.*, Oxford 1957; Gershevitch, I, "Old Iranian Literature", *Handb. d. Orient.* 4. Bd. Iranistik, 2. Absch. Literatur, Brill 1968, P. 5-6.

۴۷۰- بنگرید به:

Greenfield, I. C. – Porten, B., "the Bisitun Inscription of Darius the Great, Aramic Version", *CII*, Part I, Vol. V. Text, London 1982.

Kent, R. G., *Old Persian*, New Haven 1953, p.130, 88-92, p.132. ۴۷۱-

۴۷۲- هردوت، تاریخ‌ها، کتاب هشتم، بند ۹۸. نیز ← گزنفون، پرورش کوروش، کتاب هشتم ۶/ ۱۷؛ ستر ۸/ ۱۴.

۴۷۳- گزنفون، پرورش کوروش، کتاب چهارم ۵/ ۲۶- ۳۴.

۴۷۴- برای برخی از نمونه‌های آن بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، نمایه موضوعی، ص ۴۲۸، زیر: نامه

و پیام.

۴۷۵- هردوت، تاریخ‌ها، کتاب یکم ۱۲۳- ۱۲۵. ضمناً به گزارش هردوت، هارپاگس برای آنکه نامه‌ای که به کوروش می‌فرستد در راه به دست کارآگاهان آستیاگ نیفتد، آنرا در شکم خرگوشی پنهان میکند و به دست یکی از خادمان وفادار خود که او را به جامه شکارچیان درآورده میدهد. در تاریخ بیهقی (ص ۴۱۰- ۴۱۱، ۵۱۲، ۶۹۵) نیز برای فرستادن نامه‌های مخفیانه از ترندهای دیگر همچون پنهان کردن نامه در عصا، در نم‌اسب، در آستر کفش، در چوب کفشگران و غیره یاد شده است.

۴۷۶- گزنفون، پرورش کوروش، کتاب هشتم ۶/ ۹.

۴۷۷- مفصل‌ترین شرح آن در شاهنامه، سوم ۱۱/ ۱۳۵- ۱۵۵ آمده است. همچنین بنگرید به: هفتم ۱۸۲/ ۱۱۲۵-

۱۱۲۸؛ ۳۹۸/ ۳۸۰- ۳۸۰۱ و دیگرجا.

۴۷۸- گزنفون، پرورش کوروش، کتاب هشتم ۴/ ۱۶.

۴۷۹- هردوت، تاریخ‌ها، کتاب پنجم ۱۴.

۴۸۰- کتزیاس، پرسیکا (← پ ۴۶۶)، ص ۸/ ۱۷. در همین بازمانده‌های اندکی که از پرسیکا مانده است، چند بار از

نامه‌های اردشیر سخن رفته است. بنگرید به: ص ۲۱/ ۵۴؛ ۲۶/ ۶۳.

۴۸۱- در دوره‌های بعد نیز پادشاهان تنها در موارد استثناء نامه‌ای را خود می‌نوشتند و یا خود می‌خواندند. برای مثال در شاهنامه آمده است که خسرو پرویز هنگام گریختن از ایران به سوی روم، جز نامه‌ای که به قلم دبیر به قیصر می‌نویسد، خود نیز برخلاف رسم نامه‌ای به خط خود می‌نویسد (هشتم ۹۵/ ۱۲۳۷) و پس از آن نیز قیصر از پرویز می‌خواهد که عهدنامه را خود به خط خود بنویسد (۱۰۰/ ۱۳۱۰- ۱۳۱۱). پرویز چنین میکند و در پایان نامه مینویسد که "این نامه یکسر به خط منست و خط مرا همه می‌شناسند" (۱۰۴/ ۱۳۶۰). همچنین درباره وصیت قباد پدر انوشروان آمده است که او آنرا "به خط زیبای خود بر حریر" نوشت (شاهنامه، هفتم ۸۱/ ۳۵۹، ۳۶۳). از دوره اسلامی نیز مثال داریم. چنانکه مثلاً سلطان محمود گشادنامه‌ای به خط خود نوشت (تاریخ بیهقی، به کوشش علی اکبر فیاض، چاپ دوم، مشهد ۱۳۵۰، ص ۱۴۷) و مثال‌های دیگر. ولی عموماً پادشاه نامه را فقط توقیع میکرد، یعنی در بالا یا پایان نامه جمله‌ای یا فرمانی می‌افزود که در واقع حکم امضاء و اعتبار نامه را داشت (تاریخ بیهقی، ص ۱۰۱، ۱۰۴ و دیگرجا) و این همان رسم دستینگ در زمان ساسانیان بود (بنگرید به یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۴۱۶). در غیر این موارد، نامه را دبیر مینوشت و بر پادشاه و گاه بر بزرگان مجلس او میخواند (مثال‌های آن در متون عربی و فارسی بسیار است. برای نمونه بنگرید به: تاریخ بیهقی، ص ۱۸۰، ۳۸۷).

پیوست

فهرست برخی متون از دست رفته به زبان پهلوی و ترجمه‌های عربی و فارسی آنها و برخی تألیفات دیگر

شمار کتاب‌هایی که در سده‌های دوم و سوم هجری از زبان‌های پهلوی و سریانی و سانسکریت و یونانی و لاتین به زبان عربی ترجمه گردید تا آنجاست که میتوان این دو سده را سده‌های ترجمه نامید. حتی بخش بزرگی از تألیفات سده‌های دوم تا چهارم و پنجم هجری بر اساس ترجمه‌های پیشین انجام گرفته‌اند و یا صرفاً گردآوری و گزینهای از آن آثاراند. بویژه در زمان خلافت منصور (۱۳۶-۱۵۸)، هارون (۱۷۰-۱۹۳) و مأمون (۱۹۸-۲۱۸) توجه به رسوم بیگانه شدت گرفت و در نتیجه بازار ترجمه به عربی نیز رونق به‌سزایی یافت. در این باره زیاد نوشته شده است. ما در اینجا تنها چند سطری از کتاب *مروج الذهب* مسعودی نقل میکنیم. مسعودی از گفته محمد بن علی عبدی خراسانی اخباری نقل میکند که او در محضر خلیفه قاهر (۳۲۰-۳۲۲) درباره منصور خلیفه عباسی گفته بود: "منصور، اول خلیفه بود که از زبان‌های بیگانه کتاب برای او به عربی ترجمه کردند که کتاب *کليلة و دمنه* و کتاب *سند هند* از آن جمله بود. کتاب‌های ارسطاطاليس را از منطقیات و غیره و کتاب *المجسطی* بطليموس و کتاب *ارثماطیقی* و کتاب *اقلیدس* و دیگر کتاب‌های قدیم یونانی و رومی و پهلوی و فارسی و سریانی را برای او ترجمه کردند و به دسترس مردم نهادند که در آن نگریستند و علوم آنرا بیاموختند" و سپس درباره جانشین منصور، خلیفه مهدی (۱۵۸-۱۶۹) میگوید: "او در کشتن ملحدان و بی‌دینان که در ایام او پدیدار شده بودند و اعتقادات خویش را ظاهر کرده بودند بکوشید، و این نتیجه رواج کتاب‌های مانی و ابی‌دیسان و مرقیون بود که ابن مقفع و دیگران از فارسی و پهلوی به عربی ترجمه کرده بودند و هم آن کتاب‌ها که ابن ابی‌العوجاء و حماد عجرد و یحیی بن زیاد و مطیع بن ایاس در تأیید مذهب مانویان و دیصانیان و مرقیونیان تألیف کرده بودند و به سبب آن زندیقان فراوان شده بودند و عقایدشان میان مردم رواج یافته بود." و سپس درباره مأمون میگوید: "آنگاه کار خلافت به مأمون رسید و در آغاز کار به علت نفوذی که فضل بن سهل و دیگران بر او داشتند در احکام و قضایای نجوم مینگریست و تسلیم مقتضیات آن بود و روش ملوک قدیم ساسانی چون اردشیر و غیر او گرفت و به خواندن کتاب‌های گذشته کوشید..."

به گواه آثار بازمانده از این دوران، زبان پهلوی یکی از عمده زبان‌های ترجمه آثار به عربی بود و حتی برخی آثار هندی و یونانی و لاتین نه مستقیم، بلکه از راه ترجمه پهلوی آن انجام گرفته بودند که دو مثال معروف آن *کليلة و دمنه* و *رمان اسکندر* است. با مطالعه آثار این دوره درمی‌یابیم که کمتر زمینه‌ای بود که از پهلوی کتابی به عربی ترجمه نشده بوده باشد، حتی در زمینه فلسفه و منطق^۱ و طب^۲ که دانش‌های ویژه یونانیان و مسیحیان بود و داروسازی که بیشتر اصل هندی داشت و ادیان که با دیانت اسلام در مغایرت بود. ولی بیشترین موضوعات ترجمه‌های پهلوی به عربی را تاریخ ایران، آداب، آیین خسروان، اندرز، آیین‌های اسواری، حماسه و داستان و افسانه و قصه، نجوم، خراج، بازی‌های شطرنج و نرد تشکیل میداد.

مشوق ترجمه آثار پهلوی به عربی نخست قدرت و شوکت ساسانیان بود که برخی از پادشاهان آن بویژه اردشیر و انوشروان برای بسیاری از خلفای عباسی و سلسله‌های ایرانی دوران اسلامی الگوی فرمانروایی به شمار میرفتند. دوم نفوذ خاندان‌های ایرانی همچون برمکیان و خاندان سهل بود و سوم نفوذ دبیران ایرانی در دستگاه خلافت عباسی که برخی از آنها از شعبیان ایرانی بودند. ابن ندیم از برخی از این مترجمان نام برده است: عبدالله ابن مقفع (روزبه دادویه)،

پسران خالد چون موسی و یوسف که در خدمت داود بن عبدالله بن حمید بن قحطبه بکار ترجمه از فارسی به عربی بودند، ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی مترجم زیج شهریار، حسن بن سهل هارون، ابوجعفر احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، جبلة بن سالم، اسحاق بن یزید، ابوسهل فضل بن نوبخت و بیشتر نوبختیان، ابومنصور آبان گشنسب... یزدگرد مشهور به منجم که در خدمت مأمون و فضل بن سهل بود و به دست مأمون مسلمان شد و نیز پسران او، محمد بن جهم برمکی، هشام بن قسام، عیسی کردی، زادویه بن شاهویه اصفهانی، محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی، بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور از شهرستان فارس، عمر بن فرخان، علی بن داود مترجم کليلة و دمنه، بشر بن معتمد مترجم کليلة و دمنه، سلم همکار سهل بن هارون در دستگاه مأمون، ابان بن محمد الحمید بن لاحق بن عقیق رقاشی مترجم (? کليلة و دمنه و آثار دیگر به نظم مزدوج عربی.^۳ از میان این مترجمان ابن مقفع آنچنان شهرت داشت که نام او را در آغاز ده تن از بلیغ‌ترین عربی‌نویسان مبادردند.^۴ همچنین از میان کتاب‌هایی که در میان مردم خواننده بیشتر داشت و برای زمان خود به اصطلاح امروز bestseller به‌شمار می‌رفتند، ابن ندیم از پنج کتاب نام میبرد که نخستین آن عهد اردشیر است، دومین کليلة و دمنه و چهارمین یتیمه ابن مقفع^۵ که هر سه ترجمه از پهلوی‌اند.

یک چنین شهرتی که مترجمان ایرانی و آثار پهلوی از آن برخوردار بودند - و میتوان در تأیید آن بسیار نقل قول کرد - طبعاً نتیجه گذشته ادبی مکتوب و پرباری بود که در سده‌های نخستین اسلامی شهرتی بزرگ داشت. برای مثال، ابن ندیم از گفته ابومعشر جعفر بن محمد بلخی (در گذشته به سال ۲۷۹) و صاحب تألیفات بسیاری در نجوم^۶ مطلبی را نقل میکند که ما در اینجا می‌آوریم: "ابومعشر در کتاب اختلاف/الزيجات چنین گوید: پادشاهان ایران به اندازه‌ای به نگاهداری علوم و باقی‌ماندن آن بر روی زمین علاقمندی داشتند که برای محفوظ ماندن آنها از گزند و آسیب زمانه و آفت‌های زمینی و آسمانی گنجینه کتاب‌ها را از سخت‌ترین و محکم‌ترین چیزی برمیکزیدند که تاب مقاومت با هرگونه پیش‌آمدی را داشت و پایداری و دوامش در مقابل سیر و گردش زمانه زیاد بود و عفونت و پوسیدگی کمتر به آن راه داشت و آن پوست درخت خدنگ بود که به آن توز گویند. چنانکه هندیان و چینیان و مردمان سائر ملل و اقوام در این کار از آنان پیروی نمودند و حتی برای سختی و محکمی و همچنین نرمی و دوامی که داشت کمان تیراندازی را نیز از آن ساختند. و پس از آنکه بهترین وسیله را برای نگاهداری علوم بدست آوردند، برای یافتن بهترین جا به جستجوی زمین‌ها و شهرستان‌ها برخاستند که بهترین آب و هوا را داشته باشد و عفونتش کمتر و از لرزش زمین و فروریختگی به دور و در گلش آن چسبندگی باشد که ساختمان‌ها برای همیشه استوار و پایدار باشد. و پس از آنکه همه جای مملکت را کنجکاوی و جستجو نمودند، در زیر این گنبد کبود شهرستانی را با این صفات جز اصفهان نیافتند و در آنجا نیز به تمام گوشه و کنارها رفته و بهتر از رستاک جی جایی ندیدند و در این رستاک همین محلی را که پس از سالیان دراز در آن شهر جی بنا شده موافق منظور خود یافتند و به قهندز که میان شهر جی قرار داشت آمده و علوم خود را در آنجا به ودیعت گذاشتند که تا زمان ما باقی و پایدار ماند. و نام این محل سارویه بود و از خود این ساختمان مردم پی به سازنده و پایه‌گذار آن بردند، زیرا در سال‌های گذشته گوشه‌ای از این ساختمان ویران گردید و در آن سغی^۷ نمایان شد که با گل سفت ساخته شده بود و در آن کتاب زیادی از کتاب‌های پیشینیان دیده شد که تمام آنها بر پوست خدنگ و در علوم گوناگون قدیم به خط فارسی باستانی نوشته شده و در آنجا گذاشته بودند. از این کتاب‌ها مقداری به دست کسی رسید که توانایی خواندن آنها را داشت و در آن نوشته‌ای از برخی شاهان ایران یافت که چنین بود: به طهمورث‌شاه که دوستدار دانش و دانش‌پژوهان بود خبر دادند که یک حادثه آسمانی در مغرب به ظهور پیوندد که باران‌های متوالی و بادوام آن به درجه افراط و برون از حد معمول و متعارف باشد. و از آغاز پادشاهی وی تا اولین روز ظهور این حادثه

مغربی دویست و سی و یکسال و سیصد روز خواهد بود. و منجمان وی را از همان اوائل پادشاهیش از این پیشامد برحذر داشتند و بسیار ترساندند و گفتند دنباله آن تا آخر مشرق کشیده خواهد شد. و او به مهندسین دستور داد که در تمام مملکت جایی را پیدا کنند که از حیث خوبی هوا و زمین بر همه جاها برتری داشته باشد و آنان زمین همین ساختمانی که معروف به سارویه و تا این ساعت در میان شهر جی برپاست پسندیدند. سپس امر کرد ساختمان محکمی در آنجا پایه‌گذاری کنند و پس از فراغت از این کار امر کرد آنچه در خزانه از علوم گوناگون موجود است بر پوست خدنگ نویسند و در آن ساختمان جای دهند تا پس از برطرف شدن آن حادثه مغربی آن علوم برای مردم باقی بماند. و در میان آن کتاب‌ها کتابی منسوب به یکی از حکماء باستانی بود که دارای ادوار سنین برای استخراج سیر ستارگان و علل حرکتشان بود و مردم دوره طهمورث و پارسیان پیش از آنها آنرا ادوار هزارات می‌نامیدند. و بسیاری از علماء هند و پادشاهانی که در آن مملکت بودند و همچنین پادشاهان فارسیان باستانی و کلدانیان قدیم که اولین سکنه حومه بابل بودند، گردش سیارات هفتگانه را از آن استخراج مینمودند. و این زیج را از میان سائر زیج‌های آن زمان بدین جهت برگزیدند که در آزمایش از همه صحیح‌تر و مختصر از همه بود و منجمان آن زمان زیجی از آن استخراج نمودند و آنرا زیج شهریار یعنی پادشاه زیج‌ها نامیدند. و این بود آخرین گفته ابومعشر. محمدبن اسحاق گوید: یکی از اشخاص موثق به من خبر داد که در سال سیصد و پنجاه هجری سنی خراب گردید که جایش معلوم نشد. زیرا از بلند بودن سطح آن گمان میکردند که توی آن خالی نبوده و مصمت است تا زمانیکه فروریخت، و از آن کتاب‌های زیادی بدست آمد که هیچ کس توانایی خواندن آنرا نداشت و آنچه من با چشم خود دیدم و ابوالفضل بن عمید در سال چهل و اندی آنها را فرستاده بود کتاب‌های پاره‌پاره‌ای بود که در باروی شهر اصفهان میان صندوق‌هایی بدست آمد و به زبان یونانی بود و کسانی که آنرا میدانستند مانند یوحنا و دیگری آنرا استخراج نمودند و معلوم شد که نام سربازان و جیره آنان است. و آن کتاب‌ها چنان متعفن بود که گوئی تازه از دباغی درآمده بود، ولی پس از آنکه یکسال در بغداد ماند خشک شد و تغییر کرد و عفونتش برطرف گردید و پاره‌ای از آنها اکنون در نزد شیخ ابوسلیمان موجود است. گویند سارویه یکی از بناهای محکم باستانی است که ساختمان معجزه‌آمیزی دارد، و در مشرق چون اهرام مصر در مغرب از حیث عظمت و شگفتی است.^۸

همین روایت را حمزه اصفهانی با اختلافاتی جزئی از کتاب *اختلاف‌الزیجه* ابومعشر نقل کرده است.^۹ به روایت او بخشی از ساختمان سارویه در جی از پیش فروریخته بود و این همان است که ابومعشر از آن یاد کرده است، و بخشی دیگر در سال ۳۵۰، یعنی در زمان خود حمزه. به گزارش حمزه در این آوار حدود ۵۰ بار پوست‌نوشته به خطی ناشناس بیرون آمد. به گفته حمزه مردم در این باره نظر او را میپرسند و او برای آنها گفته ابومعشر را نقل میکند. همچنین بیرونی خلاصه‌ای از این روایت را (بدون ذکر نام ابومعشر) آورده است.^{۱۰} به گمان نگارنده شرحی که ابن ندیم و حمزه و بیرونی از گفته ابومعشر آورده‌اند، روایتی بوده درباره اصل کتاب *زیج شهریار* که آنرا علی بن زیاد تمیمی از پهلوی به فارسی ترجمه کرده بود^{۱۱} و ابومعشر از او گرفته بوده است، یعنی روایتی است که اصل آن به زبان پهلوی و زمان ساسانیان برمیگردد. آنچه را از این روایت میتوان پذیرفت، دست‌کم این نکته است که در زمان ساسانیان از صنعت ساختن کتاب، حال به هر شکلی که بود، بی‌اطلاع نبودند و برای استحکام و دوام و نگهداری آن شیوه‌هایی بکار میبردند و کتابخانه داشتند.

در زبان پهلوی برای کتابخانه چند اصطلاح وجود داشت. مشهورترین آنها اصطلاح **دزنبشت** است که گواه آن، هم در زبان پهلوی و هم در زبان عربی و فارسی آمده است.^{۱۲} اصطلاح دیگری که در *شاهنامه* بکار رفته و به زبان

پهلوی برمیگردد گنج است.^{۱۳} چنانکه در بخش اصلی این جستار گزارش شد (← بخش هفت، بند ۳)، در کتاب عهد عتیقی آمده است که فرمان کوروش را که دربارهٔ ساختن شهر اورشلیم صادر شده بود در "گنج‌خانهٔ دژ اکباتان" نگهداری میکردند. بنابراین محتمل است که دو اصطلاح **گنج‌خانه** و **دژنبشت** در معنی "کتابخانه" پیشینه‌ای بس دراز دارد. یک اصطلاح دیگر آنرا حمزه اصفهانی به کار برده است. او در کتابی که به عربی دربارهٔ امثال در شعر تألیف کرده است، مینویسد: "و اما ایرانیان نوشته‌های پراکندهٔ خود از اخبار و جنگ‌ها و سرگذشت عاشقان را برای پادشاهان خود به نظم کشیدند و در کتاب‌ها نگاشتند و در خزاینی که بیوت‌الحکمة می‌نامیدند گرد کردند. با نابودی فرمانروایی آنها بسیاری از آن آثار نیز از دست رفت، ولی آنچه ماند از ده‌هزار برگ افزون است که به خط فارسی [= پارسیگ] نوشته شده است."^{۱۴} اصطلاح **بیوت‌الحکمة** در اصل پهلوی باید "خانهٔ فرزانی" یا چیزی مانند آن بوده باشد. از سوی دیگر میدانیم که کتابخانهٔ خلیفهٔ عباسی مأمون (۱۹۸-۲۱۸) را که ریاست آنرا سهل بن هارون داشت **خزانة المأمون** و **بیت‌الحکمة** و **خزانة‌الحکمة** می‌گفتند.^{۱۵} اگرچه بسیار محتمل است که هخامنشیان نه‌تنها تأسیس کتابخانه و آرشیو دولتی را مانند برخی رسوم دیگر اداری از دولت‌های آشور و بابل گرفته بوده باشند، بلکه حتی اصطلاحات آن نیز ترجمه از آن زبان‌ها و یا از زبان آرامی بوده باشد، ولی به همان اندازه نیز محتمل است که اصطلاحات **خزانة** و **بیت‌الحکمة** در زبان عربی، به نوبهٔ خود مانند ده‌ها اصطلاح اداری و علمی دیگر ترجمه از پهلوی باشند.

کتابخانه‌های زمان ساسانی بی‌تردید محدود به کتابخانهٔ سارویهٔ اصفهان که شرح آن گذشت نبود، ولی با زوال دولت ساسانی طبعاً کتابخانه‌ها و آرشیوهای دولتی نیز نابود شد و کتاب‌های پهلوی، دیگر جز آتشکده‌ها و کتابخانه‌های شخصی پناهگاهی نداشت. اصطخری در نیمهٔ نخستین سدهٔ چهارم هجری در ضمن شرح قلعهٔ جص (دژ گج) در ارّجان فارس از کتابخانهٔ زردشتیان که در آن "ایادگارات فرس" بود نام برده است.^{۱۶} همچنین ابن حوقل در سدهٔ چهارم هجری همین مطلب را در کتاب *صورة‌الارض* (محملاً به نقل از اصطخری) آورده است.^{۱۷} با کوچ زردشتیان از ایران و یا گرویدن آنها به اسلام روز به روز از شمار زردشتیان و آتشکده‌ها^{۱۸} و در نتیجه کتابخانه‌های آنها کاسته شد و کتاب‌هایی نیز که باقی ماند به نوشته‌های دینی محدود گشت. با اینهمه هنوز در سدهٔ چهارم هجری، چنانکه در گزارش حمزه و مسعودی دیدیم، کتاب‌های غیردینی پهلوی نیز در کتابخانه‌های شخصی موجود بود، همچنانکه در "مقدمهٔ منشور شاهنامه" نیز آمده است که به فرمان ابومنصور "خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندگان و جهانیدگان" از شهرهای خراسان به طوس آوردند.^{۱۹} در بخش اصلی این جستار (← بخش دو) دیدیم که این "خداوندان کتب" زردشتیان پهلوی‌دان و دارندهٔ کتاب‌های پهلوی، از جمله *خدا/ینامه* بودند، کتابی که به گفتهٔ فردوسی "پراکنده در دست هر موبدی" بود.^{۲۰}

در ظرافت و هنر کتاب‌سازی بویژه مانویان تا سده‌های نخستین اسلامی شهرت داشتند^{۲۱} و لابد در دربار ساسانی دست‌کم برای ساختن کتاب‌های شاهانه از هنر آنها استفاده میشد. به هر روی، مسعودی دربارهٔ کتاب بزرگ و مصوری که در سال ۳۰۳ هجری در خانهٔ یکی از نژادگان ایرانی در استخر فارس دیده بود مینویسد: "آن کتاب رنگ‌های گوناگون و شگفتی داشت که اکنون مانند آن یافت نمیشود، و در آن آب زر و آب سیم به کار رفته بود و مس‌کوبی شده بود و برگ‌های ارغوانی‌رنگ شگفتی داشت که از بس نیکو بود و در ساخت آن نازک‌کاری شده بود، ندانستم که جنس آن از پوست بود یا کاغذ."^{۲۲}

شهرت ادبیات پهلوی و تأثیر بزرگی که این آثار در ادب عرب و ادبیات فارسی نهاد خود بهترین گواه کمیت و کیفیت این آثار است. وقتی ابن ندیم در سال ۳۷۷ هجری، یعنی پس از آنکه نثر عربی دوران شکوفائی خود را پشت سر

نهاده بود، از میان این انبوه کتاب که او نام برده است، چنانکه یاد شد پنج کتاب را بلیغ‌ترین آنها می‌شمارد و از این پنج کتاب سه تایی آنها ترجمه از پهلوی‌اند، وقتی کتاب کاروند را که غیر از آن پنج کتاب است به گفتهٔ عرب و عجم نمونهٔ بلاغت می‌شمارند، وقتی یکی از آثار منسوب به انوشروان را "سرچشمهٔ بلاغت" مینامند و مانند همین ستایش را دربارهٔ جاوید/ن‌خرد ابراز میدارند، وقتی ابن مقفع را در رأس ده تن از بلیغ‌ترین ادبای عرب برمی‌شمارند، اینها نه سخن از یک ادبیات شفاهی، بلکه سخن از یک ادبیات نوشتاری است که از نظر کمیت و کیفیت، شگفتی ادبای سده‌های نخستین اسلامی را و آن هم در شکوفاترین دورهٔ تألیف و ترجمه به زبان عربی برانگیخته بود. طبری در شرح پادشاهی گیومرث مینویسد: "پادشاهی فرزندان گیومرث تا کشته شدن یزدگرد در مرو... منظم و برقرار است و سرگذشت این پادشاهان آسانتر و روشن‌تر از همهٔ پادشاهان دیگر جهان است. زیرا پادشاهی هیچ مردمی که به حضرت آدم منسوب‌اند به اندازهٔ پادشاهان ایران پایداری نداشتند، پادشاهانی که بتوانند مانند آنها مردم را گرد کنند و در برابر بدخواهان بایستند و مردم خود را در برابر ستم دیگران مصون دارند و بد ستمگر را از ستم‌دیده دور کنند و مردم را به کارهایی که ضامن آسایش آنها باشد وادارند و کار آنها را نظم و پایداری دهند. این پادشاهان این صفات را یکی به دیگری دادند و از اینرو سرگذشت آنها درست‌تر و روشن‌تر از پادشاهان دیگر جهان است." ^{۲۳} مسعودی در پایان شرح پادشاهی اشکانیان دربارهٔ درستی گزارش خود مینویسد: "ما گزارش خود را از دانشمندان ایرانی گرفته‌ایم و آنها در تاریخ گذشتگان خود نگهداری بیشتری از دیگران دارند، چون ایرانیان چه در گفتار و چه در کردار بدان دلبستگی دارند، درحالی‌که دیگران مردم حرف‌اند نه عمل." ^{۲۴} همچنین ابن ندیم، آنجا که از هشت تن از حکما و شعرا سخنان و اشعاری در فضل کتاب نقل میکند، نخستین آنها سقراط و سومین بزرگمهر است. ^{۲۵} این‌گونه ستایش‌ها را، هرچند غلوآمیز، آن هم از قلم کسی چون طبری، دربارهٔ مردمی نمی‌گویند که خط و کتابت نمی‌شناختند و روایاتشان شفاهی و سینه‌به‌سینه بود، بلکه دربارهٔ مردمی که تاریخ و ادب مدون آنها مورخان آن زمان را به شگفتی انداخته بود. آیا عباسیان امور دیوانی خود و از جمله ریاست کتابخانه و کار ترجمه را به دست مردمی سپرده بودند که پیشینه‌ای در خط و کتاب نداشتند؟ آیا اینهمه اهمیتی که برای دبیر و دبیری در زمان ساسانیان برشمرده‌اند که خود سپستر الگوی دبیر و دبیری در دورهٔ اسلامی گشت، همه را دربارهٔ یک فرهنگ شفاهی ادعا کرده‌اند؟ درحالی‌که حتی یکی از شرایط مشروعیت پادشاه تألیف کتاب به نام او بود. ^{۲۶}

تاکنون دربارهٔ آثار موجود و مفقود پهلوی بررسی‌هایی شده است. نخستین پژوهش پرکوشش در این زمینه از وست (West) است که مربوط به آثار موجود پهلوی است که بیشتر آنها متون دینی و از سده‌های نخستین اسلامی‌اند ^{۲۷}، هرچند بسیاری از آنها بازنویسی‌ها و نوپردازی‌های متون کهن‌تراند. پس از او تقی‌زاده بر اساس *الفهرست* ۷۳ عنوان از آثار غیردینی پهلوی را که بیشتر آنها از دست رفته‌اند برشمرد و در حاشیه توضیحاتی افزود. ^{۲۸} کار دیگر تألیف جهانگیر تاوادیا از پارسیان هند است. کار او نیز مانند وست شرح آثار موجود پهلوی است. کتاب او توسط آقای دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی به فارسی ترجمه شده است. ^{۲۹} کار دیگر: *Handbuch der Orientalistik*, 4. Bd. 2. Absch. *Iranistik*, L. 1. Brill 1968 شامل: ادبیات ایران باستان (از: ی. گرشویچ)، ادبیات فارسی میانه (از: مری بویس)، ادبیات مانوی در ایرانی میانه (از: مری بویس)، ادبیات بودایی و مسیحی (از: ا. هانزن) و غیره. دیگر تألیف شادروان احمد تفضلی است که ما تاکنون در این جستار چندبار بدان ارجاع داده و باز هم خواهیم داد. او در تألیف خود به سراسر ادبیات ایران پیش از اسلام: مادی، هخامنشی، اوستایی، اشکانی، مانوی، سغدی و پهلوی پرداخته است. در بخش ادبیات پهلوی بیشتر به متون بازمانده می‌پردازد و از ادبیات غیردینی و از دست رفتهٔ پهلوی تنها حدود ۳۰ اثر را که ترجمه‌های عربی و فارسی برخی از آنها در دست است شرح میدهد و از

اینرو کار او از این جهت کامل نیست.^{۳۰} کار دیگر پژوهش بانو دکتر ژاله آموزگار درباره ادبیات زردشتی به زبان فارسی است.^{۳۱} در اینجا باید از مقاله غلامحسین صدیقی نیز یاد کرد، اگرچه بیشتر درباره آثار از دست رفته فارسی دری در سده‌های نخستین اسلامی است.^{۳۲}

ما در بخش اصلی این جستار در ارتباط با مآخذ شاهنامه از برخی از آثار پهلوی که اساس نگارش‌های خد/ینامه بودند نام بردیم. اکنون در زیر برخی دیگر از آثار از دست رفته پهلوی را بسیار فشرده و گاه فهرستوار، تنها بر اساس منابع کهن از سده‌های نخستین هجری و بی‌توجه به پژوهش‌های نوین، به ترتیب حروف الفباء برمی‌شمایم:

۱- *آداب الکبیر* معروف به *بماقر/حسیس* (*بماقر/جسنس*) ترجمه ابن مقفع (*الفهرست*، ص ۱۱۸). نام سپسین گشتگی یافته است. تقی‌زاده (ص ۴۹، ح ۶) بخش دوم آنرا "آیین" گمان میبرد. به گمان نگارنده بخش دوم آن "گشنسپ" است. در اینصورت بخش نخستین احتمالاً نام کوچک است. شاید: ماه آذرگشنسپ یا نامی دیگر (به روایت طبری، دوم، ص ۸۶۹، نام یکی از سه پسران مهرنرسی وزیر بهرام گور ماجشنس بود و او رئیس دیوان خراج بود). نگارنده محتمل میداند که این کتاب را به یک چنین نامی نسبت میدادند. پرسش دیگر اینکه آیا این همان کتاب *آداب الکبیر* از ابن مقفع است یا کتاب دیگری است؟ ابن ندیم هنگام برشمردن ترجمه‌های ابن مقفع پس از نام بردن از کتاب مذکور، بلافاصله نام کتاب *آداب الصغیر* را میبرد. از اینرو محتمل است که *آداب الکبیر* و *آداب الصغیر* یک کتاب واحد باشند. ابن قتیبه نیز تنها از *آداب ابن مقفع* یاد میکند (*عیون/الأخبار*، ج ۱، ص ۷۴، ۷۶، ۸۵). به هر روی، از *آداب الکبیر* متنی منسوب به ابن مقفع در دست است که به فارسی نیز ترجمه شده است.^{۳۳}

۲- *آیین* (اصل: اثنین) *الرمی* از بهرام گور یا بهرام چوبین. از این کتاب ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۱۴) نام برده است. در منابع موجود، هم بهرام گور و هم بهرام چوبین در هنر تیراندازی شهرت دارند. اگر کتاب مربوط به بهرام گور بود، لابد روایات او را در شکارگاه با آهو و شیر که ما در بخش اصلی این جستار بدان‌ها اشاره کردیم داشت و در نتیجه قهرمان کتاب شناخته بود. از اینرو محتمل است که کتاب به هنر تیراندازی بهرام چوبین پرداخته بوده باشد. از سوی دیگر، مسعودی درباره بهرام گور گزارش میکند که "اینکه چرا او را بهرام گور گفتند و روش تیراندازی که در ایام او پدید آمد و از نگریستن درون و برون کمان که همه را در کتاب *آخبار الزمان* و کتاب *لوسط* آورده‌ایم با آنچه ایرانیان و ترکان درباره ساختمان کمان گفته‌اند که بنای آن چون مزاج انسان بر طبایع چهارگانه است و اقسام و کیفیت تیراندازی که داشته‌اند..."^{۳۴} این گزارش محتمل میکند که کتاب در آیین تیراندازی و منسوب به بهرام گور بوده باشد.

۳- *آیین* (اصل: اثنین) *الضرب بالصوالجۃ* (آیین چوگان‌زنی) از ایرانیان. (*الفهرست*، ص ۳۱۴).

۴- *آیین‌نامه*. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۵) در شمار "کتاب‌های ایرانیان درباره سیر و سمرهای درست درباره پادشاهان خود" همچون *خدای‌نامه* و *رستم و اسفندیار* و کتاب *تاج* یکی هم از کتاب *آیین‌نامه* (اصل: اثنین‌نامه) نام میبرد. همچنین مسعودی (*التنبيه*، ص ۹۱) از کتاب *آیین‌نامه* به معنی "کتاب الرسوم" یاد کرده است. به گزارش او این کتاب دارای چند هزار برگ بود و تنها در نزد موبدان و بزرگان یافت میشد. او نیز از این کتاب در شمار کتاب *گاهنامه* و *خدای‌نامه* نام میبرد. ابن قتیبه (*عیون/الأخبار*، یکم، ص ۶۱، ۱۲۸، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۴۳۱؛ سوم ص ۲۴۴، ۳۰۰، چهارم، ص ۵۹) نیز از چنین کتابی نقل میکند و نقل او در مجموع نزدیک ۱۵۰ سطر است و موضوعات آن مربوط به آیین خسروان است. همچنین ثعالبی (*غرر/السیر*، ص ۱۴-۱۵) در شرح طبقات مردم از زمان جمشید تا انوشروان به کتاب *آیین‌نامه* استناد میکند. بیرونی (*کتاب الجماهر*، ص ۲۰۴ و ۲۰۷) دو بار از کتاب *آیین‌نامه* درباره مومیا و مارمهره در گنجینه‌های ساسانی یاد میکند. همه این شرح‌ها میتواند از یک اثر واحد باشد، ولی هیچیک از این مؤلفان

از مترجم کتاب یاد نکرده‌اند. از اینرو کتاب *آیین‌نامه‌ای* که ترجمه آن به ابن مقفع نسبت داده شده است می‌تواند اثر دیگری باشد و اصولاً عنوان *آیین‌نامه* را به کتاب‌های گوناگون میدادند.

۵- *آیین‌نامه فی‌الآیین* ترجمه ابن مقفع (*الفهرست*، ص ۱۱۸). اگر عنوان درست باشد (فی‌الاصر نیز آمده است)، باید کتاب دیگری جز کتاب‌های بالا باشد.

۶- *اخبار الفرس* از عمر کسری. به گزارش مسعودی این کتاب در شرح طبقات پادشاهان ایران و سرگذشت و سخنان آنها و شرح شهرهایی که ساخته بودند و رودهایی که کنده بودند و شرح خاندان‌های ایرانی و نسب آنها بود. از این کتاب ابوعبیده معمر بن المثنی التیمی نقل کرده بود و مسعودی بخش اشکانیان و شرحی درباره طبقات پادشاهان ایران را از آن برگرفته است (مروج، یکم، ص ۲۷۶، ۳۲۴).

۷- *اخبار الفرس و انسابها* از محمد بن قاسم تمیمی معروف به ابوالحسن نسابة از مردم بصره که در زمان ابن ندیم (سده چهارم) میزیست (*الفهرست*، ص ۱۱۴).

۸- *اختلاج علی ثلثه اوجه* از ایرانیان (*الفهرست*، ص ۳۱۴). از کتاب‌هایی بوده که درباره تخیلات درونی و نشانه‌های چهره و تن و فال تألیف شده بود.

۹- *ادب/اشک بن/اشک* (اصل: اسل بن اسل) از سهل بن هارون دستمیسانی (*الفهرست*، ص ۱۲۰). سهل ریاست "خزانة الحکمة" مأمون را داشت و به گفته ابن ندیم، او حکیم و فصیح و شاعر و ایرانی‌نژاد و شعوبی بود و در ضدیت با عرب نوشته‌های بسیار داشت. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۲۴۴) نام او را در شمار مترجمان فارسی^{۳۵} به عربی آورده است. کتاب *ادب/اشک* احتمالاً اصل اشکانی داشت.

۱۰- *ادب/جوانشیر* از علی بن عبیده ریحانی. او از همنشینان مأمون و متهم به زندیق بود. (*الفهرست*، ص ۱۱۹). از "جوانشیر" پسر خسرو پرویز و گردیه (یا مریم) که در منابع ما آمده است نمیتواند منظور باشد. یکی از دبیران یزدگرد پدر بهرام گور که نامه‌ای از یزدگرد نزد بهرام میبرد "جوانی" نام دارد (طبری، دوم، ص ۸۵۹).

۱۱- *ادب/الحروب و فتح الحصون و المدائن و تربیص الکمین و توجیه الجواسیس و الطلائع و السرایا و وضع المسالح* (آیین جنگ و گشودن دژ و شهر و نهادن کمین و فرستادن جاسوس و طلایه و کارآگاه و آراستن رزم‌افزار). این کتاب ترجمه از آثاری بود که برای اردشیر بابکان تألیف شده بود (*الفهرست*، ص ۳۱۴-۳۱۵). بدون توضیح ابن ندیم و تنها بر اساس عنوان کتاب نمیدانستیم که این کتاب ترجمه از پهلوی بود.

۱۲- *ادب/الصغیر* ترجمه ابن مقفع (*الفهرست*، ص ۱۱۸). یک ترجمه فارسی از ترجمه عربی ابن مقفع و از سده هفتم هجری در دست است.^{۳۶}

۱۳- *ادب/الکبیر* از ابن مقفع ← آداب الکبیر.

۱۴- *ارژنگ*. کتابی از مانی که به زبان پارسی آرژنگ (Ardhang) و به فارسی ارژنگ، ارتنگ و ارژنگ نامیده شده است. کتابی بوده مصور با داستان‌های تمثیلی که به سبب تصویرهای آن در ادبیات فارسی شهرت یافته است. این کتاب در دست نیست و تنها در نوشته‌های تورفان اشاراتی بدان هست. ابوالمعالی در *بیان‌الادیان* (ص ۱۷) ادعا دارد که کتاب *ارژنگ* در کتابخانه غزنین وجود داشت.^{۳۷}

۱۵- *ارسال ملک الروم/الفلاسفة الی ملک الفرس یسئله عن اشیاء من الحکمة* (فرستادن قیصر روم فیلسوفانی را بنزد شاه ایران و پرسیدن چیزها از حکمت). از این کتاب یا نامه ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۱۶) در شمار تألیفاتی که

ایرانیان و رومیان و هندیان و عربها در موعظه و آداب و حکمت نوشته‌اند نام برده است. شاید نکاتی از این نامه مانده باشد.^{۳۸}

۱۶- /سکندرنامه. درباره این کتاب در بخش اصلی این جستار سخن رفت. از این داستان یک روایت منثور به فارسی وجود دارد که نویسنده و تاریخ نگارش آن شناخته نیست.^{۳۹}

۱۷- /انجیل. از کتاب‌های مانی که مانند بیشتر آنها به آرامی شرقی نوشته شده بود، ولی ترجمه بخش کوچکی از آن به پارسیگ یافت شده و از آن در متون دیگر پارسیگ نقل قول هم شده است.^{۴۰} نگارنده بعید میداند که پیروان مانی آثار دیگر او را نیز به فارسی میانه ترجمه کرده بوده باشند.

۱۸- کتاب /نوشروان. ابن ندیم (/الفهرست، ص ۳۰۵) در میان تألیفات پهلوی غیر از کتاب /کارنامه /نوشروان از کتاب /نوشروان نیز نام میبرد. بلعمی (/تاریخ، دوم، ص ۹۷۲) مینویسد: "در اخبار انوشروان پیدا کرده‌ام که مرگ قباد چون بود." که روشن نیست که "اخبار انوشروان" نام کتاب است یا نه. به انوشروان کتاب‌های دیگری نیز نسبت داده شده است که در جای خود یاد خواهد شد.

۱۹- /هر/ و ستودن از عضدی مشکانی. از این منظومه در /سکندرنامه منثور (ص ۱۷۵) یاد شده است و افزوده است که داستان آن در کتاب /الفرج بعد/الشد نیز هست.^{۴۱} هویت فرهنگی این داستان روشن نیست.

۲۰- باری /ارمیناس. ابن ندیم (/الفهرست، ص ۲۴۹) درباره یکی از آثار ارسطو در منطق با عنوان باری ارمیناس (Peri hermēneias) به معنی "عبارت" (کتاب ارسطو درباره شیوه بیان) مینویسد که این کتاب را حنین بن اسحاق به سریانی و اسحاق از اصل به عربی ترجمه کردند. سپس او از کسانی که آنرا تفسیر و خلاصه کردند نام میبرد. در جزو خلاصه‌کنندگان این کتاب یکی نیز ابن مقفع بود. از آنجا که ابن مقفع نه از مترجمان یونانی به عربی، نه خلاصه‌کننده آثار عربی و نه شارح و مفسر چنین آثاری بود، باید کتاب ارسطو را از ترجمه پهلوی آن به عربی ترجمه کرده بوده باشد.

۲۱- بختیارنامه. در تاریخ سیستان (ص ۸) آمده است: "به روزگار خسرو پرویز... که بختیار جهان‌پهلوان بود از فرزندان رستم، و به بختیارنامه قصه او بازخوانند." از این کتاب در /سکندرنامه منثور (ص ۱۹۸-۱۹۹) خلاصه‌ای نقل شده است: "رئیس حکایت بختیار انشا کرد و آن که او را بر سر چشمه بزادند و هم آنجا بگذاشتند و دزدان بدان جایگاه رسیدند و مهتر دزدان او را برگرفت و پیروید و خداداد نام نهاد و پس از آن او را به دزدی بگرفتند و پیش پدرش بردند و پدرش را بر وی رحم آمد و او را به خدمت خویش راه داد و آن که وزیران او را متهم کردند بر زن شاه و آن که شاه او را هر روز سیاست خواست فرمود و او حکایتی بگفتی تا روز دهم خلاص یافت و شاه را معلوم گشت که بختیار فرزند وی است و او را بازشناخت. وزیران را به دست وی باز داد که قصد خون او کرده بودند و او جمله را عفو فرمود. و این داستان خود مفرد کتابی است چه به نظم و چه به نثر و عبارت و برخطرها متداول است، اینجا مجملأ نموده شد." آنچه نویسنده /سکندرنامه از این داستان مجملأ نموده است، عیناً در /راحة /الارواح یا بختیارنامه نگارش دقیقی مروزی (از سده ششم - هفتم هجری) آمده است.^{۴۲} و پس از آن نیز چندین نگارش منثور و منظوم از این داستان شده است.^{۴۳} و اما، هم از آنجا که دقیقی در مقدمه خود (ص ۸-۹) از مأخذ خود به نام بختیارنامه که "عبارت او را علوی" نبود نام میبرد، و هم اینکه زمان نگارش /راحة /الارواح که نثری مصنوع دارد پس از تاریخ سیستان و /سکندرنامه است، روشن می‌گردد که آن کتاب بختیارنامه که هر سه اثر نامبرده از آن سخن گفته‌اند اثری از سده چهارم هجری بود که سپستر به علت نپسندیدن نثر ساده آن جای خود را به /راحة /الارواح داد و خود از دست رفت، مانند آنچه درباره آثار دیگر همچون /سندبادنامه و ویس و رامین و کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه و مانند آنها روی داده است. از بختیارنامه دو ترجمه به زبان

عربی نیز موجوداند که یکی از آنها به خط سریانی و از سال ۳۹۰ هجری است و از برخی ویژگی‌های آن روشن میشود که ترجمه از پهلوی است.^{۴۴} از آنچه رفت روشن میگردد که داستان *بختیارنامه* از پهلوی، هم به عربی و هم به فارسی ترجمه شده بود. اصل پهلوی و ترجمه کهن فارسی آن از دست رفته، ولی ترجمه عربی و بازنویسی‌های ترجمه فارسی آن برجای‌اند.

۲۲- *بزة للفرس*. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۱۵) در جزو بازنامه‌ها و شکارنامه‌ها منسوب به ایرانیان و ترکان و رومیان و عربها از این کتاب نام میبرد. ابوالحسن نسوی از مردم ری در کتاب *بازنامه* (نوشته به سال ۴۷۲ هجری) از بازنامه و شکارنامه‌های پارسی، رومی، ترکی، عراقی، سغدی، سامانی یاد کرده است^{۴۵} و محتمل است که او از آثاری که ابن ندیم نام برده بهره جسته باشد. همچنین مؤلفی به نام عباسی نیز که در سده هشتم میزیست از *بازنامه نوشیروانی* و *بازنامه جاماسب* و *بازنامه بزرجمهر* و *رساله بازداری* از ابوالفوارس قنارزی (محتملاً همان مترجم *سندبادنامه* در زمان نوح بن نصر سامانی ۳۳۱-۳۴۳) و *جوارح نامه شهنشاهی* از زمان عبدالملک بن نوح (۳۴۳-۳۵۰) نام برده است (← شماره ۲۶).

۲۳- *بیکار* (= *پیکار*) ترجمه ابن مقفع. این کتاب به گزارش مسعودی (مروج، یکم، ص ۲۲۹-۲۳۰) درباره جنگ‌های دینی اسفندیار بود با الانان و ویران کردن شهر صفر در ترکستان. موضوع داستان "هفت‌خان اسفندیار" گویا بخشی از این کتاب بود.

۲۴- *بلبل*. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۱۳) در شمار ۲۵ اثر در موضوع افسانه که تنها "به لقب معروف‌اند و چیز دیگری درباره آنها دانسته نیست" از کتابی با عنوان *بلبل* نیز نام میبرد. ما در اینجا به این نکته اشاره میکنیم که فردوسی نیز در آغاز داستان "رستم و اسفندیار" راوی خود را بلبل مینامد^{۴۶} آیا میان این دو رابطه‌ای هست؟^{۴۷}

۲۵- *بلوهر و بوداسف*. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۵) در شمار افسانه‌ها و سمرهای هندی از کتاب *بوداسف* و *بلوهر* نام میبرد. این کتاب که هسته آن شرح زندگی بوداست، شهرتی همسان *کلیله و دمنه* و *سندبادنامه* داشت و از آن نگارش‌های گوناگون در دست بود. یکی از این نگارش‌ها در سده دوم هجری به عربی ترجمه شده بود که موجود است. دیگر نگارشی که ابن بابویه در سده چهارم هجری در کتاب *اکمال‌الدین و اتمام‌النعمه* آورده و همین متن عربی را ملامحمد باقر مجلسی در کتاب *عین‌الحیة* به فارسی ترجمه کرده است. در یافته‌های تورفان، دو قطعه ناقص از این کتاب به شعر دری و به خط مانوی بدست آمده است.^{۴۸} به گزارش ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۱۱۹، ۱۶۳) ابان لاحقی این کتاب را به شعر مزدوج عربی درآورده بود (نام کتاب در همه موارد در *الفهرست* اندکی گشتگی یافته است). بار دوم که ابن ندیم از نظم ابان لاحقی از این کتاب نام میبرد، آنرا در جزو منظومه‌های لاحقی از پهلوی یاد میکند که دلیلی بر این است که این کتاب نیز مانند *کلیله و دمنه* و برخی دیگر آثار هندی از ترجمه پهلوی آنها به عربی ترجمه شده بود و کمتر مستقیم از زبان سانسکریت. گزارش دیگر ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۵) این نظر را تأیید میکند. او در فصل "نام کتاب‌های هندی در افسانه و سمر و حدیث" پس از شرحی که درباره *کلیله و دمنه* و ترجمه‌های آن به پهلوی و از پهلوی به عربی می‌آورد مینویسد: "و از این کتاب (*کلیله و دمنه*) مجموعه‌ها و برگزیده‌هایی در دست است از کسانی همچون ابن مقفع و سهل بن هارون و سلم رئیس بیت الحکمه و مریدالاسود و این نفر آخری را متوکل در زمان خود از فارس خواست، و از کتاب‌های آنان است..." ابن ندیم سپس شانزده کتاب از کتاب‌های آنها را که همه دارای اصل هندی‌اند نام میبرد. از میان این شانزده کتاب میدانیم که کتاب‌های *سندباد* و *بوداسف* و *بلوهر* به پهلوی ترجمه شده بودند. همچنین آن چهارده عنوان دیگر نیز باید همه از راه ترجمه پهلوی، به عربی درآمده بوده باشند و نه از اصل

سانسکریت، زیرا که ابن مقفع و سهل بن هارون و سلم که ترجمه این کتاب‌ها به آنها منسوب است از مترجمان پهلوی به عربی بودند (الفهرست، ص ۱۱۸، ۱۲۰، ۲۴۴). دربارهٔ نفر چهارم چیزی نمیدانیم. به گمان نگارنده "مریدالاسود" گشته "موبد شاپور" است که متوکل او را از فارس خواسته بود. به هر روی، بیشتر آثار هندی از ترجمه‌های پهلوی آنها به عربی ترجمه شده بود که این خود جداگانه شامل ده‌ها کتاب به زبان پهلوی می‌گردد و به‌تنهایی دلیل مهمی در اثبات اهمیت بزرگ ادبیات نوشتاری در زبان پهلوی است. با اینهمه ما در این بررسی تنها از آن عنوان‌های هندی که از ترجمه پهلوی آنها گزارشی داریم، نام می‌بریم. فقط این نکته را بیافزایم که درحالی‌که مترجمان بسیاری از نصرانی‌ها بودند که از زبان‌های سریانی و حتی یونانی و لاتین به عربی ترجمه می‌کردند، ولی ابن ندیم تنها از دو مترجم هندی به نام‌های منکه و ابن دهن نام میبرد (الفهرست، ص ۲۴۵) و در جایی دیگر نیز که از ترجمه ۱۲ کتاب هندی به عربی نام برده است (ص ۳۰۳) باز تنها نام همین دو مترجم آمده است و دربارهٔ یک کتاب هندی با عنوان سیرک مینویسد: "ترجمه عبدالله بن علی از فارسی به عربی، چون نخست از هندی به فارسی ترجمه شده بود." اینها همه تأییدی در درستی نظر ماست که بیشتر کتاب‌های سانسکریت از ترجمه پهلوی آنها به عربی برگردانده شده بودند.

۲۶- *بازنامه نوشیروانی*. در کتاب *صیدالمراد فی قوانین الصیاد* از خدایار خان داود عباسی از سدهٔ هشتم هجری کتابی با عنوان *بازنامه نوشیروانی* به زمان انوشروان نسبت داده شده است که آنرا ابوالبختری در زمان عبدالملک بن نوح (۳۴۳-۳۵۰) از پهلوی به فارسی ترجمه کرده و پسر پادشاه بابی بر آن افزوده بود و آنرا *جوارح‌نامه شهنشاهی* نامیدند.^{۴۹} فخرالدین رازی (۵۴۴-۶۰۶) نیز در کتاب *ستینی* از *بازنامه کسری نوشیروان* نام برده است.^{۵۰}

۲۷- *بوداسف*. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) در جزو افسانه‌ها و سمرها و حدیث‌های هندی از کتاب *بوداسف* مفرد (یعنی بدون نام بلوهر) نیز نام برده است که گویا مانند کتاب *البید* (همانجا) بیشتر در شرح زندگی بودا بود.

۲۸- *بوسفاس و مبلوس* (نام دوم بی‌نقطه). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) در شمار افسانه‌های ایرانیان از این کتاب نام میبرد. پیش از این نوشتیم که *نهایة الأرب* (ص ۱۵۸) و *حمزه* (ص ۳۰) و *مجملة التواریخ* (ص ۹۴) کتاب‌هایی را به اشکانیان نسبت داده‌اند که از آن میان عنوان‌های *شیماس* (سیماس)، *بوسیفاس* و *یوسفاسف* دیده می‌شود که شاید دو عنوان آخر با همین عنوان بی‌نقطه ما ارتباط دارند و شاید هم همان *بوداسف* باشد.

۲۹- *بنیان‌دخت*. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۴) از این کتاب در شمار کتاب‌هایی که ایرانیان و هندیان و رومیان و عرب‌ها در موضوع باه و شهوت نوشته بودند نام میبرد. محتمل است که بخش نخستین این عنوان گشتگی یافته باشد.

۳۰- *بهرام‌دخت فی‌الباه*. در همان موضوع کتاب پیشین (الفهرست، ص ۳۱۴). به گمان نگارنده محتملاً عنوان‌های *بنیان نفس* (نقش)، *الفیه الکبیر*، *الفیه الصغیر* نیز که ابن ندیم در همانجا نام برده است، ترجمه از پهلوی‌اند.^{۵۱}

۳۱- *بهرام شوبین* (اصل: بهرام شوس) ترجمهٔ *جبله بن سالم* (الفهرست، ص ۳۰۵). ما پیش از این در بخش اصلی این جستار دربارهٔ این کتاب سخن داشتیم.

۳۲- *بهرام و نرسی* (الفهرست، ص ۳۰۵). پیش از این در بخش اصلی این جستار از این کتاب یاد شد.

۳۳- *بیدیا فی الحکمة* (الفهرست، ص ۳۰۵) یکی دیگر از نگارش‌های *کلیله و دمنه* است.

۳۴- *بیوت النیران* (آتشکده‌ها). مسعودی (مروج، دوم، ص ۳۹۷-۴۰۵) از نوزده آتشکده نام میبرد و دربارهٔ برخی شرح کوتاهی می‌آورد و در پایان مینویسد: "آتشکده‌هایی که ایرانیان در عراق و فارس و کرمان و سیستان و خراسان و

طبرستان و جبال و آذربایجان و اران و هند و سند و چین ساخته‌اند بسیار است که از شرح آنها چشم‌پوشی کردیم و تنها به مشهورترین آنها پرداختیم." یکی از این آتشکده‌های مشهور که مسعودی از آن نام برده آتشکده کرکو در سیستان است که در تاریخ سیستان (ص ۳۵-۳۷) شرح بیشتری از روایت آن آمده و شعری هم به نام سرود کرکوی نقل شده و مؤلف مأخذ خود را کتاب کرشاسپ ابوالمؤید بلخی نامیده است. از شرح مسعودی و مؤلف تاریخ سیستان روشن می‌گردد که کتابی درباره آتشکده‌ها بود که در آن سرگذشت تاریخی و افسانه‌ای هر آتشکده‌ای مفصل شرح داده شده بود. درحالی‌که مسعودی اشاره‌ای کوتاه به همه آنها کرده است، مؤلف تاریخ سیستان سرگذشت یکی از آنها را که مربوط به سیستان بود مفصل‌تر نقل کرده است که تازه همان نیز باید تنها خلاصه‌ای از روایت اصلی باشد.

۳۵- کتاب التاج فی سیره انوشروان ترجمه ابن مقفع (الفهرست، ص ۱۱۸). به زبان فارسی پندنامه منظومی هم منسوب به انوشروان در دست است.^{۵۲}

۳۶- کتاب التاج و ماتفائلت فیہ ملوکهم (کتاب تاج و آنچه پادشاهان بدان فال گیرند). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار "کتاب‌های ایرانیان در سیرت و افسانه‌های درست پادشاهان ایران" نام می‌برد. ابن قتیبه در کتاب نخستین عیون/الاخبار با عنوان کتاب السلطان هشت بار از کتاب تاج نقل کرده است، در موضوع‌هایی چون سپاه، پرده‌داری، دبیری، رای زدن و غیره (عیون، یکم، ص ۵۷، ۶۴، ۶۸، ۸۲، ۱۰۵، ۱۲۵، ۱۵۵، ۱۷۱). خود موضوع کتاب سلطان دستورالعمل‌هایی است درباره رفتار و وظائف سلطان به گونه نقل‌قول‌هایی از کتاب‌ها و بزرگان ایرانی و عرب از جمله کتاب‌های آیین، تاج، هند، نامه پرویز به شیرویه، سیرالعجم، آداب ابن مقفع و بزرگمهر. به گمان نگارنده ابن قتیبه کتاب سلطان را از الگوی کتاب تاج تألیف کرده است. یعنی موضوع کتاب تاج نیز شماری دستورالعمل درباره رفتار و وظائف شاهان به گونه نقل‌قول از پادشاهان ایران در زمینه‌های گوناگون کشورداری بود. درحالی‌که کتاب شماره ۳۵ تنها به دستورالعمل‌ها و فرمان‌های منسوب به انوشروان پرداخته بود، در کتاب مورد گفتگو برگزیده‌ای از دستورالعمل‌های بسیاری از پادشاهان گرد آمده بود. عنوان "تاج" برای این گونه کتاب‌ها گویا در اصل برگرفته از پندهایی بود که بر کنگره تاج شاهان می‌نوشتند. سپیتر شمار این پندها بیشتر شده و انواع دیگری نیز بدان افزوده گشته است. و اما اینکه آمده است که "پادشاهان بدین کتاب فال می‌گرفتند" منظور اینست که پادشاهان به درستی دستورالعمل‌های این کتاب اعتقاد کامل داشتند. از آنجایی که ابن قتیبه در رابطه با کتاب تاج نامی از انوشروان نیاورده است، محتمل است که نقل‌قول‌های او از کتاب مورد گفتگوی ما بوده باشد و نه از کتاب پیشین زیرشماره ۳۵. به ابوعبیده تیمی و جاحظ نیز کتابی با همین عنوان نسبت داده‌اند. تألیف جاحظ به تمامی در دست است و به فرانسه و فارسی نیز ترجمه شده است.^{۵۳}

۳۷- تعبیه الحروب و آداب الاساورة و کیف کانت ملوک الفرس تولى الاربعة الثغور من الشرق و الغرب و الجنوب و الشمال (آراستن جنگ و آیین اسواری و چگونگی سپردن پادشاهان ایران چهار مرز کشور را به کنارنگان). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۴) از این کتاب پس از کتاب آیین تیراندازی بهرام گور و آیین چوگان‌بازی ایرانیان نام برده است.

۳۸- تنگلویش. ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۷۰) از تینکلوس بابلی و طینقروس بابلی نام می‌برد که نخستین یکی از هفت دانشمندی بود که ضحاک یکی از هفت خانه‌ای را که به نام ستارگان هفتگانه ساخته بود به آنها داده بود و دومین یکی از هفت کلیددار آن خانه‌ها بود. تینکلوس و طینقروس که ابن ندیم در جایی دیگر نیز (ص ۲۳۸) از آنها نام می‌برد، در واقع یک تن واحد، یعنی تئوکروس یونانی‌اند که در نیمه دوم سده یکم میلادی میزیست و کتاب او در زمان

انوشروان به پهلوی و در نیمه دوم سده ششم میلادی از پهلوی به آرامی ترجمه شده بود و در این ترجمه در اثر غلطخوانی خط پهلوی در نام‌ها گشتگی پدید آمده بود.^{۵۴}

۳۹- ثَعْلَه و عَفْرَه ترجمه سهل بن هارون و کتابی بوده مانند کلیله و دمنه (الفهرست، ص ۱۲۰؛ مروج، یکم، ص ۸۹). درباره این مترجم پیش از این سخن رفت (← شماره ۹).

۴۰- جاوید/ن‌خرد. از کتاب‌های مشهور در ادب و اخلاق. اصل پهلوی آن که مسکویه آنرا در نزد یکی از موبدان فارس دیده بود از دست رفته است، ولی ترجمه عربی آن که اندرزهای هوشنگ است از مسکویه در دست است که محتملاً از جاحظ گرفته است.^{۵۵}

۴۱- ححد خسرو. یکی از کتاب‌هایی است که در الفهرست (ص ۳۰۵) در شمار افسانه‌های ایرانیان همچون هنر/دستان یاد شده است. عنوان کتاب گشتگی یافته است. نام دوم شاید خسروا باشد.

۴۲- حدیث اورمزدیار و مهریار. داستانی است که بیرونی (آثارالباقیه، ص XXXIV) از فارسی و چه بسا از پهلوی به عربی ترجمه کرده بود. بیرونی غیر از این داستان پنج داستان دیگر از فارسی به عربی ترجمه کرده بود. گویا این مرد دانش شیفته افسانه نیز بود.

۴۳- حدیث داذمه و گرامی‌دخت چهلی الوادی. داستان دیگری است که بیرونی (آثارالباقیه، ص XXXV) از فارسی و چه بسا از پهلوی به عربی ترجمه کرده بود.

۴۴- حدیث نیلوفر فی قصه دیبستی و برهاکر (?). داستان دیگری است که بیرونی (آثارالباقیه، ص XXXV) از فارسی و چه بسا از پهلوی به عربی ترجمه کرده بود. او همچنین داستان‌های خنگ‌بت و سرخ‌بت، شادبهر و عین‌الحیة و وامق و عذرا را به عربی ترجمه کرده بود که در جای خود یاد شد و خواهد شد.

۴۵- حلم‌الهند. یکی از کتاب‌هایی است که به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۹) ابان لاحق از نثر به شعر مزدوج درآورده بود. متن عربی اساس نظم او در این کتاب نیز به احتمال بسیار مانند منظومه‌های دیگر او کلیله و دمنه، سندباد و بلوهر و بوداسف از زبان پهلوی ترجمه شده بود و نه مستقیم از سانسکریت.

۴۶- خدای‌نامه. در بخش اصلی این جستار درباره این اثر و نگارش‌ها و ترجمه‌ها و مترجمان آن گفتگو شد.

۴۷- خرافه و نزهه (افسانه و گشت و گذار). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار افسانه‌های ایرانی نام میبرد. در منابع موجود، از جمله در داستان‌های شاهنامه از گشت و گذار و به اصطلاح پیک‌نیک فرزندان خاندان‌های اشرافی یاد شده است.^{۵۶} اگر عنوان این کتاب درست باشد (در ترجمه فارسی رضا تجدد خرافه و نزهه آمده است)، به گمان نگارنده از کتاب‌های افسانه بوده که در گردش‌های روز میخواندند، مقابل قصه‌های شبانه همچون هنر/دستان که ابن ندیم در همان بند از آن نام برده است.

۴۸- خلیل و دعد. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب نیز مانند کتاب پیشین در شمار افسانه‌های ایرانی نام برده است. در غیر اینصورت ما از عنوان کتاب به هویت ایرانی آن پی نمی‌بریم. در ترجمه فارسی رضا تجدد عنوان کتاب خلیل و دعه آمده است، ولی نام "دعد" باز هم در شمار نام عاشقان دیده میشود (الفهرست، ص ۳۰۷، س ۲۶؛ ص ۳۰۸، س ۴ و ۷).

۴۹- خنگ‌بت و سرخ‌بت. این داستان عاشقانه یا رمانس را که گویا اصل هندی دارد، بیرونی (آثارالباقیه، ص XXXIV) با عنوان حدیث صنمی البامیان (داستان بت بامیان) به عربی ترجمه کرده بود و عنصری آنرا به وزن متقارب

به نظم کشیده بود، ولی آن ترجمه از دست رفته و از منظومهٔ عنصری جز بیت‌هایی پراکنده در دست نیست. در *اسکندرنامه* منثور آمده است که این داستان بخشی از روایات اسکندر بوده و نویسنده آنرا کنار گذاشته، و تنها کمی از آنرا نقل کرده است (ص ۲۸۸-۲۸۹): "پس شاه از آن پیر باز پرسید که در فرغانه گذر کردم، دو صورت دیدم آنجا که کرده بودند، یکی را نام خنگ‌بت و دیگری را سرخ‌بت و دو گور آنجا نهاده، مرا آن عجب آمد. شما هیچ از احوال آن بتان دانید؟ گفتند: شاهان این معروفست و این حادثه در این شهر افتاده بود و آن گور دو عاشق است که در فراق بمردند و قصهٔ ایشان دراز است. یکی پسر شاه مصر بود و یکی دختر شاه این ولایت ما بود. پادشاهی که از پدران این خاقان بود که بر دست شاه کشته شد. و این قصه حلاوت ندارد و عنصری به نظم آورده است و معروفست، در این جا ننوشتیم تا از داستان اسکندر بازمانیم. پیران ولایت با اسکندر به شرح بازگفتند و لوحی که هر دو عاشق داستان خود را بر آن نوشته بودند و بر سر گور ایشان نهاده پیش شاه اسکندر آوردند. چون برخواند همچنان بود که آن پیران گفتند."

۵۰- *خوره روزان*. مرتضی رازی در کتاب *تبصرة العوام* (ص ۱۵ و ۱۶) از این کتاب و کتاب دیگری با عنوان *کیان و بیان* در دانش نجوم و نوشتهٔ مجوس نام برده است.^{۵۷}

۵۱- *دارا و الصنم الذهب* (دارا و بت زرین). ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار تألیفات ایرانیان در سیر و سمر واقعی پادشاهان ایران همچون *رستم و اسفندیار*، *بهرام و نرسی*، *بهرام شوبین*، *خدای‌نامه*، *آیین‌نامه* و مانند آنها نام میبرد. یعنی در واقع یک داستان تاریخی بود آمیخته با نکات ادب و اخلاق.

۵۲- *دب و ثعلب* (خرس و روباه). ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار تألیفات ایرانیان همچون *هنر/درستان* و مانند آن نام برده است.

۵۳- *دیوان*. به گزارش ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۲۴۲) صالح بن عبدالرحمن این کتاب را در زمان حجاج (سدهٔ یکم هجری) از پهلوی به عربی ترجمه کرده بود. به گزارش ابن ندیم پدر صالح از اسیران سیستان بود و صالح نزد زادان‌فرخ در عربی و فارسی نویسنده میگرد و حجاج بدو علاقه داشت. پس از مرگ زادان‌فرخ ترجمهٔ *دیوان* را از فارسی به عربی به دست صالح دادند. ابن ندیم گزارش میکند که مردانشاه پسر زادان‌فرخ از صالح پرسید در ترجمه "با دهویه و ششویه چه میکنی؟" و او پاسخ داد: "آنها عشر (ده و نیم‌ده) می‌نویسم". پرسید: "با وید چه میکنی؟" و او پاسخ داد: "وید همان نیف است...". مردانشاه گفت: "خداوند ریشهٔ تو را از جهان برکند، همچنانکه ریشهٔ فارسی را برکندی!" به گزارش ابن ندیم "ایرانیان صد هزار درهم به صالح میدادند که در ترجمهٔ *دیوان* اظهار ناتوانی کند." این حکایت دشواری‌ها و راه‌حل‌های ترجمهٔ اصطلاحات فارسی به عربی را در سده‌های نخستین هجری نشان میدهد. این تحول در اصطلاحات زمینه‌های دیگر، از جمله در نجوم نیز دیده میشود. به هر روی، گویا *دیوان* دفترهای مالیاتی بوده، ولی مترجم فارسی *الفهرست* به نقل از *اقرب الموارد* آنرا "کتابچهٔ نام سپاهیان" معنی کرده است، یعنی همان "دیوان عرض".

۵۴- *دیوها*. به گزارش ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۹-۳۱۰) به گفتهٔ کسانی جنیان و شیاطین به خدمت سلیمان و به گفتهٔ ایرانیان به خدمت جمشید درآمدند و این دو کاتبانی داشتند. کاتب جمشید هرمزان بن کردول بود که به فارسی و عبری مینوشت. ابن ندیم سپس نام همهٔ جنیان را که هفتاد تن بودند آورده است که نام برخی از آنها ایرانی‌اند، همچون: فیروز، فروخ، هرمز، نزار، نودر، نامان، شاذان. محتمل است که به پهلوی کتابی دربارهٔ دیوها در زمان جمشید وجود داشت که سپیتر مطالب آن با کتاب‌های دیگر در همین موضوع به عربی و درهم آمیخته بود. چنانکه میدانیم بر طبق روایات ایرانی طهمورث و جمشید بر دیوان تسلط یافتند و به روایت *شاهنامه* (یکم ۳۷/۳۵-۴۴)

دیوان به طهمورث خط آموختند. در *الفهرست* (ص ۱۲) جمشید پس از چیرگی بر ابلیس به او فرمان می‌دهد که هر چه در دل دارد نشان دهد و ابلیس بدو خط می‌آموزد.

۵۵- ربع الدنیا. گردیزی (زین/الأخبار، ص ۲۵۶) کتابی با این عنوان به ابن مقفع نسبت می‌دهد. آنچه گردیزی از آن کتاب نقل میکند اینست که پس از طوفان نوح از مردم جهان تنها نوح و سه پسر او سام و حام و یافث زنده می‌مانند. از سام ایرانیان و عربها، از حام زنگیان و از یافث ترکان و چینیان پدید می‌گردند. بقیه مطالب مربوط به ترکان است در سبب خشکسالی سرزمین آنها و ازدیاد جمعیت آنها و علت کم‌مویی و تندخویی آنها. کم‌مویی و تندخویی آنها از اینجاست که چون یافث در کودکی بیمار شده بود، مادرش به او خایه مورچه و شیر گرگ داده بود. به هر روی، موضوع کتاب وضع جهان پس از طوفان نوح و تقسیم جهان میان سه پسران نوح بوده که با روایت تقسیم جهان توسط فریدون میان سه پسر او تفاوت داشت.

۵۶- رسائل مانی و پیشوایان دین او. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۳۶) هفت کتاب به مانی نسبت می‌دهد و مینویسد که شش تایی آنها به سریانی و یکی به فارسی است. ابن ندیم از این هفت کتاب عنوان شش تایی آنها، از جمله *شابرکان* (شاپورگان) را که به فارسی میانه بود ذکر میکند و باب‌های برخی از آنها را نیز برمی‌شمارد. پس از آن ابن ندیم در همانجا عنوان ۷۶ رساله از مانی و دیگر پیشوایان دین او را نام می‌برد. بی‌تردید پیشوایان مانویت همه کتاب‌ها و رسالات و نامه‌های خود را تنها به زبان‌های آرامی و سریانی و چینی و قبطی و ترکی نوشته بودند، بلکه شماری را نیز به زبان‌های ایرانی همچون سغدی، پارتی و فارسی میانه، چنانکه پاره‌نوشت‌هایی از آنها در دست است. همچنین نمیتوان تصور کرد که همه آثار مانی و بیشتر آثار مهم پیشوایان مانویت توسط پیروان ایرانی آنها به فارسی میانه ترجمه نشده بوده باشد که این خود به تنهایی مجموعه بزرگی از کتاب و رساله و نامه به زبان فارسی میانه می‌گردد. از میان رسالاتی که ابن ندیم نام برده عنوان چندتایی آنها به فارسی میانه شناخته شده است، همچون *رساله الکبراء* (= نامه بزرگان)، *رساله حطا* (= نامه هتا)، *رساله ارمنیه* (= نامه ارمن) و چندتایی دیگر.^{۵۸} در برخی از این رسالات نیز نام‌هایی از فارسی میانه آمده است، همچون سهراب، یزدان‌بخت، اردشیر، فیروز.

۵۷- رساله مینق (فی) الفارسیه الاولی. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۳۷) از میان آثار مانی و بزرگان دین او از این رساله نیز نام می‌برد. همچنین از *رساله مینق الثانیة* و *رساله اردشیر و مینق*.

۵۸- روزبه الیتیم. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار کتاب‌های افسانه‌های ایرانیان همچون *هزارستان* نام برده است.

۵۹- رستم و اسفندیار ترجمه جلیه بن سالم. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار کتاب‌های سیر و سمر واقعی که ایرانیان درباره شاهان خود نوشته‌اند نام برده است، همچون *خدای نامه*، *آیین نامه* و مانند آنها. ما در بخش اصلی این جستار درباره این کتاب گفتگو کردیم.

۶۰- زاد/الفروخ فی تأدیب ولده (زادان فروخ در پرورش فرزندش). ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۱۵-۳۱۶) در فهرستی که در موضوع اندرز و آداب و حکمت از تألیفات ایرانیان و رومیان و هندیان و اعراب آورده، در مجموع از ۴۴ عنوان نام برده است که عنوان بالا نخستین آنهاست. در این فهرست ۱۴ عنوان ترجمه از متون پهلوی‌اند و چند عنوان دیگر نیز که دارای اصل هندی‌اند باید از راه ترجمه پهلوی آنها به عربی برگردانده شده باشند.

۶۱- زبور. از دعا‌های منظوم مانی ترجمه قطعه‌ای با عنوان *آفرین بزرگان* به پارتی و فارسی میانه و سغدی در دست است.^{۵۹} اصطلاح "آفرین بزرگان" به معنی "دعای بزرگ و بلیغ (به پیشگاه خداوند و پادشاه)" در *شاهنامه* نیز آمده است (← *واژه‌نامه یادداشت‌های شاهنامه*).

۶۲- *زجر/فرس*. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۱۴) از ۲۲ کتاب که ایرانیان و هندیان و رومیان و عرب‌ها دربارهٔ خیالات و روان‌پریشی و نشان‌های چهره و تن و فال و پیشگویی تألیف کرده بودند نام برده است که عنوان سه تایی آنها از کتاب‌های پهلوی است که به عربی ترجمه شده بود. یکی از اعتقادات مردم باستان سعد و نحس گرفتن برخی پرندگان یا آواز آنها بود که در این گونه کتاب‌ها آمده بود. دیگر روان‌شناسی اشخاص از قیافه و رنگ مو و چشم و نشانه‌های دیگر (Physiognomy) که یک نمونه آن در *شاهنامه* نیز دیده میشود.^{۶۰}

۶۳- *زر/وه*. به گزارش طبری (سوم، ص ۱۳۱۸) این کتاب را در محاکمه افشین به فرمان خلیفه معتصم (۲۱۸-۲۲۷) در خانه او یافته بودند. معنی عنوان کتاب روشن نیست، ولی گویا کتابی در آداب بود.

۶۴- *زیج شهریار* ترجمه ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی (*الفهرست*، ص ۲۴۴). دربارهٔ *زیج شهریار* بیش از این نیز در شرح کتابخانه جی از گفته ابن ندیم و حمزه سخن رفت. بیرونی (*فانون مسعودی*، حیدرآباد ۱۹۵۶، ج ۳، ص ۱۴۷۳) و مؤلفان دیگر نیز از این کتاب نام برده‌اند. نام این کتاب به پهلوی *زیگ شهریاران* بود و در نامه‌های منوچهر از آن یاد شده است.^{۶۱}

۶۵- *سفر/الاسرار* از مانی. این نخستین کتابی است که ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۳۶) از آثار هفت‌گانه مانی با ذکر عنوان‌های ۱۸ باب آن نام میبرد. یعقوبی (*تاریخ*، یکم، ص ۱۶۱) و بیرونی (*ماللهند*، ص ۴۱) نیز از آن نام برده‌اند. این کتاب به قبطی و یونانی و چینی ترجمه شده بود و اساس ترجمه چینی متن فارسی میانه یا پارتی و عنوان آن احتمالاً *رازان* بود.^{۶۲}

۶۶- *سفر/الجبابرة*. یکی دیگر از کتاب‌های مانی است که ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۳۶) و یعقوبی (*تاریخ*، یکم، ص ۱۶۱) نام برده‌اند. قطعاتی از این کتاب به پارتی و سغدی در دست است. عنوان کتاب به پارتی *کوان* بود و همین عنوان در یک سند چینی مانوی بکار رفته است.^{۶۳} مؤلفی به نام ابراهیم بن محمد غضنفر تبریزی از سده هفتم هجری در کتابی با عنوان *المُشاطة لرسالة الفهرست* تکه‌ای از این کتاب مانی را نقل کرده است که آنرا زخائو (E. Zachau) در صفحه ۱۴ پیشگفتار خود بر کتاب *آثار/الباقیه* بیرونی آورده است: "و کتاب *سفر/الجبابرة* (غولان) از مانی بابلی پر است از سرگذشت‌های این غولان که سام و نریمان یکی از آنهاست و مانی آنها را از کتاب *افدستاک* (اوستا) زردشت آذربایجانی برگرفته است."

۶۷- کتاب *سکربریری* (بی‌نقطه) بن مردیود *لهرمزبن کسری و رساله کسری الی جواسب و جوابها*. ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۱۶) از این نوشته در شمار آثار ایرانیان و رومیان و هندیان و عرب‌ها در موعظه و آداب و حکمت نام برده است. در برخی نام‌ها گشتگی راه یافته است. نام نخستین را یوستی در *نامنامه ایرانی سگزنبیری* خوانده است. ولی شاید بخش دوم آن پیری باشد (← *الفهرست*، ص ۲۴۲: *زاندفروخ بن پیری*).

۶۸- *سکيسران* ترجمه ابن مقفع از فارسی نخستین به عربی (مروج، یکم، ص ۲۶۷-۲۶۸). دربارهٔ این کتاب پیش از این در بخش اصلی این جستار سخن رفت.

۶۹- *سندبادنامه*. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) در شمار کتاب‌های افسانه از دو نگارش بزرگ و کوچک کتاب سندباد حکیم نام میبرد و اصل آنرا هندی میدانند. سپس در همانجا در شمار کتاب‌های هندیان در افسانه و سمر و حدیث از کتاب *سندباد الکبیر و سندباد الصغیر* که مترجمان ایرانی از پهلوی به عربی ترجمه کرده بودند یاد میکند. به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۶۳) ابان لاحقی این کتاب را به نظم کشیده بود. در دو دستنویس از *الفهرست* (یادداشت فلوگل، ص ۱۴۹) ترجمه کتاب به عربی به اصبع بن عبدالعزیز بن سالم سجستانی نسبت داده شده است. از مترجمان دیگر آن به عربی محتملاً یکی نیز موسی بن عیسی کسروی بود.^{۶۴} یعقوبی (تاریخ، یکم، ص ۷۴) و مسعودی (مروج، یکم، ص ۹۰) تألیف کتاب را به هندیان در زمان پادشاهی کوش یا کورش نسبت داده‌اند. یعقوبی آنرا "مکر النساء" و مسعودی آنرا "کتاب هفت وزیر و آموزگار و غلام و زن پادشاه" توصیف کرده‌اند. مسعودی در جایی دیگر (مروج، دوم، ص ۴۰۶) این کتاب را از جمله کتاب‌هایی چون *هزارافسان* نام برده است. در *نهایة الأرب* (ص ۱۵۸) و *مجله التواریخ* (ص ۹۴) تألیف این کتاب به اشکانیان نسبت داده شده است. این کتاب را رودکی (در گذشته به سال ۳۲۹) به نظم درآورده بود که از آن جز بیت‌هایی پراکنده نمانده است. همچنین ابوالفوارس قنارزی آنرا از پهلوی (یا عربی) در زمان نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) به فارسی ترجمه کرد و ترجمه او اساس نظم ازرقی (سده پنجم) و تألیف ظهیرالدین سمرقندی و دقایقی مروزی (سده ششم) قرار گرفت. این کتاب مانند *کلیله و دمنه* از آثاری است که دارای شهرت جهانی‌اند و به بسیاری از زبان‌ها ترجمه و بازنگاری شده‌اند. هر دو اثر، اصلی هندی و پرداختی ایرانی دارند.^{۶۵}

۷۰- *سیره اردشیر*. از کتاب‌هایی است که به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۹) ابان لاحقی از نثر به نظم درآورده بود.

۷۱- *سیره اسفندیار*. حاجظ در کتاب *رسائل* (ج ۲، ص ۴۰۸) به نقل از موبد جمله‌ای در میهن‌دوستی اسفندیار از این کتاب نقل کرده است.

۷۲- *سیره انوشروان*. به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۹) ابان لاحقی این کتاب را نیز از نثر عربی به نظم درآورده بود. همچنین مسکویه (همانجا، یکم، ص ۱۱۸-۲۰۴) از کتابی با عنوان *سیره انوشروان و سیاسته* یاد میکند که کتابی بوده که خود انوشروان درباره زندگی و کارها و کشورداری خود نوشته بود و مسکویه ۱۲ قطعه از آنرا که هریک دارای عنوانی است نقل میکند. شاید کتابی که ابن ندیم نام برده و لاحقی به نظم کشیده بود همین کتابی باشد که مسکویه از آن نقل کرده است. به هر روی، آنچه مسکویه نقل کرده است زندگی‌نویسی به شیوه اتوبیوگرافی است. از این دوازده قطعه، قطعه هفتم (درباره کار کشور)، قطعه هشتم (در موضوع خراج‌بندی)، قطعه یازدهم (درباره برابری جنگیان و آبادگران) و قطعه دوازدهم (پیروی از روش‌های پسندیده پیشین) و بویژه قطعه‌های هفتم و هشتم شاهکاری است در توازن محتوا و بیان در سطح بالا و نمونه‌ای است از فصاحت و بلاغت ادبیات این جهانی پهلوی که از بد بخت از دست رفته است.^{۶۶}

۷۳- *سیره‌نامه تألیف حداهود* (→ خدابود) بن فرخزاد در اخبار و احادیث. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶).

۷۴- *کتاب سیرک*. به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۳) این کتاب از تألیفات هندیان در پزشکی بود که نخست از هندی به پهلوی و سپس توسط عبدالله بن علی از پهلوی به عربی ترجمه شد. بسیاری از مؤلفان عربی و فارسی از این کتاب با عنوان‌های چرک، سیرک، شرک و دیگر و دیگر نام برده‌اند (از جمله یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۹۴؛ بیرونی، *ماللهند*، ص ۱۲۳، ۱۲۶) و این نام همان چرک، پزشک هندی در دربار کانیشکا (از سده دوم میلادی) است که کتاب او در پزشکی به نام خود او نامیده شده است. ترجمه این کتاب به عربی در سده دوم هجری و برای برمکیان

انجام گرفت. ترجمه‌های پهلوی و عربی این کتاب از دست رفته، ولی اصل هندی آن مانده است و به انگلیسی نیز ترجمه شده است.^{۶۷}

۷۵- *شاپورگان* (شاپورگان). ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۳۶) از هفت کتاب مانی نام میبرد که یکی از آنها به فارسی (فارسی میانه) بود و آن همین کتاب *شاپورگان* است که مانی آنرا به نام شاپور ساسانی (۲۴۱-۲۷۲) کرده بود. ابن ندیم عنوان سه فصل آنرا آورده است. مؤلفان دیگر همچون یعقوبی (*تاریخ*، یکم، ص ۱۶۰) و بیرونی (*آثارالباقیه*، ص ۱۱۸، ۲۰۷-۲۰۸) مطالبی از این کتاب نقل کرده‌اند.

۷۶- *شادبهر و عین الحیة*. به گزارش *مجمل‌التواریخ* (ص ۹۲) از داستان‌های مربوط به پایان زمان بهمن بود. این داستان را بیرونی (*آثارالباقیه*، ص XXXIV) با عنوان *حدیث قسیم السّرور و عین الحیة* به عربی ترجمه کرده بود. همچنین عنصری آنرا به بحر خفیف سروده بود که از آن تنها بیت‌هایی پراکنده برجاست. در *اسکندرنامه* منثور (ص ۴۳۰، ۴۳۶) این داستان بخشی از داستان اسکندر دانسته شده است که نویسنده آنرا کنار گذاشته و تنها به روایت اسکندر پرداخته است. از آنچه از بیت‌های بازمانده عنصری و شرح *اسکندرنامه* برمیآید، داستان *شادبهر* (نام مرد) و *عین الحیة* (نام زن) یک رمانس بود. آنچه در *اسکندرنامه* آمده است چنین است (ص ۴۳۰-۴۳۱): "پس روز دیگر بامداد پیر بیامد و شاه او را پیش اراقیب برد. اراقیب گفت او را بگوی تا چه داری از اخبار *عین‌الحیة* و انداختن مرغ کیسه بر سینه شادبهر که صورت *عین‌الحیة* در آنجا بود و قصه نقاش و صفت عشق ایشان. و این داستان سخت معروفست و مشهورست و حکیم عنصری آن را نظم داده است و اغلب مردم به یاد دارند. ما ترک کردیم تا از حکایت اسکندر بازنماییم."

۷۷- *کتاب شاناق*. شاناق یک پزشک و منجم و حکیم هندی بود. نام اصلی او چنکیه بود و گویا در سده چهارم یا سوم پیش از میلاد در دربار پادشاه هند چندر گوپته میزیست و کتاب‌هایی در دانش‌های گوناگون تألیف کرده بود. ابن ندیم از سه کتاب او: *کتاب شاناق فی التدبیر* (*الفهرست*، ص ۳۰۵)، *کتاب شاناق هندی فی امر تدبیر الحرب و ماینبنی للملک ان یتخذ من الرجال و فی امر الاساوره و الطعام و السم* (ص ۳۱۵) و *کتاب شاناق الهندی فی الاداب* در پنج باب (ص ۳۱۶) یاد کرده است که شاید دو کتاب نخستین یک کتاب واحد و یا دو نگارش از یک کتاب باشند و همان باشد که به *کتاب السموم* شهرت دارد و بسیاری از مؤلفان از آن نام برده‌اند. این کتاب‌ها را یک پزشک و حکیم هندی به نام منکه که او را از هند برای درمان هارون رشید آورده بودند و سپس مسلمان شد و در خدمت یحیی بن خالد برمکی به کار پرداخت ترجمه کرد. ولی چون او عربی نمیدانست واسطه این ترجمه ابوحاتم بلخی به فارسی و عباس بن سعید جوهری به عربی بودند.^{۶۸} اینکه آیا منکه فارسی میانه یا فارسی دری میدانست یا ابوحاتم بلخی سانسکریت میدانست و اینکه آیا کتاب را نخست به فارسی میانه یا فارسی دری ترجمه کرده بودند و یا زبان فارسی رابط شفاهی ترجمه سانسکریت به عربی بود نمیتوان به تحقیق سخنی گفت.

۷۸- *شاهی‌نی*. از این کتاب جاحظ (*رسائل*، ج ۲، ص ۳۹ و ۴۰) نام برده و آنرا به انوشروان منسوب داشته است. از نقل جاحظ چنین برمیآید که موضوع کتاب در آیین بار یافتن به پیشگاه پادشاه و آیین پرده‌داری بود.

۷۹- *شروین دشتی*. از این داستان سه روایت وجود داشت. یکی روایتی که حمزه (همانجا، ص ۱۶) و *مجمل‌التواریخ* (ص ۸۶) بدان اشاره کرده‌اند که به وصیت قیصر روم در دم مرگ، یزدگرد پدر یزدگرد بزه‌کار شخصی را به نام شروین دشتی (مجمل: شروین پرنیان) به روم میفرستد که روم را تا بزرگ شدن پسر خردسال قیصر نگهدارد. شروین ۲۰ سال در آنجا میماند و سپس پادشاهی روم را به پسر قیصر می‌سپارد و به ایران بازمیگردد. روایت دوم را حمدالله مستوفی در *تاریخ گزیده*^{۶۹} آورده. این روایت نزدیک به روایت نخستین است، ولی زمان آن در پادشاهی شاپور

رخ میدهد و قیصر جدید به شروین اجازه بازگشت به ایران نمیدهد و او تا زمان بهرام گور در روم میماند. روایت سوم به گزارش دینوری (همانجا، ص ۶۹)، *نهایة الأرب* (ص ۳۲۵) و *محمل التواریخ* (ص ۹۵ به نقل از *سیرالملوک*) است. بر طبق این روایت در زمان انوشروان شروین همراه با خورین برای فیصله اختلاف خراج روم به ایران به روم میروند. در آنجا شروین را زنی جادو به نام مریه میفریبد و به بند میکشد و خورین دزدی را میکشد و سرانجام هنگام شورش انوشگزار به ایران بازمیگردند. این داستان از شهرت زیادی برخوردار بود، چنانکه ابونواس نیز در یکی از فارسیات خود از آن یاد کرده است. مستوفی درباره این داستان مینویسد: "نام شروین در اشعار پهلوی بسیارست و کتابی است در عشقنامه او را شروینیان خوانند." هسته تاریخی این داستان را رویدادنگار بیزانسی پرکیپوس در کتاب *جنگهای ایرانیان* (کتاب یکم ۲) آورده است. او مینویسد: "هنگامیکه قیصر روم آرکادیوس در بستر مرگ افتاده بود از سرنوشت پسرش تئودسیوس و کشورش نگران بود. او میترسید که اگر کسی را شریک پادشاهی با فرزند خود کند، او فرزندش را به قتل رساند و اگر نکند کسانی برای تصرف تاج و تخت برپاخیزند و در این کشمکش فرزندش به قتل رسد... و نیز در این گیرودار ایران موقعیت را مناسب دانسته و به روم حمله کند. از اینرو او در وصیتنامه خود یزدگرد را قیم فرزندش کرد و از او درخواست کرد که با همه توان خود از پسر و کشور او نگهداری کند. پس از مرگ قیصر، یزدگرد که به مهربانی و بزرگواری شهرت بسیار داشت، بمحض آنکه وصیتنامه قیصر را دریافت کرد تصمیمی گرفت که سخت قابل ستایش و قدردانی است: او به درخواست قیصر توجه بسیار مبذول داشت و در همه مدت با روم در صلح بود و پادشاهی تئودسیوس را تضمین نمود. یزدگرد نامه‌ای نیز به سنای روم مبنی بر پذیرفتن قیومیت تئودسیوس نوشت و هر کس را که بدو دست یازد به جنگ تهدید کرد. پس از مرگ یزدگرد جانشین او با سپاهی بزرگ به روم حمله کرد، ولی زبانی نرسانید و بی‌آنکه کاری انجام دهد به کشور خود بازگشت. جریان چنین بود که تئودسیوس سپهسالار باختر به نام آناطولیوس را به عنوان فرستاده به سوی پادشاه ایران فرستاد. هنگامیکه آناطولیوس به نزدیکی پادشاه ایران رسید، از اسب فرود آمد و پیاده به سوی بهرام رفت. بهرام پس از دیدن او از همراهان خود پرسید که این مرد کیست؟ به او گفتند که او سپهسالار روم است. بهرام از این تواضع فوق‌العاده سپهسالار روم چنان به شگفتی افتاد که عنان برگرداند و بازگشت و همه سپاه ایران از پشت او روانه شدند. پس از آنکه بهرام به کشور خود رسید فرستاده روم را با احترام پذیرفت و با همه نکات قرارداد صلح آناطولیوس موافقت کرد...". از این گزارش که ما کمی بیش از لزوم از آن نقل کردیم، روشن میگردد که نخستین روایت داستان شروین از زمان یزدگرد (۳۹۰-۴۲۰) یا مدت کوتاهی پس از او است. ولی سپستر روایت دیگری از آنرا به زمان انوشروان نیز نسبت داده بودند. این مثال نمونه‌ای از این است که یک موتیو مشهور داستانی ممکن است روایات گوناگون پیدا کند. در *شاهنامه* نام شروین دشتی به شیروی بهرام تبدیل شده است.^{۷۰}

۸۰- *شهریزاد مع البرویز* (الفهرست، ص ۳۰۵). ما پیش از این در بخش اصلی این جستار درباره این داستان سخن گفتیم.

۸۱- *صفة الفرس* از علی بن عبیده ریحانی (الفهرست، ص ۱۱۹). در زیر شماره ۱۰ از ریحانی متهم به زندیق نام رفت. ابن ندیم ۵۵ کتاب و رساله از او نام برده است که باید دست‌کم یک‌دهم آنها را ترجمه از متون ایرانی و یا تألیف بر اساس چنین متونی دانست.

۸۲- *صور ملوک بنی‌ساسان*. از این کتاب حمزه (همانجا، ص ۳۴ و ۳۵) نام برده است. حمزه بر اساس تصویرهای این کتاب تاج، رنگ، جامه، چوبدست و شمشیر و نیزه شاهان ساسانی و وضع قرار گرفتن آنها را توصیف کرده است. حمزه چندبار نیز عنوان این کتاب را به گونه کوتاه‌نویسی کتاب *صور* نامیده است. مسعودی (التنبیه، ص ۹۲-۹۳).

(۹۳) مدعی است که در سال ۳۰۳ در شهر استخر فارس چنین کتابی را که او کتابی بزرگ نوشته است، در دست یکی از نژادگان ایرانی دیده بود که در آن ۲۷ تصویر از شاهان ساسانی (۲۵ مرد و ۲ زن) در آن بود که چهره آنها را در دم مرگ، پیر یا جوان، ایستاده یا نشسته، کشیده بودند، همراه با توصیف اخلاق و رفتار آنها و شرح رویدادهای مهم زمان آنها. تاریخ کتاب نیمه جمادی الاخر سال ۱۱۳ بود و آن کتاب را از خزینه پادشاهان ایران برای هشام عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵) از فارسی به عربی ترجمه کرده بودند. مسعودی سپس تصویر اردشیر و یزدگرد سوم را توصیف میکند که با توصیف حمزه همخوانی دارد. مسعودی در پایان درباره ساخت کتاب مینویسد: "با چرمهای شگفت که در این زمان مانند آن نیست، و زرکاری و سیمکاری و مسکوبی و برگهای فرفری به رنگهای شگفت که از بس نازککاری و دقت، برنمی‌آمد که جنس آنها از کاغذ است یا از چرم." در *مجم‌التواریخ* (ص ۳۳ و ۳۷) نیز از این کتاب با عنوان *کتاب صورت پادشاهان بنی‌ساسان* و به گونه کوتاه‌نویسی *کتاب الصور و کتاب صورت* یاد شده و توصیف شاهان آمده است. به گمان نگارنده این کتاب بیشتر به سبب نفاستی که داشت نابود نشده بود و در کتابخانه امویان مانده بود. همچنین به دلیل داشتن تصویر شاهان ساسانی، نمی‌توانست تألیف سال ۱۱۳ هجری بوده باشد، بلکه شاید متن آنرا در بالای سطرها به عربی ترجمه کرده بودند و ۱۱۳ گویا تاریخ این ترجمه عربی بوده و نیز آنچه حمزه و مسعودی از آن نقل کرده‌اند از همان ترجمه عربی است. حمزه گویا مطالب خود را از یک بازنویسی عربی از آن کتاب، البته بدون تصویر گرفته بوده باشد و نویسنده *مجم‌التواریخ* نیز به نوبه خود از حمزه. ولی مسعودی، اگر گزارش او درست باشد مطلب خود را مستقیم از همان نگارش اصلی و مصور برگرفته بود و در اینصورت باید آن کتاب به گونه‌ای از کتابخانه امویان به چنگ یکی از خاندان‌های ایرانی در استخر فارس افتاده بوده باشد.

۸۳- کتاب الصیام و الاعتکاف (روژه و گوشه‌نشینی). ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۱۶۳) از این کتاب نیز جزو منظومه‌های ابان لاحقی از ترجمه‌های عربی کتاب‌های ایرانیان نام برده است. از ۹ کتابی که ابن ندیم در اینجا و در جایی دیگر (ص ۱۱۹) از منظومه‌های لاحقی نام میبرد از عنوان شش‌تای آنها ایرانی بودن اصل آنها روشن میگردد. به گمان نگارنده سه‌تای دیگر آنها نیز با عنوان‌های *حلم/الهند*، *رسائل* و همین کتاب *صیام و اعتکاف* نیز اصل ایرانی یا هندی (با واسطه پهلوی) دارند و کتاب آخرین احتمالاً از آثار مانویان بود. به هر روی، تقی‌زاده (همانجا، ص ۵۰) نیز این کتاب را دارای اصل ایرانی دانسته است.

۸۴- طوطی‌نامه. پس از *کلیله و دمنه* و *سندبادنامه* یکی دیگر از کتاب‌های افسانه که اصل هندی و شهرتی جهانی دارد *طوطی‌نامه* است. از این داستان چند نگارش فارسی هست که مشهورترین آنها *جوهر/الاسمار* از عماد بن محمد ثعری از آغاز سده هشتم هجری است.^{۷۱} همه این نگارش‌ها به اصل سانسکریت با عنوان *سوکه سَپَتی* به معنی "هفتاد داستان طوطی" برمیگردند که گویا در زمان ساسانیان به فارسی میانه ترجمه شده بود.^{۷۲}

۸۵- عهد/اردشیر (اندرز اردشیر). به گزارش ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۱۱۳) این کتاب را ابوجعفر بلاذری که از مترجمان پهلوی به عربی بود به شعر عربی ترجمه کرد. درباره این کتاب پیش از این در بخش اصلی این جستار سخن رفت.

۸۶- عهد اردشیر بابکان الی ابنه سابور (اندرز اردشیر بابکان به پسرش شاپور). از این کتاب ابن ندیم (*الفهرست*، ص ۳۱۶) یاد کرده است و پیش از این در بخش اصلی این جستار درباره آن سخن داشتیم.

۸۷- عهد شاپور به پسرش هرمز. یکی دیگر از اندرزه‌های (وصایای) ادبیات فارسی میانه است در آیین کشورداری. از این کتاب در برخی از آثار عربی یاد و نقل شده است. در بخش اصلی این جستار از آن سخن رفت.

- ۸۹- عهد قباد. اندرز قباد است به پسرش انوشروان. از این کتاب نیز در بخش اصلی این جستار یاد شد.
- ۹۰- عهد کسری الی من ادرک التعلیم من بیه (بنیه). (اندرز خسرو انوشروان به آموزش‌پذیران خانواده (پسران) خود). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۵) از این کتاب نام برده و در بخش اصلی این جستار آمد.
- ۹۱- عهد کسری الی ابنه هرمز یوصیه حین اصفاه الملک و جواب هرمز اباه (اندرز خسرو انوشروان به پسرش هرمز. اندرزهای او هنگام سپردن پادشاهی و پاسخ هرمز بدو). از این کتاب ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۵) نام برده و در بخش اصلی این جستار از آن یاد شد.
- ۹۲- عهد کسری انوشروان الی ابنه، الذی یسمى عین (عش) البلاغه (اندرز خسرو انوشروان به پسرش که سرچشمه (گردنامه) سخنوری است). از این کتاب ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۶) نام برده است و در بخش اصلی این جستار از آن یاد شد.
- ۹۳- فرامرزننامه. از گزارش شهردان ابی‌الخیر (نزهت‌نامه علائی، ص ۳۴۳) برمیاید که پیروزان نامی پهلوی‌دان که معلم شمس‌الملوک فرامرز بن علاء الدوله فرمانروای اصفهان بود (۴۳۳-۴۴۳) در زمان او و یا پیش از او اخبار فرامرز را از پهلوی به فارسی ترجمه کرده بود. (گل رنج‌های کهن، ص ۱۵۲-۱۵۳). بنابراین اخبار فرامرز جز آنچه در کتاب آزادسرو بود، دارای یک اصل پهلوی هم بود که پیروزان آنرا ترجمه کرده بود.
- ۹۴- فرخ‌نامه از یونان‌دستور. در روایات داراب هرمزدیار از این کتاب منسوب به یونان‌دستور که وزیر انوشروان بدو نوشته بود و آنرا ابوالخیر امری به فارسی ترجمه کرده بود یاد شده است. نام یونان‌دستور در مجمل‌التواریخ (ص ۹۶) نیز در شمار "دانایان و حکیمان و موبدان" زمان انوشروان آمده است. پژوهندگانی چون مینوی و صدیقی ابوالخیر امری را همان ابوالحسن عامری میدانند که در سده چهارم هجری میزیست و با فرهنگ ساسانی آشنایی داشت. از فرخ‌نامه متنی به پهلوی و نظمی به فارسی نیز در دست است.^{۷۳}
- ۹۵- فرزه و سیماس. از این کتاب مسعودی (مروج، دوم، ص ۴۰۶) نام برده است و آن حکایاتی درباره پادشاهان و وزیران هند داشت. حمزه (ص ۳۰) و در نهایتاً الأرب (ص ۱۵۸) و مجمل‌التواریخ (ص ۹۴) از جمله کتاب‌هایی که به زمان اشکانیان نسبت داده‌اند، کتابی است با عنوان شیماس یا سیماس که شاید همین کتاب ما و یا نگارش دیگری از آن باشد. نسبت بسیاری از کتاب‌های هندی به اشکانیان محتمل میسازد که ادبیات هندی پیش از ساسانیان در زمان اشکانیان و محتملاً در زمان بلاش (۱۴۸-۱۹۲م). به پارتی ترجمه شده بود. به سخن دیگر، بلاش اشکانی در این گونه کارها پیشرو اردشیر و انوشروان بود.
- ۹۶- فرقماطیا. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۳۶) از این کتاب جزو هفتمین و آخرین کتاب مانی یاد کرده است و متن او در شرح محتوای کتاب افتادگی دارد. عنوان کتاب به معنی "رساله" و واژه‌ای یونانی است و در متون مانوی به قبطی و چینی نیز آمده است.^{۷۴} همانگونه که پیش از این اشاره شد، بسیاری از کتاب‌ها و رساله‌های مانی و بزرگان دین او باید بدست پیروان او به فارسی میانه ترجمه شده بوده باشند و برخی عنوان‌ها نیز، مثلاً مانند رساله سهراب فی العشر، رساله سهراب فی الفرس، رساله السماعین فی تعبیر یزدان‌بخت، رساله فیروز و راسین (الفهرست، ص ۳۳۷) این نظر ما را محتمل‌تر میکنند.
- ۹۷- قاطیغوریاس. ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۴۸) در ترجمه و شرح کتاب‌های ارسطو مینویسد که آثار ارسطو در منطق هشت کتاب بود، از آن جمله قاطیغوریاس (Katēgoriai) به معنی "مقولات" که آنرا حنین بن اسحاق به عربی ترجمه کرده بود و کسانی آنرا شرح و تفسیر و خلاصه کرده بودند که ابن ندیم نام آنها را آورده است. از جمله

کسانی که این کتاب را خلاصه کرده بودند یکی نیز ابن مقفع بود. به همان دلیلی که درباره کتاب *باری/ارمیناس* گفته شد، این کتاب را نیز باید ابن مقفع از ترجمه پهلوی آن به عربی برگردانده باشد.

۹۸- کارنامه اردشیر بابکان. مسعودی (مروج، یکم، ص ۲۸۹) در ضمن یاد کردن از خطبه اردشیر و عهد اردشیر و نامه‌های او مینویسد که "او کتابی معروف به کارنامه دارد که اخبار و جنگ‌ها و کشورگشایی‌های اوست". شاید این کتاب همان کتابی بوده که نگارش پهلوی آن در دست است و در *شاهنامه* نیز هست و یا نگارشی نزدیک به آنها بوده باشد.

۹۹- کارنامه از اردشیر بابکان. از این کتاب گردیزی (زین/الأخبار، ص ۲۲) نام برده و به گزارش او کتابی بوده در پند و سیاست و باید کتاب دیگری غیر از عنوان پیشین بوده باشد.

۱۰۰- کارنامه فی سیره انوشروان. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) در شمار کتاب‌هایی که ایرانیان در سرگذشت و افسانه‌های درست درباره پادشاهان خود تألیف کرده‌اند، همچون رستم و اسفندیار، از کتابی که عنوان آن آمد نیز نام برده است که شاید با یکی از دو کتاب دیگری که به انوشروان نسبت داده است یکی باشد و یا کتابی جداگانه باشد (← شماره ۳۵ و ۷۲).

۱۰۱- کاروند. از این کتاب تنها جاحظ دو بار یاد کرده است. یکبار در کتاب *البیان و التنبیه* (ج ۲، ص ۶) از سخنان شعوبیه نقل میکند: "آن کس که بخواند به هنر بلاغت رسد و لفظ برگزیده را بشناسد و بر سخن چیرگی یابد کتاب *کاروند* را بخواند. و اما آن کس که در پی خرد و فرهنگ و آداب‌دانی و پند و مثل و الفاظ پاک و معانی ناب است باید به *سیرالملوک* (خدا/ینامه) روی کند." جاحظ بار دیگر در کتاب *رسائل* از گفته مردی متکلم مینویسد: "در سیراف یک مجوسی را دیده بود که کتاب *کاورید* (→ کاروند) را داشت و آن کتاب دارای هزار برگ بود." از شرح جاحظ چنین برمیاید که *کاروند* کتابی در بلاغت و یا گردنامه‌ای از سخنان شیوا و بلیغ برای آموختن فن فصاحت و بلاغت بود.

۱۰۲- کتاب بهافرید فروردینان. کتابی است که بهافرید رهبر جنبش بهافرید در سال ۱۲۹ هجری برای پیروان خود نوشته بود و بیرونی اخبار آنرا از فارسی به عربی ترجمه کرده است (آثارالباقیه، ص ۲۱۰-۲۱۱). صدیقی (همانجا، ص ۶۰) بر اینست که چون بیرونی زبان پهلوی نمیدانست باید این کتاب به فارسی درج نوشته شده بوده باشد.

۱۰۳- کتاب البیطرة (کتاب دامپزشکی). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۵) در شمار کتاب‌هایی که در دامپزشکی و درمان چهارپایان و اسب‌شناسی و اسب‌گزینی نام میبرد، یکی هم کتابی در دامپزشکی از ایرانیان است.

۱۰۴- کتاب الزبرج. ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۶۹) کتابی در نجوم با عنوان یادشده به فالیس رومی نسبت داده است که بزرگمهر آنرا تفسیر کرده بود. صورت درست نام مؤلف Vectius Valens (فلوگل، الفهرست، ص ۱۲۳) بود که در نیمه دوم سده دوم میلادی میزیست و کتابی در نجوم با عنوان *آنتولوجیای* یعنی "برگزیده" نوشته بود که گویا در زمان انوشروان با عنوان *وزیدگ* یعنی "گزیده" ترجمه شده بود و این عنوان در عربی به گونه *الزیدج* آمده و در *الفهرست* به *الزبرج* گشتگی یافته است.^{۷۵}

۱۰۵- کتاب الفال لاهل الفرس. از این کتاب ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۱۴) نام برده است. بلعمی (تاریخ، دوم، ص ۱۱۳۰-۱۱۳۱) درباره کتابی با این عنوان گزارش کرده است. او مینویسد: "و عجم را کتابی است بیرون از این اخبار و آن را *کتاب فال* گویند. هر چیزی که آنرا در ایام عجم فال کرده‌اند در آن کتاب یاد کرده است و اندر این معنی چنین گفته است که کسری هامرز را بدین جنگ فرستاد و به نام او فال کرد و گفت: باید که ظفر تو را بود بر آن سپاه که با هانی [نام یکی از اعراب] گرد آمده است. و هانی به زبان پهلوی و پارسی آن بود که "بنشین" ... و معنی هامرز آن بود

که "برخیز". پس کسری بدین فال کرد و هامرز را گفت: نام تو چنین است که برخیز. و معنی نام دشمن تو ایدون است که بنشین. اکنون باید برخیزی و ظفر تو را بود. و خود این فال راست نیامد و نخست هامرز کشته شد. "پیش از این به اهمیت فال نیک و بد در میان ایرانیان اشاره شد. در بخش چهارم *یادداشت‌های شاهنامه* (ص ۲۸۶-۲۸۷) نمونه‌های دیگری مانند آنچه بلعمی نقل کرده آمده است.

۱۰۶- *کتاب فی علاج سائر الدواب و الخیل و البغال و البقر و الغنم و الابل و معرفة ثمنها و سومها* (کتاب در درمان چهارپایان دیگر و اسب و استر و گاو و گوسفند و شتر و شناخت بهای آنها و داغ کردن آنها) ترجمه اسحق بن علی ابن سلیمان از فارسی (پهلوی). از این کتاب ابن ندیم *(الفهرست، ص ۳۱۵)* در شمار کتاب‌های دامپزشکی (بیطاری) نام میبرد. پیش از این نیز از کتاب دیگری از ایرانیان در دامپزشکی یاد شد.

۱۰۷- *کتاب کسری الی زعماء الرعیة فی الشکر* (کتاب یا نامه خسرو به بزرگان مردم در سپاس). ابن ندیم *(الفهرست، ص ۳۱۶)*. این گونه عنوان‌ها را مانند نامه انوشروان به چهار مرزبان، باید نامه گرفت نه کتاب. محتملاً نامه‌ها و فرمان‌های هر پادشاه بویژه پادشاهان بزرگی چون اردشیر و انوشروان را در مجموعه‌ای منتشر کرده بودند.

۱۰۸- *کتاب کی لهراسف الملک از علی بن عبیده ریحانی* *(الفهرست، ص ۱۱۹)*. در *نهایة الأرب* (ص ۱۵۸) نیز کتابی با عنوان *لهراسب* به زمان اشکانیان نسبت داده شده است.

۱۰۹- *کتاب ما امر اردشیر باستخرجه من خزائن الکتب التي وضعها الحكماء فی التدبیر* (آنچه به فرمان اردشیر از کتابخانه‌ها از سخنان فرزنانگان در سیاست گرد آوردند). از این کتاب یا نامه و فرمان ابن ندیم *(الفهرست، ص ۳۱۶)* یاد کرده است.

۱۱۰- *کتاب ما کتب به کسری الی المرزبان و اجابته اياه* (نامه خسرو به مرزبان و پاسخ او). از این کتاب یا نامه و فرمان ابن ندیم *(الفهرست، ص ۳۱۶)* نام برده است.

۱۱۱- *کتاب مزدک*. ابن ندیم *(الفهرست، ص ۱۱۸، ۱۶۳)* از این کتاب که ابن مقفع آنرا به عربی ترجمه و ابان لاحقی به نظم کشیده بود، با عنوان *مزدک* نام میبرد. همچنین طبری (همانجا، سوم، ص ۱۳۰۹) و جاحظ *(رسائل، ج ۲، ص ۱۹۲)* همین عنوان را آورده‌اند. در مقابل حمزه (همانجا، ص ۳۰) و *نهایة الأرب* (ص ۱۵۸) و *مجملة التوارخ* (ص ۹۴) عنوان آنرا مروک نوشته و آنرا از آثار اشکانیان دانسته‌اند. تفضلی عنوان درست آنرا *مزدک گمان* میبرد.^{۷۶} به هر روی، گویا کتابی در آداب بود.

۱۱۲- *کتاب المرس* (واژه دوم بی‌نقطه). ابن ندیم *(الفهرست، ص ۳۰۵)* از این کتاب در شمار کتاب‌های افسانه همچون *هزاردستان* نام برده است.

۱۱۳- *کتاب المسائل التي انفعدها ملک الروم الی انوشروان علی يد بقراط الرومی* (پرسش‌هایی که قیصر روم به دست بقراط رومی به انوشروان فرستاد). از این کتاب یا نامه ابن ندیم *(الفهرست، ص ۳۱۶)* در شمار آثار موعظه و آداب و حکمت یاد کرده است.

۱۱۴- *کتاب موبدان موبد فی الحکم و الجوامع و الآداب* (کتاب موبد موبدان در حکمت و پند و آداب). ابن ندیم *(الفهرست، ص ۳۱۶)* از این کتاب نیز مانند کتاب پیشین در شمار آثار موعظه و آداب و حکمت نام برده است.

۱۱۵- *کتاب مهرداد و حسیس الموبدان* *(الفرمدار) الی بزرجمهر بن البختگان* (رساله مهرآذر گشنسپ عالی‌شأن به بزرگمهر بختگان). ابن ندیم *(الفهرست، ص ۳۱۵)* از این کتاب در شمار آثار موعظه و آداب و حکمت نام برده است. به

گزارش او این رساله چنین آغاز شده بود: "هیچ دو تنی نیستند که در رایی با یکدیگر ستیزه کنند و رای یکی (یکسره) نادرست و رای دیگری (سراسر) درست باشد."

۱۱۶- کتاب نهرارد حسبس (شاید: مهرآزاد جشنس، مهرآذر جشنس، و جشنس معرب گشنسپ است). از این کتاب ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۹) در جزو کتاب‌های علی بن عبیده ریحانی که متهم به زندیق بود نام برده است.

۱۱۷- کتاب‌ها و نامه‌های بهمن. طبری (همانجا، دوم، ص ۶۸۷) مینویسد که "بهمن دارای کتاب‌ها و رسائلی است که از کتاب‌های اردشیر و عهد او بالاتر است." بلعمی (تاریخ، دوم، ص ۶۸۵) نیز این سخن را آورده است: "و او را کتاب‌های حکمت است بسیار از تصنیف او عهده‌های بسیار که نسخه‌های آن در کتب آورده‌اند، نیکوتر از آن اردشیر پاپک."

۱۱۸- کلیله و دمنه. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۸، ۱۱۹، ۳۰۴، ۳۰۵) از ترجمه این کتاب از پهلوی به عربی به دست ابن مقفع و نظم آن به دست ابان لاحق و اینکه اصل آن هندی یا اشکانی بوده سخن گفته است. مؤلفان تاریخ اسلامی درباره این کتاب فراوان سخن گفته‌اند. درباره ترجمه آن به قلم بلعمی و نظم رودکی و گزارش مقدمه منثور شاهنامه و شاهنامه فردوسی پیش از این یاد شد. (همچنین بنگرید به: یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۸۸-۸۹؛ مسعودی، مروج، یکم، ص ۸۹؛ بیرونی، ماله‌هند، ص ۱۲۳؛ نه‌ایه‌الأرب، ص ۱۵۸). این کتاب در زمان انوشروان از سانسکریت به فارسی میانه و از فارسی میانه به سریانی و عربی ترجمه شد. ترجمه پهلوی آن در دست نیست، ولی ترجمه‌های سریانی و عربی آن مانده است. این کتاب یکی از شاهکارهای ادبیات جهان است، ولی اصل هندی آن پنجه تتره که در پنج باب در دست است لطف ترجمه عربی و فارسی آنرا ندارد. در قدیم درباره اینکه اصل این کتاب هندی یا اشکانی است اختلاف بود (← ابن ندیم، مسعودی، بیرونی، مؤلف نه‌ایه‌الأرب). شاید علت اشکانی دانستن اصل آن از اینجا ناشی شده باشد که این کتاب و برخی دیگر از داستان‌های هندی نخستین بار در زمان اشکانیان به پارتی ترجمه شده بود. سخن درباره این کتاب بسیار است که در اینجا دور از موضوع ماست.

۱۱۹- کناش تیادورس. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۳) در فصل "نام کتاب‌های ایرانیان در پزشکی" مینویسد: مشهورترین پزشکان در زمان پادشاهان ایران که تألیفات آنها به ما رسیده و به عربی ترجمه شده است تیادورس است و او نصرانی بود و شاپور ذوالاکتاف کلیسایی برای او در شهرش ساخت و به گفته‌ای این کار را بهرام گور کرد و از او کتاب کناش تیادورس به عربی ترجمه شده است. کناش به معنی "مجموعه پزشکی" است. صورت اصلی نام این پزشک Theodorus است (فلوگل، الفهرست، ص ۱۴۷). ابن ندیم در همانجا از تیادوق نیز نام میبرد که پزشک حجاج بن یوسف بود، ولی از کتاب او نام نمی‌برد و گویا نام این پزشک عنوان کتاب او نیز بود و یا عنوان کتاب او نیز کناش تیادوق بود. صورت اصلی نام او Theodocus بود (فلوگل، همانجا).

۱۲۰- کنز‌الاحیاء. عنوان ترجمه عربی یکی دیگر از آثار مانی است که یعقوبی (تاریخ، یکم، ص ۱۶۰) و بیرونی (آثارالباقیه، ص ۲۰۸؛ ماله‌هند ص ۲۹) و مسعودی (التنبیه، ص ۱۱۷؛ کنز) نام برده‌اند. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۳۶) عنوان آنرا سفر‌الاحیاء نوشته است. یعقوبی و مسعودی و بیرونی مطالبی از این کتاب نقل کرده‌اند. برخی از مطالبی که ابن ندیم در مذهب مانی نوشته (الفهرست، ص ۳۲۷ بجلو) و با مطالب یعقوبی و بیرونی همخوانی دارد، باید از همین کتاب باشد. اصل کتاب و ترجمه آن به زبان‌های ایرانی در دست نیست، ولی عنوان آن در سغدی سمیتیها و در متون مانوی به فارسی میانه نیان زندگان "گنج زندگان" و در قبطی و چینی نیز ترجمه همین عنوان آمده است.^{۷۷}

۱۲۱- گاهنامه، از این کتاب مسعودی (التنبیه، ص ۹۱) نام برده و درباره آن نوشته است: "و ایرانیان کتابی به نام کهننامه دارند درباره منصب‌های کشور که به ششصد منصب مرتب کرده‌اند و این کتب در ردیف کتاب آیین‌نامه است."

۱۲۲- مسک زنانه و شاه زنان (صورت درست: مسکدانه و...). ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این داستان در شمار داستان‌هایی چون هزارستان نام میبرد. داستان مربوط به ماجرای میان دو تن از زنان خسروپرویز، شیرین و مشکدانه و موبدان موبد است. در بخش اصلی این جستار درباره این داستان سخن رفت.

۱۲۳- نامه تنسر. نامه‌ای بوده که تنسر هیرید هیربدان اردشیر در پاسخ به پرسش انتقادگونه گشنسپ شاه طبرستان از کارهای اردشیر نوشته بود. این نامه را ابن مقفع به عربی ترجمه کرده بود. اصل پهلوی و ترجمه عربی آن در دست نیست، ولی ترجمه‌ای فارسی از عربی توسط ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان (ص ۱۲- ۴۱) هست. مسعودی (التنبیه، ص ۸۶- ۸۷) و بیرونی (ماللهند، ص ۸۳) نیز مطالبی را از این نامه یاد کرده‌اند. نام این هیرید در منابعی که از او نام برده‌اند همه جا تنسر آمده و مسعودی یکجا آنرا توشر نامیده و تنها بیرونی صورت درست توشر را بکار برده است که این باز قرینه‌ای است بر اینکه او خط پهلوی را می‌شناخت.^{۷۸}

۱۲۴- نمر و ثعلب (پلنگ و روباه) از سهل بن هارون (الفهرست، ص ۱۲۰). درباره این مترجم ایرانی نژاد و شعوبی پیش از این سخن رفت.

۱۲۵- نمرود ملک بابل. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) از این کتاب در شمار کتاب‌هایی چون هزارستان نام میبرد. اگر او نام این کتاب را در زیر کتاب‌های ایرانیان نیاورده بود، کسی نمی‌توانست به اصل ایرانی آن و یا اینکه از پهلوی به فارسی ترجمه شده بود پی ببرد.

۱۲۶- وامق و عذراء از سهل بن هارون (الفهرست، ص ۱۲۰). پیش از این درباره این مترجم سخن رفت. اصل این داستان یک رمانس یونانی و سرگذشت دو دلدادۀ به نام Parthenope و Metixos بود.^{۷۹} این داستان را عنصری به وزن متقارب به نظم کشیده بود، ولی از آن جز اندکی برجای نمانده است. بیرونی (آثارالباقیه، ص XXXIV) این داستان را نیز به عربی ترجمه کرده بود. در قصر شیرین بیتی از این داستان هست که به انوشروان تقدیم شده است.^{۸۰} این داستان را فصیحی گرگانی از سده پنجم هجری دوباره به نظم کشیده بود و لامعی (درگذشته به سال ۹۳۷ هجری) نیز آنرا به ترکی به نظم درآورده است.

۱۲۷- ویس و رامین. اصل آن مانند بیژن و منیژه یک رمانس پارتی بود.^{۸۱} کهنترین اشاره به این داستان از ابونواس شاعر سده دوم هجری است. در این باره که مأخذ فخرالدین اسعد گرگانی یک متن پهلوی بوده یا فارسی اختلاف نظر است. به گفته گرگانی در زمان او از این اثر چند نگارش به زبان پهلوی (ز گردآورده شش مرد داناست) و دست کم یک نگارش به نظم فارسی (پیوستند ازین سان داستانی)^{۸۲} وجود داشت و آن اثر منظوم اساس کار گرگانی قرار گرفت. و اما علت نگارش‌های متعدد از این داستان به پهلوی، روایت‌های گوناگونی از این داستان بود. نگارنده در فرصتی دیگر بدین جزئیات خواهد پرداخت.^{۸۳} این منظومه حدود صد سال بعد به گرجی ترجمه شد و به اروپا رفت و تریستان و یزلده پدید آمد.^{۸۴} در ایران محبت‌نامه از فقیه کرمانی (سده چهاردهم) متأثر از ویس و رامین است، ولی منظومه ویسه و رامین اثر لامعی (درگذشته به سال ۹۳۷) به ترکی، به نگارش دیگری از این کتاب برمیگردد.

۱۲۸- هزارافسان و آن یکی از مشهورترین کتاب‌های افسانه در مشرق و در ادبیات جهان است. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۴) پس از آنکه ایرانیان اول را نخستین نویسندگان افسانه و اشکانیان و ساسانیان را وارث آنها و عربها را گیرنده و گسترش‌دهنده آن افسانه‌ها می‌نامد، سپس مینویسد که نخستین کتاب در این موضوع کتاب *هزارافسان* بود و روایات مربوط به شهرآزاد و بهمن و همای را در رابطه با افسانه‌های این کتاب شرح میدهد. به گزارش او افسانه‌های این کتاب کمتر از دویست افسانه است. مسعودی (مروج، دوم، ص ۴۰۶) نیز از کتاب *هزارافسان* نام برده و مینویسد: "... مانند کتاب‌هایی که از فارسی (پهلوی) و هندی و رومی نقل و ترجمه شد، همچون کتاب *هزارافسان* یعنی ألف خرافة، و خرافه را به فارسی افسانه گویند و مردم این کتاب را *ألف لیلة و لیلة* می‌نامند و آن داستان پادشاه و وزیر و دختر پادشاه و کنیز دختر است به نام شیرازاد و دینازاد." به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۴) ابوعبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری مؤلف کتاب *الوزراء و الکتاب* (الفهرست، ص ۱۲۷) و چند اثر دیگر، قصد تألیف کتابی داشت شامل هزارافسانه از افسانه‌های عربان و ایرانیان و رومیان، افسانه‌هایی که هر یک برای خود مستقل بودند. او برای ۴۸۰ شب افسانه تهیه کرد، ولی کتابش ناتمام ماند و درگذشت. به گزارش ابن ندیم تألیف جهشیاری، هم برگزیده از نقل افسانه‌گویان بود که جهشیاری آنها را گرد آورده بود و هم برگزیده از تألیف‌های افسانه. این گزارش نشان میدهد که ابن ندیم میان سخنان شفاهی و نوشتاری دقیقاً فرق گذاشته و متذکر شده است و از اینرو ما حق نداریم تألیفاتی را که ابن ندیم عنوان آنها را در کتاب خود یاد کرده است، به دلخواه خود ثبت سخنان شفاهی به شمار آوریم. با اینکه بخشی از این کتاب جهشیاری (درگذشته به سال ۳۳۱ هجری) به نقل از تألیفات ایرانی بوده، از ذکر اثر او در اینجا به علت شفاهی بودن و غیرایرانی بودن بقیه آن چشم‌پوشی نمودیم.

۱۲۹- هزاردستان. ابن ندیم (الفهرست، ص ۳۰۵) هنگام برشمردن کتاب‌های ایرانیان، نخست نام این کتاب را می‌آورد و این کتاب محتملاً غیر از کتاب *هزارافسان* بوده که ابن ندیم یک صفحه پیش از آن نام برده و شرحی درباره آن آورده است. اگر این کتاب واقعاً کتابی جداگانه بوده باشد، گویا حاوی داستان‌های کوتاه تمثیلی بود. عدد هزار درباره هر دو کتاب نماد کثرت است و نه رقم واقعی.

۱۳۰- الیتیمه فی الرسائل از ابن مقفع. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۱۸) از این کتاب هنگام شرح حال ابن مقفع و برشمردن ترجمه‌های او نام برده است و جای دیگر (ص ۱۲۶) این کتاب را یکی از پنج بهترین کتاب نامیده است که دوتای دیگر آن عهد اردشیر و کلیله و دمنه است. این کتاب *الدرة الیتیمه* نیز نامیده شده است (فلوگل، الفهرست، ص ۵۲). محتمل است که کتاب *رسائل* از ابان لاحقی ترجمه منظوم همین ترجمه ابن مقفع بوده باشد.

این تعداد کتاب که فهرست آنها از نظر خوانندگان گذشت نتیجه یک بررسی کامل در همه آثار بازمانده به عربی و فارسی نیست و از اینرو محتمل است که با بررسی کامل آثار موجود باز عنوان‌های دیگری یافت شود. به هر روی، اگر این تعداد کتاب را با آنچه در بخش اصلی این گفتار از آنها یاد شد، ولی تنها عنوان برخی از آنها در این فهرست تکرار گردید، رویهم کنیم و تعداد کتاب‌های موجود به زبان پهلوی را که بیشتر آنها متون دینی و بازنویسی‌های متون کهن‌اند بدان بیافزائیم به چیزی نزدیک سیصد کتاب و رساله می‌رسیم. از سوی دیگر، عنوان‌هایی که فهرست آنها در بالا آمد، کتاب‌هایی هستند که به دلیل اینکه منابع ما رسماً از آنها به عنوان ترجمه از پهلوی یاد کرده‌اند و یا نام مترجم یا خود عنوان و یا چیزی از سرگذشت آن کتاب بر اصل ایرانی آن گواهی میدهند، جزو آثار پهلوی شمرده شده‌اند. درحالیکه در کتاب *الفهرست* انبوهی عنوان در زمینه‌های گوناگون و حتی در زمینه‌هایی که بیشتر ویژه تألیفات

ایرانی‌اند یافت میشوند که هیچ توضیحی دربارهٔ اصلیت آنها و محتوای آنها و حتی گاه مؤلف یا مترجم آنها نیست، بلکه تنها عنوانی به زبان عربی در پیش روی ماست. نگارنده کوچکترین تردیدی ندارد که از میان این انبوه کتاب‌های ناشناس نه ده‌ها، بلکه صدها عنوان از آنها ترجمه از پهلوی‌اند و یا بر اساس متون پهلوی تألیف شده‌اند. برای مثال، همانگونه که در پیش اشاره شد، بسیاری از آثار هندی نه مستقیم از سانسکریت، بلکه از راه ترجمه‌های پهلوی آنها به عربی ترجمه شده بودند. همچنین همهٔ آثار یونانی و لاتین مستقیم یا از راه زبان سریانی به عربی درنیامده بودند، بلکه برخی از آنها از ترجمه‌های این آثار به پهلوی. و یا آثار مانی و بزرگان دین او جز آنچه مستقیم به پهلوی اشکانی و ساسانی نوشته شده بودند، مهمترین آنها که بسیار زیاد بودند بی‌تردید از آرامی و سریانی به پهلوی ترجمه شده بودند که بیشتر آنها از دست رفته‌اند. اگر غیر از این بود پیروان مانی در ایران بویژه در میان اهل قلم در پایان زمان ساسانیان و آغاز خلافت اسلامی چندان زیاد نبودند. این نظر را میتوان از نقطهٔ نظر مترجمان و دیگر ایرانیانی که در دستگاه خلافت دارای مقام بودند نیز مورد تأیید قرار داد. برای مثال ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۷۴) دربارهٔ ابوسهل فضل بن نوبخت مینویسد: "او ایرانی‌نژاد بود... و در کتابخانهٔ حکمت هارون رشید بود و ترجمه‌هایی از فارسی به عربی دارد و پایه دانش او بر کتاب‌های ایرانیان بود". ابن ندیم سپس هفت عنوان از او برمی‌شمارد که در هیچیک لفظی فارسی نیست و از اینرو ما هیچیک از آنها را در فهرست خود نیاوردیم. ولی تردیدی نیست که برخی از این کتابها ترجمهٔ کامل و برخی ترجمه و تألیف از پهلوی بودند. ابن ندیم در جایی دیگر (ص ۲۴۴) در جزو مترجمان فارسی به عربی مینویسد: "بیشتر افراد خاندان نوبخت". بر همین منوال میتوان دربارهٔ افراد خاندان برمکیان که بسیاری را به کار ترجمهٔ کتاب‌های ایرانیان به عربی واداشتند و یا کار ده‌ها مترجم ایرانی و برخی از شعوبیه و کسانی که متهم به مجوس و زندیق بودند و یا به ضدیت با عرب شهرت داشتند و ما در بالا نام برخی از آنها را آوردیم داوری کرد. موضوع کثرت آثار پهلوی و تأثیر آنها را بر ادب عرب میتوان همچنین در وجود بسیاری از اصطلاحات پهلوی در عربی (گاه از راه سریانی) مشاهده نمود، اصطلاحاتی همچون روزنامج، زیج، کدخداه... که باید جداگانه گردآوری و بررسی گردند. این کثرت و تأثیر را میتوان همچنین از موضوع کتاب‌ها عموماً نیز بررسی کرد. بویژه موضوعاتی چون آداب و اخلاق، تاریخ، نجوم، خراج، دامپزشکی و پرورش اسب، بازداری، موسیقی، داستان از هر نوع، آیین کشورداری، آیین اسوباری، فال و پیشگویی، بازی‌های گوناگون و کتاب‌های الفیه بیشتر اصل ایرانی داشتند. ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۴۲) مینویسد: "ایرانیان در گذشته کتاب‌هایی را در فلسفه و منطق به پهلوی درآورده بودند که عبدالله بن مقفع و دیگران آنها را به عربی ترجمه کرده بودند." ما در فهرست خود نام دو تا از این ترجمه‌های ابن مقفع را آوردیم، ولی روشن است که تعداد آنها خیلی بیش از اینها بود. یعنی حتی در زمینهٔ دانش‌هایی که بیشتر در تخصص یونانیان بود، آثاری به پهلوی ترجمه شده بود که سپس از پهلوی به عربی درآمده بودند. و باز ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۳) از گفتهٔ ابن مقفع مینویسد که ایرانیان دارای هفت‌گونه خط بودند. شش خط از این هفت عبارت بودند از خط دین‌دفیریه برای نوشتن اوستا؛ خط کستج (→ گشتگ؟) دارای ۲۸ حرف برای نوشتن عهدنامه و منشور و نقش نگین و سکه و جامه و فرش بود؛ خط نیم‌کستج (→ گشتگ؟) دارای ۲۸ حرف برای نوشتن کتاب‌های پزشکی و فلسفه بود؛ خط شاه‌دبیریه برای نامه‌نویسی پادشاهان بود؛ خط رازسهریه دارای ۲۴ حرف برای نوشتن کتاب‌های فلسفه و منطق بود و خط نامه‌دبیریه و هام‌دبیریه برای نوشتن همگان بود. و اما دربارهٔ خط هفتم آمده است: "خط دیگری دارند به نام "ویش‌دبیریه" که دارای ۳۶۵ حرف است و با آن خطوط چهره و فال و شرشر آب و طنین گوش و چشم‌زدن و اشاره و رمز و کنایه را مینویسند". ابن ندیم نمونهٔ بیشتر این خط‌ها را آورده و ما عنوان برخی از آثاری را که ایرانیان در این زمینه‌ها نوشته بودند یاد کردیم. از سوی دیگر،

برخی از ایران‌شناسان زمانه ما معتقدند که ایرانیان پیش از اسلام کتاب نداشتند و روایاتشان را سینه‌به‌سینه منتقل میکردند، درحالیکه ابن مقفع میگوید که ایرانیان حتی برای چشمک‌نگاری نیز خط ویژه داشتند. البته اگر کسی با دلایل مستند ثابت کند که همه یا بیشتر آن کتاب‌ها و خط‌ها اخذ از بیگانگان بود باید پذیرفت. ولی فرهنگ ساسانی را یکسره بی‌خط و لا کتاب معرفی کردن بی‌اندازه گستاخی و بی‌انصافی است.

از بررسی بالا روشن گردید که نه تنها از آثار مکتوب غیردینی ایران باستان چیز مهمی برجای نمانده است، بلکه جز چند مورد اندک، همه ترجمه‌های عربی و فارسی آن آثار نیز از دست رفته‌اند و در نتیجه فهرستی که در بالا از نظر خوانندگان گذشت بیشتر بر اساس تألیفاتی که خود بر اساس یا درباره آن آثار از دست رفته تألیف شده‌اند، همچون تاریخ یعقوبی، اخبارالطوال دینوری، تاریخ الرسل طبری، مروج الذهب مسعودی، تاریخ سنی الملوک حمزه، شاهنامه فردوسی، غررالسیر ثعالبی، نه‌ایه‌الارب و بویژه الفهرست ابن ندیم که میتوان آنها را آثار ردیف سوم نامید تهیه گردیده است (ردیف اول متون اصلی به زبان‌های پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی، ردیف دوم ترجمه‌های آنها به زبان‌های عربی و فارسی). آثار دیگر همچون تجارب‌الامم مسکویه، تاریخ بلعمی، زین‌الخبار گردیزی، الکامل ابن اثیر، مجمل‌التواریخ، فارسنامه ابن بلخی و چند اثر دیگر بیشتر خلاصه‌ها و بازنویسی‌هایی از همان آثار ردیف سوم بویژه تاریخ الرسل طبری‌اند و این تألیفات ردیف چهارم فقط گهگاه گزارشی نو درباره آثار از دست رفته ردیف اول و دوم دارند که مهمتر از همه آنها نقل‌هایی است که مسکویه از برخی ترجمه‌های عربی آثار پهلوی به دست داده است. و اما از همان تألیفات ردیف سوم نیز تنها رقم اندکی برجای مانده‌اند که در بالا از مهمترین آنها نام رفت و از بد بخت بخش بزرگ این تألیفات ردیف سوم نیز که میتوانستند آگاهی‌های بیشتری درباره کتاب‌های پارتی و فارسی میانه به ما بدهند نیز ناپود شده‌اند. تهیه فهرستی از تألیفات از دست رفته ردیف سوم کار پژوهشی جداگانه است. در زیر ما تنها از چند نمونه اندک یاد می‌کنیم تا تصویری هرچند ناقص از کثرت تألیفاتی که بر اساس کتاب‌های پارتی و فارسی میانه و ترجمه‌های عربی آنها انجام گرفته بود به دست داده باشیم:

۱- کتاب اخبارالزمان از ابوالحسن علی مسعودی (درگذشته به سال ۳۴۵). او دارای ۳۴ تألیف بود که از آنها تنها مروج‌الذهب و التنبیه و الاشراف برجای مانده‌اند، ولی او در این دو کتاب چند صد بار از تألیفات دیگر خود و مطالب آنها از جمله از کتاب اخبارالزمان یاد میکند. این کتاب که تاریخ تألیف آن ۳۳۲ هجری بود (مروج، یکم، ص ۹-۱۰)، کتابی بود در سی مجلد درباره تاریخ و فرهنگ و دانش‌های اقوام جهان از جمله ایرانیان. هنگام مطالعه مروج‌الذهب گهگاه به موضوعاتی از تاریخ و فرهنگ ایران که نویسنده در کتاب اخبارالزمان بدان پرداخته بود اشاره شده است، همچون: تاریخ ایران (مروج، یکم، ص ۲۶۶، ۲۸۹، ۳۰۳)، ماجرای یمن در زمان انوشروان (مروج، یکم، ص ۷۵)، درباره مانی و مزدک (مروج، یکم، ص ۱۱۰)، خطبه‌های پادشاهان ایران هنگام تاجگذاری (مروج، یکم، ص ۲۶۱-۲۶۲)، درباره اوستا و خط و حروف آن (مروج، یکم، ص ۲۷۰)، درباره شهرسازی پادشاهان ایران و دیگر کارهای عمرانی آنها و خطبه‌ها، فرمان‌ها، اندرزها، نسب‌نامه سرداران، مرزبانان، حکیمان و خاندان‌های مشهور (مروج، یکم، ص ۳۲۶)، درباره موسیقی و آهنگ‌ها و خنیاگران و آوازاها و رقص‌ها و تأثیرات آنها بر انسان در میان اقوام از جمله ایرانیان (مروج، دوم، ص ۴۶)، سخن از عمرهای دراز (مروج، دوم، ص ۳۲۲)، شرح شهرهای فارس که "اخبار آن بسیار است و ایرانیان آنرا مدون کرده‌اند" (مروج، دوم، ص ۴۰۰)، شرح محلی به نام مآورد و روایت تولد مسیح و اقدام کوروش از گفته مجوس و نصاری (مروج، دوم، ص ۴۰۱)، درباره انواع شراب‌ها و مزه‌ها و آشپزی و چاشنی‌ها و آیین باده‌نوشی و شطرنج و نرد

(مروج، پنجم، ص ۱۳۳). از همین شرح کوتاه میتوان دریافت که اگر این کتاب سی جلدی در دست می بود، ما آگاهی های بیشتری از تاریخ و فرهنگ ایران و از جمله آثار مکتوب آن داشتیم. از یکی از این آثار مکتوب که توصیف ایالت فارس باشد رسماً یاد شده است.

۲- کتاب /خبر الفرس از هیثم بن عدی. به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۹۹- ۱۰۰) این نویسنده در خدمت حسن بن سهل بود و در ۲۰۷ هجری درگذشت.

۳- کتاب /اختیارات السیر از ابوزید بلخی (الفهرست، ص ۱۳۸).

۴- کتاب /خذ کسری رهن العرب از محمد بن هشام کلبی. ابن ندیم (الفهرست، ص ۹۵- ۹۶) از میان آثار او، یکی نیز از کتاب نامبرده و همچنین از عنوان های ملوک الطوائف، حی (خبر) الضحاک نام میبرد که گویا مربوط به روایات ایرانی است. هشام کلبی (درگذشته به سال ۲۰۶) یکی از مآخذی است که طبری (درگذشته به سال ۳۱۰) در شرح تاریخ ایران بارها از او نام برده است.

۵- کتاب /اخلاق الملوک از محمد بن حارث تغلبی. به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۴۸) و مسعودی (مروج، یکم، ص ۱۳- ۱۴؛ پنجم، ص ۶) تغلبی در دستگاه فتح بن خاقان بود و کتاب نامبرده را برای او نوشت. فتح از هم نشینان متوکل (۲۳۲- ۲۴۷) بود و با او نیز کشته شد. ابن ندیم (ص ۱۱۶- ۱۱۷) درباره دل بستگی او به کتاب خوانی مینویسد که هر وقت متوکل به مستراح میرفت فتح از فرصت استفاده میکرد و کتابی درآورده و به خواندن می پرداخت و خود نیز در مستراح کتاب میخواند. فتح کتابخانه ای بسیار بزرگ و مجهز داشت. به خود او چند کتاب نسبت داده اند، از جمله کتابی با عنوان بستان. به هر روی، کتابی که در آغاز سده سوم در موضوع اخلاق پادشاهان تألیف گردد، بخش مهمی از آن برگرفته از روایات ایرانی است.

۶- کتاب /الاستذکار لماجری فی سالف الاعصار از مسعودی (التنبیه، ص ۸۹) درباره مساحت زمین ها و رسم خراج در زمان قباد و انوشروان.

۷- کتاب /الاستراج از مسعودی (مروج، دوم، ص ۳۰۴). مسعودی در این اثر از دست رفته خود درباره نظر کسانی که درباره نور و تاریکی و اینکه این دو نخست به هم آمیخته نبود و سپس بهم آمیخت و دیگر اینکه گوهر این جهان گرایش به تاریکی دارد و شش تن از جمله زردشت و مسیح نور محض ناتومند بودند گفتگو کرده بود که بی تردید در آن از عقاید ایرانی نیز مطالبی بود.

۸- کتاب /الاسرار الطبیعة... از مسعودی. مؤلف (مروج، دوم، ص ۳۰۴) در این کتاب درباره چهره و اندام و رفتار مردم جهان از جمله خست مردم اصفهان در خوراکی و امساک مردم فارس سخن گفته بود.

۹- کتاب /اصفهان و اخبارها از حمزة اصفهانی (الفهرست، ص ۱۳۹).

۱۰- کتاب /الاعیاد و فضائل النیروز از ابوالقاسم صاحب بن عباد (الفهرست، ص ۱۳۵).

۱۱- کتاب /اللهو و الملاهی از ابن خردادبه. منتخبی از این کتاب با عنوان مختار من کتاب اللهو و الملاهی در دست است و بوسیله اغناطیوس انتشار یافته است (چاپ دوم، بیروت ۱۹۶۹). به حدس نگارنده، نگارش اصلی کتاب مواد بیشتری درباره فرهنگ ایران داشته بود.

۱۲- کتاب /انتصاف العجم من العرب معروف به تسویه از ابو عثمان سعید بن حمید که خود را از فرزندان پادشاهان ایران میدانست (الفهرست، ص ۱۲۳).

۱۳- کتاب الاوائل فيه اخبار الفرس القدماء و اهل العدل و التوحيد از ابو عبدالله محمد بن عمران... مرزبانی خراسانی الاصل. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۳۲- ۱۳۴) از آثار فراوان او نام برده است. این کتاب او از جمله دربارهٔ پارسیان قدیم، یعنی کیان بود و به گفتهٔ ابن ندیم هزار برگ داشت. اثر دیگر او کتاب المشرف فی حکم النبی (ص) و حکم العرب و العجم در سه هزار برگ بود. ابن ندیم درگذشت او را سال ۳۸۴ هجری نوشته است.

۱۴- کتاب الأوسط از مسعودی. این کتاب نیز در تاریخ بود، ولی کوچکتر از اخبار الزمان و بزرگتر از مروج الذهب. مسعودی کمابیش هرکجا که در مروج چیزی دربارهٔ مطالب اخبار الزمان گفته، نام این کتاب را نیز آورده است. دربارهٔ موضوعات کتاب نخستین پیش از این سخن رفت.

۱۵- کتاب التاریخ الجامع لکثیر من اخبار الفرس و غیرها من الامم از داود بن جراح (مروج، یکم، ص ۱۴).

۱۶- کتاب التاریخ الجامع لفنون الأخبار و الکوائن فی الأعصار قبل الاسلام و بعده از ابو عبدالله محمد بن حسین بن سوار معروف به ابن أخت عیسی بن فرخان شاه که رویدادها را تا سال ۳۲۰ هجری آورده بود (مروج، یکم، ص ۱۴).

۱۷- کتاب تاریخ العجم و بنی امیه از هشیم بن عدی (الفهرست، ص ۹۹).

۱۸- کتاب التاریخ فی اخبار الامم من العرب و العجم از مسعودی (الفهرست، ص ۱۵۴).

۱۹- کتاب تدبیر الملک و السیاسة از سهل بن هارون (الفهرست، ص ۱۲۰). او به گفتهٔ ابن ندیم از ایرانی نژادان شعبی و سخت ضد عرب بود و آثار او بیشتر ترجمه از فارسی میانه بود و ما پیش از این از او و آثار او سخن گفتیم. کتاب نامبردهٔ او در اینجا اگر یکسره ترجمه نبوده باشد، بطور حتم بر اساس تألیفات ایرانی تألیف شده بود.

۲۰- کتاب تواریخ از ابو عبدالله احمد جیهانی (زین الاخبار، ص ۲۸۶) که در سالهای ۳۶۵- ۳۶۷ وزارت منصور بن نوح سامانی را داشت. جیهانی به مانویت و تشیع متهم بود. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۳۸) چند تألیف از جمله کتاب المسالک و الممالک، کتاب آیین مقالات و کتاب الزیادات فی کتاب آیین فی مقالات را به او نسبت داده است که همه بی تردید از آثار کهن ایرانی مستقیم یا غیرمستقیم مطالبی داشته بودند.

۲۱- کتاب تواریخ کبار الامم من ماضی منهم و من غیر از حمزه اصفهانی (آثار الباقیه، ص ۱۰۵).

۲۲- کتاب جمهرة انساب الفرس و النواقل از ابن خردادبه (الفهرست، ص ۱۴۹). ابن خردادبه زردشتی بود و به دست برمکیان مسلمان شد. آثار دیگر او نیز بر اساس تألیفات ایرانی است.

۲۳- کتاب الخراج از ابوالقاسم عبیدالله کلوذانی. او ایرانی نژاد بود و ریاست دیوان سواد را داشت. کتاب خراج را در دو نگارش یکی به سال ۳۲۶ و دیگری به سال ۳۳۶ نوشت.

۲۴- کتاب ذخائر العلوم و ماجری فی سالف والدهور از مسعودی و نیز از او کتاب فنون المعارف و ماجری فی الدهور السوالف و کتاب الاستذکار لماجرى فی سالف الاعصار. از این کتابها که گویا در آنها به تاریخ اشکانیان توجه بیشتری شده است تنها در التنبیه (ص ۸۵ و بکرات) نام رفته است. از سوی دیگر، مؤلف در این کتاب به کتابهای دیگر خود که در مروج نام برده نیز اشاره کرده است، ولی ما برای آنکه سخن به درازا نکشد از ذکر آن درگذشتیم.

۲۵- کتاب راحة الارواح از مسعودی. در این کتاب از سفرها و جنگهای شاهان جهان، از جمله فرستادن شاه ایران بختنصر را به باختر و جنگهای او سخن رفته بود (مروج، دوم، ص ۹۳- ۹۴).

۲۶- کتاب الرسائل فی الأشعار السائرة از حمزه اصفهانی از جمله دربارهٔ نوروز و مهرگان (آثار الباقیه، ص ۳۱).

- ۲۷- کتاب الرؤس السبعیة فی أنواع السياسات المدنيّة و ملکہا الطبیعیة از مسعودی. در این کتاب مسعودی از جمله از سخنان شاهان و فرزندان ایران یاد کرده بود (مروج، یکم، ص ۳۱۱؛ دوم، ص ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۶۳).
- ۲۸- کتاب الزّلف از مسعودی. در این کتاب از جمله دربارهٔ جان و تن از سخنان ایرانیان و نیز دربارهٔ موسیقی و تأثیر آن و سخنان شاهان و فرزندان ایران سخن رفته بود (مروج، یکم، ص ۲۶۱-۲۶۲، ۳۱۱؛ دوم، ص ۴۶).
- ۲۹- کتاب سرالحیة از مسعودی دربارهٔ رابطهٔ جان و تن و نفس ناطقه و آداب خوراک و تأثیرات آن منسوب به گیومرث (مروج، یکم، ص ۸، ۲۶۲؛ دوم ص ۳۱۷).
- ۳۰- شاهنامهٔ بزرگ از ابوالمؤید بلخی. از این کتاب پیش از این یاد شد. این کتاب محتملاً به نثر بوده و نه به شعر و بخش‌هایی از آن همچون داستان آغش و هادان اصلی جداگانه و مستقل داشت. نمیدانیم که آیا این اثر مستقیم از یکی از نگارش‌های خدا/ینامه ترجمه و نگارش یافته بود و یا بر اساس ترجمه‌های آن. اگر به نثر بوده باشد، گمان نخستین محتمل‌تر است. این احتمال که اصل آن، روایات شفاهی بوده باشد بسیار ضعیف است، چون این گونه آثار را که تاریخ‌میدانستند و نه داستان، جز بر اساس متون مدوّن تألیف نمی‌کردند.
- ۳۱- شاهنامهٔ رستم لارجانی. از این اثر تنها شهردان ابی الخیر (نزهت‌نامه علائی، ص ۳۴۲) نام برده است. در این کتاب پس از یزدگرد سوم، تاریخ ایران تا زمان شمس‌الدوله ابوطاهر دیلمی (۳۸۷-۴۱۲)، یعنی تا زمان تألیف کتاب ادامه یافته بود. نام کتاب نیز شاید گردنامه بوده باشد (گل رنج‌های کهن، ص ۱۵۲-۱۵۳). این کتاب نیز گویا مانند شاهنامهٔ بزرگ به نثر و مانند آن کتابی پر حجم بود و در اینصورت بخش تاریخ پیش از اسلام آن باید ترجمه بوده باشد.
- ۳۲- شاهنامهٔ مسعودی. از این اثر و سرایندهٔ آن که در آغازهای سدهٔ چهارم هجری در دستگاه احمد سهل در مرو میزیست سه تن نام برده‌اند. یکی مقدسی (البدء، یکم، ص ۱۳۸ و ۱۷۳)، دیگر ثعالبی (غررالسیر، ص ۱۰ و ۳۸۸) و دیگر ایرانشاه ابی‌الخیر (کوش‌نامه ۵۳۶ / ۷۳۳۵). از آنچه این سه تن از این شاهنامه بدست میدهند، نمیدانیم که آیا این ترجمهٔ منظوم، مستقیم از یکی از نگارش‌های خدا/ینامه انجام گرفته بود و یا مانند شاهنامهٔ فردوسی با واسطهٔ یک ترجمهٔ منثور به یکی از خدا/ینامه‌ها میرسید. گمان دوم محتمل‌تر است.
- ۳۳- کتاب الشطرنج از عدلی. به گفتهٔ ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۵۵) این کتاب نخستین تألیف در شطرنج بود. ابن ندیم دربارهٔ شطرنج از چند کتاب دیگر نیز نام میبرد: کتاب لطیف فی الشطرنج از رازی، کتاب الشطرنج در دو نسخه از ابوبکر محمد صولی (الفهرست، ص ۱۵۶)، کتاب مجموع فی منصوبات الشطرنج از ابن اقلیدسی (الفهرست، ص ۱۵۶) و کتاب منصوبات الشطرنج از لجلاج که در شیراز در خدمت عضدالدوله بود و در ۳۶۰ هجری درگذشت (الفهرست، ص ۱۵۶). مسعودی (مروج، پنجم، ص ۲۱۹) مینویسد: "هندوان و یونانیان و ایرانیان و رومیان و اقوام دیگری که شطرنج می‌باختند از ترتیب چیدن مهرها و چگونگی آنها و شیوهٔ بازی و علل و شگفتی‌های این بازی و طبقه‌بندی گونه‌های مهرها سخن گفته‌اند." البته اخبار دربارهٔ شطرنج بسیار بود، ولی گمان نمیرود که کتابی دربارهٔ شطرنج تألیف شده بود که به سرگذشت آن پرداخته و از سهم ایرانیان در این بازی نام نبرده بود. از سوی دیگر، شطرنج بدین‌گونه که می‌شناسیم گونهٔ ایرانی آن است. دربارهٔ گونهٔ هندی آن بیرونی در ماللهند (ص ۱۴۶-۱۴۸) شرحی آورده است.
- ۳۴- کتاب الفرخ از ابوعبدالله محمد مرزبانی خراسانی‌نژاد. دربارهٔ او پیش از این سخن رفت. ابن ندیم (الفهرست، ص ۱۳۴) این کتاب او را در هزار برگ نوشته است.
- ۳۵- کتاب فضائل الفرس از ابوعبیده معمر بن المثنی التیمی (الفهرست، ص ۵۴).

۳۶- کتاب فضل العجم علی العرب از اسحاق بن سلمه از کاتبان ایرانی (الفهرست، ص ۱۲۸).

۳۷- کتاب فضل العجم علی العرب و افتخارها از سعید بن حمید بن بختگان که یکی از ایرانیان ضدعرب بود (الفهرست، ص ۱۲۳).

۳۸- کتاب فی الآداب و الامثال علی مذاهب الفرس و الروم و العرب از علی بن زین النصرانی (الفهرست، ص ۳۱۶).

۳۹- کتاب فی اللغة الفارسیه از ابوالقاسم عیسی بن علی که در منطق و دانش‌های باستانی استاد بود (الفهرست، ص ۱۲۹).

۴۰- کتاب الکبیر فی التاریخ از ابن خردادبه (مروج، یکم، ص ۱۴). از کتاب دیگر او پیش از این یاد شد. کتاب تاریخ او به گفته مسعودی "از اخبار اقوام و سرگذشت پادشاهان ایران و اقوام دیگر بیشتر دارد." این کتاب یکی از مأخذ طبری و ثعالبی بود. مسعودی (مروج، پنجم، ص ۱۲۶-۱۳۱) مطالبی از ابن خردادبه درباره سازها و آواها و دستگاه‌ها و آهنگ‌ها نقل کرده است که ابن خردادبه در پاسخ خلیفه معتمد (۲۵۶-۲۷۹) گفته بود و مسعودی باید از یکی از کتاب‌های ابن خردادبه و احتمالاً از کتاب اللهو و الملاهی او برگرفته باشد.

۴۱- کتاب کدخداه. پیش از این به نفوذ دانشواژه‌های فارسی میانه به زبان عربی در آغاز نهضت ترجمه اشاره شد. این نفوذ همچنین در زمینه دانش اخترشناسی چشمگیر است. یکی از کتاب‌های این رشته از ذورثیوس است (یعنی Dorotheus Sidonius) که به گزارش ابن ندیم (الفهرست، ص ۲۶۸) کتاب بزرگی بود با عنوان کتاب الخمسة که خود شامل چند کتاب بود. عنوان کتاب سوم آن هیلاج و کدخداه بود. هیلاج یک دانشواژه یونانی است به معنی "چشمه زندگی" و برابر آن در فارسی کدبانو است، ولی کدخداه از فارسی میانه است و هر سه در فارسی دری نیز بکار رفته‌اند. کسی که این کتاب را تفسیر کرده بود عمر بن فرخان طبری بود، یعنی یکی از مترجمان و اخترشناسان مشهور ایرانی که فضل بن سهل او را از شهرش به خدمت مأمون (۱۹۸-۲۱۸) آورد و کتاب‌های بسیاری را از فارسی میانه به عربی ترجمه کرد. کسی که این نکته را گزارش کرده است ابومعشر بلخی اخترشناس مشهور ایرانی (درگذشته به سال ۲۷۹ هجری) است (فلوگل، الفهرست، ص ۱۱۰-۱۱۱). از آثار بسیار ابومعشر در اخترشناسی یکی کتاب زیج الهزرات و دیگر کتاب الکدخداه بود (الفهرست، ص ۲۷۷). در این زمان هنوز برخی دانشواژه‌های اخترشناسی چون هزاران، کدخداه، زیج از فارسی میانه بود. ولی همین ابومعشر کتابی داشت با عنوان کتاب الألوف و شاگرد او ابن مازیار کتابی داشت با عنوان کتاب المنتخب من کتاب الألوف (مسعودی، مروج، دوم، ص ۴۰۷) که می‌بینیم دانشواژه‌های اخترشناسی نیز کم‌کم از فارسی میانه به برابره‌های عربی آنها درمی‌آیند، ولی بسیاری از دانشمندان این رشته چون ماهانی، فرخان و پسر او ابوبکر، ابوسهل فضل بن نوبخت، خوارزمی، حسن بن سهل بن نوبخت، ابن بازیار، خرزاد بن دارشاد، عمر مروودی، ابومعشر بلخی، ابن مازیار و چند تن دیگر ایرانی‌اند و دانش آنها در این رشته هنوز برآمده و برگرفته از کتاب‌های فارسی میانه است، هرچند برخی از آن کتاب‌ها نیز به نوبه خود ترجمه از هندی و یونانی بوده باشند.

۴۲- کتاب مرتبه هرمزین کسری نوشروان از ابوالفضل احمد بن ابوطاهر خراسانی نژاد (الفهرست، ص ۱۴۶).

۴۳- کتاب المسالک و الممالک از ابو عبدالله احمد جیهانی (الفهرست، ص ۱۳۸). ابن ندیم (ص ۱۵۴) درباره کتاب البلدان ابن فقیه همدانی می‌گوید که او کتاب جیهانی را لخت کرده است. کتاب ابن فقیه در دست است و در آن جز شرح مفصلی از شهرهای ایران، مطالب بسیاری نیز از تاریخ و روایات ایران کهن دارد. پس اگر او مطالب خود را از کتاب جیهانی گرفته باشد، در کتاب جیهانی نیز چنین مطالبی بود. ولی اصولاً این‌گونه آثار یکسره در اثر جهانگردی

مؤلفان بوجود نیامده بودند، بلکه بر اساس تألیف‌های پیشین. ابن خردادبه نیز در کتاب *المسالک و الممالک* خود که موجود است آگاهی‌های فراوانی درباره شهرهای ایران به دست می‌دهد و در ضمن آن از القاب شاهان و ساختمان‌ها نیز یاد میکند که بی‌تردید از نوشته‌های پیشین سود جسته است.

۴۴- مقاتل فرسان العجم از مسعودی (التنبیه، ص ۸۹- ۹۰). مسعودی این کتاب را در شرح کشته شدن سواران و دلاوران ایران و در پاسخ به کتاب *مقاتل فرسان العرب* از ابو عبیده معمر بن مثنی نوشته بود.

۴۵- کتاب ملوک الطوائف (؟) از محمد بن هشام بن کلبی (الفهرست، ص ۹۶).

۴۶- کتاب الميدان از علان شعوبی ایرانی‌نژاد که در دستگاه برمکیان و هارون و مأمون کتابت میکرد و این کتاب را در شرح عیوب و مثالب اعراب نوشت (الفهرست، ص ۱۰۵).

۴۷- کتاب النرد و اسبابها و اللعب بها از عدلی که کتاب *الشطرنج* را نیز نوشته بود (الفهرست، ص ۱۵۵) و ما پیش از این نام آنرا آوردیم. درباره نرد نیز مانند شطرنج رسالاتی نوشته بودند و یا گاه در جزو مطالب دیگر بدان پرداخته بودند. درحالیکه درباره شطرنج عموماً نظر مثبت داشتند، درباره نرد نظر برخی مثبت و نظر برخی منفی بود (یعقوبی، تاریخ، یکم، ص ۸۹- ۹۳؛ مسعودی، مروج، یکم، ص ۸۸- ۹۰).

۴۸- کتاب التهی و الکمال از مسعودی درباره عقاید گوناگون درباره رؤیا (مروج، دوم، ص ۳۱۶). در شاهنامه (هفتم ۱۶۷ / ۹۸۱- ۹۸۴) در تعبیر خواب انوشروان آمده است که خواب نوعی پیغمبری است و روان‌های انسان‌های خفته حقایق را می‌بینند. و در سخن مسعودی (ص ۳۱۵) می‌خوانیم که خواب جزئی از شصت و یک جزء پیغمبری است و غیره. بی‌تردید آنچه مسعودی در کتاب مورد گفتگو و کتاب *طب النفوس* خود درباره رؤیا گفته بود و چکیده‌ای نیز در *مروج الذهب* (دوم، ص ۳۱۲- ۳۱۷) آورده است، مطالبی نیز از عقاید ایرانیان دربرداشت.

در پایان به این نکته اشاره کنم که این پیوست در هر سه دوره مورد گفتگو: دوره نخست، یعنی دوره تألیف به پارتی و فارسی میانه، دوره دوم، یعنی دوره ترجمه به عربی و فارسی و دوره سوم، یعنی دوره تألیف بر اساس کتاب‌های دو دوره نخستین به عربی و فارسی (دوره چهارم تألیفات بر اساس تألیفات دوره سوم است)، ادعای کامل بودن ندارد، بلکه بویژه در مورد دوره سوم باید تکمیل گردد. ولی همین اندازه که آمد باید برای زمان خود دامنه گسترده تألیفات پارتی و فارسی میانه را بر هر کس روشن کرده باشد.

یادداشت‌ها

۱- مسعودی، *مروج الذهب*، پنجم، ص ۲۱۱- ۲۱۲، ۲۱۴؛ ترجمه، دوم، ص ۶۹۶- ۶۹۷- ۶۹۹ این ندیم در *الفهرست* (ص ۲۴۲، ترجمه فارسی، ص ۴۴۱) مینویسد: "ایرانیان در قدیم از فلسفه و منطق چیزهایی را به پارسی درآورده بودند که عبدالله بن مقفع و دیگران آنها را به عربی ترجمه کرده‌اند."

۲- چنانکه معروف است خاندان بختیشیوع نصرانی نخست پزشکان جندی‌شاپور و سپس پزشک مخصوص خلفای عباسی بودند. این ندیم درباره یکی از افراد این خاندان مینویسد: "مکنی به ابوجبرئیل و نام پدرش جبریل و از مشاهیری بود که نزد پادشاهان بر همه تقدم داشت و به رشید، امین، مأمون، معتصم، واثق و متوکل خدمت‌ها کرد و از پزشکی تا آنجا اندوخت که هیچکسی بدان دستیابی نیافت و خلفا درباره زنان بچه‌دار خود، به وی اطمینان میکردند و اخبارش در همه جا شهرت دارد و از کتاب‌های اوست کتاب *التذکره* که برای پسرش جبرئیل نوشت." (الفهرست، ص ۲۹۶؛ ترجمه، ص ۵۲۷- ۵۲۸).

- ۳- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۲۴۴-۲۴۵، ۲۷۴، ۳۰۵. بی‌تردید مترجمان بسیار دیگری نیز بودند که از پهلوی به عربی ترجمه میکردند.
- ۴- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۱۲۶.
- ۵- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۱۲۶.
- ۶- درباره آثار او بنگرید به: ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۲۷۷.
- ۷- شیخ گونه‌ای ساختمان دراز است که به عربی ازج خوانند (حاشیه همان کتاب).
- ۸- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۲۴۰-۲۴۱؛ ترجمه فارسی، ص ۴۳۸-۴۴۰.
- ۹- حمزه اصفهانی، همانجا، ص ۱۲۷-۱۲۹.
- ۱۰- بیرونی، *آثارالباقیه*، ص ۲۴.
- ۱۱- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۲۴۴.
- ۱۲- دینکرد، چاپ مدن (بمبئی ۱۹۰۹)، ص ۴۰۵، س ۲۰ و ۲۲؛ ص ۴۱۱، س ۵؛ *ارداویرازنامگ*، بخش یکم؛ طبری، همانجا، دوم، ص ۶۷۶؛ گردیزی، *زین‌الآخبار*، ص ۱۷. برای گواه‌های دیگر آن بنگرید به: *یادداشت‌های شاهنامه*، بخش دوم، ص ۳۶۸.
- ۱۳- *شاهنامه*، هفتم ۳۴۵۴-۳۴۵۶ / ۳۷۱ / ۳۴۹۷-۳۵۰۰.
- ۱۴- حمزه اصفهانی، *الامثال الصادرة عن بیوت الشعر*، دستنویس کتابخانه دولتی اموال فرهنگی پروس در برلین، برگ ۶ر.

Staatsbibliothek Preussischer Kulturbesitz, Berlin, Ms. or. quart. 1215.

- ۱۵- از جمله، ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۵، ۱۰، ۱۹، ۲۱ و دیگرجا.
- ۱۶- اصطخری کرخی، ابواسحاق بن محمد فارسی (درگذشت در ۳۴۶ هجری)، *مسالك الممالك*، به کوشش م. ی. دخویه، لیدن ۱۹۲۷، ص ۱۱۸. دخویه نویسنش درست "ایاذگارات" را به حاشیه برده است (← پ ۴۸۹).
- ۱۷- نگارنده به اصل کتاب *صورة الأرض* دسترسی نیافت. در ترجمه فارسی کتاب توسط جعفر شعار (تهران ۱۳۴۵، ص ۴۲) عبارت "ایاذگارات الفرس و ایامهم" چنین ترجمه شده است: "یادگارهایی از ایرانیان و روزگار فرمانروایی آنان". ولی منظور کتابی است با عنوان *یادگار* (درباره ایرانیان و جنگ‌های آنان). بنگرید به:
- Stern, S. M., „Ayādhkārāt al-Furs“, *W. B. Henning Memorial Volume*, London 1970, pp. 409-413.
- ۱۸- اصطخری (همانجا) برای زمان خود، یعنی نیمه نخستین سده چهارم هجری، مینویسد که در ناحیه فارس هیچ دهی نبود که آتشکده‌ای نداشت. از اینرو او تنها به نام ده آتشکده مشهورتر بسنده کرده است.
- ۱۹- مقدمه منشور شاهنامه، ص ۳۴.
- ۲۰- *شاهنامه*، یکم ۱۱۶ / ۱۲.
- ۲۱- بنگرید به جستار نگارنده "حاشیه‌ای بر تاریخچه هنر کتاب‌آرایی در ایران"، *ایران‌شناسی* ۱۳۸۵ / ۳، ص ۴۰۰.
- ۲۲- مسعودی، *التنبیه*، ص ۹۲-۹۳. برای چند گزارش دیگر بنگرید به: خالقی مطلق، "حاشیه‌ای بر..."، ص ۴۰۰-۴۰۲.
- گذشته از این، شاهان ساسانی از نامه‌هایی که برای آنها میرسید از ساخت کاغذ (یا هر چه به جای آن بکار میرفت) در کشورهای دیگر بااطلاع بودند. مسعودی (مروج، یکم، ص ۳۰۸) از کاغذ خوشرنگ و خوشبوی نامه شاه هند به انوشروان یاد کرده است.
- ۲۳- طبری، همانجا، یکم، ص ۱۴۸.
- ۲۴- مسعودی، *مروج*، یکم، ص ۲۷۷.
- ۲۵- ابن ندیم، *الفهرست*، ص ۱۱.
- ۲۶- بنگرید به: مقدمه منشور شاهنامه، ص ۳۱-۳۶.

۲۷-

West, E. W., „Pahlavi Literatur“, *Grundriss der iranischen Philologie*, 2. Aufl. Berlin - New York 1974, 2. Bd., S.75- 122.

۲۸- تقی‌زاده، همانجا، ص ۴۷- ۵۲.

۲۹- Tavadia, J. C., *Die Mittelpersische Sprache und Literatur der Zarathustrier*, Leipzig 1956.

نجم‌آبادی، سیف‌الدین، *زبان و ادبیات پهلوی*، تهران ۱۳۴۸.

۳۰- مؤلف دانشمند بدون آوردن دلیل و تنها با نظر اجتهادی معتقد است که ادبیات پهلوی و حتی مأخذ برخی از روایات *شاهنامه* شفاهی‌اند و در عین حال دچار ضد و نقیض‌گویی نیز شده است که گویا علت آن سرگردانی و تعلل پژوهنده میان آگاهی گسترده خود از یکسو و پیروی از نظریه‌بافی‌های برخی از ایران‌شناسان بخاطر خوشامد آنها از سوی دیگر بوده است.

۳۱- آموزگار، ژاله، "ادبیات زردشتی به زبان فارسی"، *مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران* ۱۳۴۸/ ۷۲، ص ۱۷۲- ۱۹۹.

۳۲- صدیقی، غلامحسین، "بعضی از کهن‌ترین آثار نثر فارسی"، *مجله دانشکده ادبیات* ۱۳۴۵/ ۴، ص ۵۶- ۱۲۶.

۳۳- ابن مقفع، عبدالله، *ادب‌الکبیر*، متن عربی با ترجمه فارسی از محمد هادی بن محمد حسین قاینی بیرجندی، تهران

۱۳۱۵.

۳۴- مسعودی، *مروج‌الذهب*، یکم، ص ۳۰۳؛ ترجمه فارسی، یکم، ص ۲۵۶.

۳۵- صدیقی (همانجا، ص ۶۵ ح ۲) معتقد است که اصطلاح زبان "فارسی" در متون عربی در چهار معنی بکار رفته است: زبان ایرانی عموماً، زبان پارسیگ یا پهلوی ساسانی، زبان ایالت فارس در جنوب ایران و زبان فارسی دری (نیز ← پ ۱۱۷).

۳۶- *الادب‌الوجیز للولد‌الصغیر*، به کوشش غلامحسین آهنی، اصفهان ۱۳۳۹.

۳۷- درباره آن بنگرید به: Asmussen, J. P., „Aržang“, *Elr.*, Vol. II, pp. 869f.

۳۸- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۲۳۴.

۳۹- *اسکندرنامه*، به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۴۳.

۴۰- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۳۵- ۳۳۶.

۴۱- چکیده داستان در کتاب *فرج بعد از شدت و جوامع‌الحکایات* آمده است: بنگرید به: بهار، *سبک‌شناسی*، چاپ دوم،

تهران ۱۳۳۷، ج ۲، ص ۱۲۹، ح ۲.

۴۲- دقایقی مروزی، شمس‌الدین محمد، *راحة‌الارواح*، به کوشش ذبیح‌الله صفا، تهران ۱۳۴۵.

۴۳- بنگرید به پیشگفتار مصحح، ص نوزده - بیست و دو.

۴۴- بنگرید به پیشگفتار روانشاد ذبیح‌الله صفا، ص شش - ده.

۴۵- نسوی، ابوالحسن علی بن احمد، *بازنامه*، به کوشش علی غروی، تهران ۱۳۵۴.

۴۶- *شاهنامه*، پنجم ۲۹۳/ ۱.

۴۷- بنگرید به: *گل‌رنج‌های کهن*، ص ۲۸.

۴۸- برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تقی‌زاده، همانجا، ص ۴۹، ح ۹؛ تفضلی، همانجا، ص ۳۰۱- ۳۰۲؛ رضائی باغبیدی،

حسن، "کهن‌ترین متون فارسی به خطوط غیرعربی"، *نامه فرهنگستان* ۱۳۵۸/ ۳۰، ص ۱۶- ۱۸.

۴۹- عباسی، خدایار خان داود، *صید‌المراد فی قوانین‌الصیاد*، کلکته ۱۹۰۸. به نقل از: صدیقی، همانجا، ص ۱۰۱، ۱۰۴-

۱۰۶.

۵۰- رازی، فخرالدین محمد، *کتاب‌ستینی*، بمبئی ۱۳۲۳، ص ۱۴۳- ۱۴۴. به نقل از: صدیقی، همانجا، ص ۱۰۶.

۵۱- تقی‌زاده (همانجا، ص ۵۰) بنیان نفس را جزو کتاب‌های پهلوی یاد کرده است.

- ۵۲- درباره آن و چند پندنامه دیگر بنگرید به: صادقی، علی‌اشرف، "متنی منظوم از پندنامه انوشیروان به خط داراب هرمزدیار"، *نامه ایران باستان* ۱۳۸۳/ ۱- ۲، ص ۴۱-۵۴.
- ۵۳- بنگرید به: امین، حسن، "تاج‌نامه"، *ایران‌شناسی* ۱۳۸۰/ ۱، ص ۱۰۴-۱۱۶.
- ۵۴- بنگرید به: یادداشت فلوگل بر *الفهرست* (ص ۱۰۵، ح ۶ و ۷؛ ۱۲۵، ح ۱ و ۲)؛ تفضلی، همانجا، ص ۳۱۹.
- ۵۵- مسکویه، ابوعلی، *جاویدان‌خرد* (الحکمة الخالدة)، به کوشش عبدالرحمن بدوی، قاهره ۱۹۵۲؛ تفضلی، همانجا، ص ۲۰۶-۲۰۹.
- ۵۶- برای مثال بنگرید به جستار نگارنده: "مردگیران"، *ایران‌شناسی* ۱۳۸۴/ ۳، ص ۴۳۵-۴۴۱.
- ۵۷- رازی، مرتضی، *تبصرة العوام*، به کوشش عباس اقبال، تهران ۱۳۱۳. به نقل از: تفضلی، همانجا، ص ۳۲۰.
- ۵۸- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۳۹-۳۴۰.
- ۵۹- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۴۰.
- ۶۰- *شاهنامه*، هشتم ۲۳۵؛ بنگرید به: *یادداشت‌های شاهنامه*، بخش چهارم، ص ۱۵۹.
- ۶۱- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۱۷.
- ۶۲- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۳۷-۳۳۸.
- ۶۳- برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۳۸-۳۳۹.
- ۶۴- بنگرید به: مینوی، مجتبی، *پانزده گفتار*، تهران ۱۳۴۶، ص ۱۷۰.
- ۶۵- برای آگاهی‌های دیگر بنگرید به: صدیقی، همانجا، ص ۹۶-۱۰۰؛ تفضلی، همانجا، ص ۲۹۹-۳۰۱.
- ۶۶- چاپ دیگر: لیدن - لندن ۱۹۰۹، یکم، ص ۱۸۷-۲۰۷. در اینجا به این نکته نیز توجه دهم که فرانتس روزنتال این قطعه و نیز خطبه انوشروان (همانجا، ص ۲۰۷-۲۱۵) را اصیل نمی‌داند، ولی به نظر نگارنده حدسی بیش نیست:
Rosenthal, F, „Die Arabische Autobiographie“, *Analecta Orientalia* 1937/ 14, p. 8.
- ۶۷- برای آگاهی بیشتر درباره این کتاب بنگرید به: صدیقی، همانجا، ص ۷۱-۷۲.
- ۶۸- برای آگاهی بیشتر از جزئیات بنگرید به: صدیقی، همانجا، ص ۶۳-۷۰.
- ۶۹- مستوفی قزوینی، حمدالله، *تاریخ گزیده*، به کوشش ادوارد برون، لندن ۱۹۱۰.
- ۷۰- *شاهنامه*، هفتم ۱۴۴/ ۷۳۴-۷۳۷.
- ۷۱- ثعری، عمادبن محمد، *طوطی‌نامه* (جوهر/الأسمار)، به کوشش شمس‌الدین آل احمد، تهران ۱۳۵۲.
- ۷۲- بویس، مری، *ادبیات فارسی میانه*، ص ۶۵.
- ۷۳- برای آگاهی بیشتر از جزئیات بنگرید به: صدیقی، همانجا، ص ۱۲۲-۱۲۳؛ غیبی، بیژن، *فرخ‌نامه*، بیلفلد (آلمان) ۲۰۰۵ (متن پهلوی با ترجمه فارسی و توضیحات).
- ۷۴- تفضلی، همانجا، ص ۳۳۷.
- ۷۵- برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۱۸-۳۱۹.
- ۷۶- تفضلی، همانجا، ص ۲۰۹-۲۱۱.
- ۷۷- بنگرید به: تفضلی، همانجا، ص ۳۳۶-۳۳۷.
- ۷۸- این نامه را مجتبی مینوی به چاپ رسانیده است: *نامه تنسر به گشنسپ*، تهران ۱۳۱۱، چاپ دوم، ۱۳۵۴. و مری بویس آنرا به انگلیسی ترجمه کرده است: Boyce, M., *The Letter of Tansar*, Roma 1968.
- ۷۹- بنگرید به: بویس، "ادبیات فارسی میانه"، ص ۶۴.
- ۸۰- ریپکا، یان، *تاریخ ادبیات ایران*، ص ۱۳۲-۱۳۳.

۸۱- خالقی مطلق، جلال، "بیژن و منیژه و ویس و رامین"، *ایران‌شناسی* ۱۳۶۹ / ۲، ص ۲۷۳-۲۹۸؛ مینورسکی، "ویس و رامین، یک رمانس پارتی" (← پ ۴۳۸). ترجمه فارسی از: مصطفی مقرب، "ویس و رامین. داستان عاشقانه پارتی"، فرهنگ *ایران‌زمین*، سال چهارم ۱-۲، ص ۳-۷۳.

۸۲- گرگانی، فخرالدین اسعد، *ویس و رامین*، به کوشش م. تودوا - ا. گواخاریا، تهران ۱۳۴۹، ص ۲۸، بیت ۳۱؛ ص ۲۹، بیت ۵۲.

۸۳- نظر نگارنده که در فرصتی دیگر درباره آن بیشتر گفتگو خواهم کرد تا حدود زیادی با نظر پیرایشگران بالا در پیشگفتار کتاب همخوانی دارد.

۸۴-

Zenker, R., *Die Tristansage und das persische Epos von Wīs u Rāmīn*, Erlangen 1910; Schröder, F. R. „Die Tristansage und das persische Epos Wīs und Rāmīn“, *Germanisch- Romanische Monatschrift NF* (1961); Frenzel, E., *Stoffe der Weltliteratur*, 2. Aufl., Stuttgart 1963, S. 631- 632.